


شرح دعوان خاتا

بازدید شد  
۱۳۸۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	 جمهوری اسلامی ایران
کتاب شرح دعوان خاتمی	شماره ثبت کتاب
مؤلف	۱۹۷۱۲
مترجم	
شماره قفسه ۱۱۵۶۲	



خطی	کتابخانه
مجلس شورای اسلامی	
۱۱۵۶۲	



شرح دعوان حاتما

بازدید شد  
۱۳۸۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	شرح دعوان حاتما
مؤلف	
مترجم	
شماره قفسه	۱۱۵۹۲
شماره ثبت کتاب	۸۹۷۱۲



خطی  
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۱۱۵۶۲





نیز بجهت تفکر و نظریات باین سستی را بعنوان معانی یکسان تغییر کرده و در وجه  
 تغییر داشتن یکسان محسوس و سایر اجسام ظاهرست درین حالت معنی جهان شود  
 که از جسم و جانیت فارغ ساخت و آئینه خاطر را از صیقل تجربه و تجربه پرخت  
 بصورتی به تصور و تجربه فرمود و مصراع اول بیت ثانی که فرموده **نمی بیند دانی که می**  
**خود شد نام** یعنی از خود فراموش کرد و از جانب خود نادان شدیم معنی این مدعاست  
**چو در دوزخ خود شود چنان کند چنان سخن** چو در دوزخ خود شود چنان کند چنان سخن  
 اشاره به آنست که نظر در شد بحال طالب چون طلب حادقت نسبت بر نفس که بر  
 که او بدیدست و در لذت آن که شد چون مرتبه پر در کمال بلندی استعدا  
 و مقام میرد ابتدا در نهایت پستی و انحطاط و در صیرورت بر اعظم  
 مناسبت تعلیم و تعلم میسرست ازین جهت میفرماید که آئینه مریدت یعنی  
 بهیات و صورت بمن نمود باقی بهین بخت مناسبت ارتباط محقق کرد  
 و تحصیل مراد طرفین صورت باید مانند طوطی که هرگاه در آئینه نظر کند و صورت  
 خود را در آن بیند در پی شناخت خود شود و گمان کند که شکل در رسم شد  
 در آئینه از جنس اوست و این باعث حیرت شود و آن حیرت که در صورت  
 مشکلی خود او را روی دهد منشأ او زیاده ای توهم او گشته آنچه شود بهیات  
 گیرد چه مقررست که معلوم طوطی آئینه را در محازی او میدارد و در پس آئینه باطلی  
 مشکلم میشد و طوطی چون جنس خود را در تکلم بیند در حیرت افتاده و توجیه بدان

۱۹۷۱۲  
 ۱۱۵۸۲

کتابخانه  
 ۹۸۶۱



کار که بهمان زبان او بگرفت و آید **نظاره میکند و یک درین نگاه طفلان**  
**که شکی نیست بر آسوستن نیاید که نهش** مشکین مهر کنایت از کوه خاک پاک  
عصر ظمانیت یعنی خفا و در کلام تاریخی یک کلمه ترغیب و تمکین طاعت  
دنیاست میفرماید که نظار میسکند درین بازچه طفلان و حال را بر عکس مقلد  
مینمایم که آن سکون مهر و حرکت حقه است و چون قرار و مدار در اوضاع  
دنیا نیست بازچه طفلان تغییر کرده و ایراد کلمه و یک اشاره بر خود بودن  
این سواد است که میبست نموده ایشان درین پندار مقام نشأ تر حست  
و این کلمه خلاف و یک استحال میشود **خود ناما عینت از طبع از این حیرت کم خیز**  
**چون می زند در تابوست از این آدم زندان** مراد از طبع سرشت و اقصای شهوات  
نیست و در بعضی خرد از سرشت انسانی نایم نیست چه کثرت میل و رغبت است  
در اکثر خرد اخلاب میبازد از ان جهت حیرت که باعث شناخت خویش است  
خرد او میسکند مانند موسی که زنده در تابوست بود و از ان حیات یافت چه اگر موسی  
علیه السلام را در تابوست ممکن می ساختند و آب آن تابوست آبشیم فرعون  
و فرعون او را بترسیت خویش و غمی آورد بخازی از باب فساد از شخص باز  
نی اند و آسیب جانی موسی علیه السلام میرسانید و تخیل و شخصی تشبیه نموده که  
او را زنده در تابوست که از بد تخیل مانده مرده است و در پیشوری شخص زنده در تابوست  
اگر چه مرده نیست اما در شمار مرده است این تشبیه تمام است و در باب

نایب خرد از طبع میفرماید **خود بر طبع آید که نهش موسی**  
**که در خیل فرعونست با چارست** ایشان خود را بفرست موسی علیه السلام نسبت  
و طبع را بجهت میل شهوات نفسانی بفرعون و خیل طبع شهوات و لذات  
و کلمه بر طبع آید یعنی دو چار شدن بر خود و دست بچی که تابوست  
و فرعون با هم دو چار شدند و قصه آن در تواریخ مشهور است چون اپایت که  
شرح یافت مشتمل بر اظهار مبادی احوال امام خاقانیست شیخ فرعون  
کیفیت و وضع حال خوانده میفرماید **با ولی نفس حین زنبور کافرو هشتم لیکن**  
**با خرافاتیم چون شاه زنبور از این معانی** زنبور کافرو زنبور سرخ رنگست نیش او  
بغایت موثر است و شاه زنبور از این حیوان است که عسل از لهاب او گرفته او  
میفرماید که قبل از بال کشایی در ریاض تحقیق نفسی دهم هشتم مانند زنبور کافرو  
نیش زن و چون از ریاحین هدایت و ارشاد کامیاب و چاشنی گیریدم  
مثل شاه زنبور از ان شکر رسان کام آرد و سر طالب کشته عموم مطایف  
روزگار را رفع رسانم و چون بقصصی مودت قبل از ان نمود او دست از هوا  
و سوس دهم و در ارتحاب تحصیل لذات خویش را از قیل اموات  
انگاشتم که شیوه سفیه انپاست و اولیا است و کشتن نفس بعنوان مسلمان  
فرمودی بسبب جهت عقل ازین جهت فرمود که **مگر میخواست تا مرد شود نفس**  
**از سر عادت** مراد این سرچوید است بریدیم سر به نپایش چون دست زنبور



نیش زدن فرمود که مگر میخاست که از عادت نفس مرتد شود یعنی بشیو  
نیش زدن باز کرده و سلب این سلب نموده در لباس اصلی طبعی در آید  
بعد از انکشاف این برادر اسیر بریم تا بوسید آن چهار زنده  
جاوید کرد و او نیز درجه شهادت یابد ازین جهت میگوید  
**میان چار دیواری بجاکش کردم و از خون** **سکروش چند و دم چو تلقین کرد ایامش**  
**که کور کشکان باشد چون اندوه پریش** **و لیکن اندوهش باشد مشک آلوده منو**  
از چهار دیوار جسم مراد است یا عباد از ارکان یا باعتبار ترکیب غرضی مقرر است که خون قهر  
کشکان بجهت علامت کشکی می افتد یا چیزی که رنگ خون داشته باشد یعنی  
**زکوره نفس اگر بر دست چار الحیدر** **چو در سنو خاوریستی درو سنوین گلشن**  
**نترسم نه گنجایش طریقت کور بشیو** **که مهابت شریعت را بشکوهم بجایش**  
قال ابنی صلی الله علیه و آله وسلم الشریعة اقوال و الطریقة افعال و الحقیقة احوال  
یعنی احوال آن حضرت شریعت و چون در عمل آوری آنرا طریقت باشد و چون  
که علم و عملت جمع کنی حقیقت است و جامع این مراتب بودن ما انقضای حیات  
حقیقت است چون آثار باطنی از اعمال ظاهر میشود و طریقت اقباس نسبت  
فرموده که گفتن دزد و کور کشکان عبارت از ناست و ازین جهت که اقوال  
محمیه مستلزم هدایت و روشنی خاطر از اکیه است شریعت را با قوال است  
جست و از شب مقصد ایام حمل و ادانیت که در آن هنگام نور پیش از دیده

بصیرت گذر دورت و مشاهد قنید و صلاح در تن تواری و خفا محو رست  
و مهابت افغ و دافع خلقت شب ایام که شریعت مصطفوی افغ  
فسوق و معاصی است و غار بر رستن از کور نفس اشارت بخواری جسم  
که آنرا کور نفس الحاشیه و خوار داشتن جسم مستلزم کمال نفس است نفس چون  
خلاف و محسوس نیست کمال که در در و سنوین نیست که از خواری جسم بر تبه گلشن  
خفا کشته و نباش طریقت نیز در بعضی دو ادین خوانده شد و در حقیقت  
معنی ظاهر است بلکه اولی آنست که طریقت خوانده شود چه سرگاه مهابت  
در ایام شباب نمکبان اعضا و جوارح باشد از آن اعمال  
ناپسندیده بطریق خود برسد و در آن حالت خوف و ترس بر طریقت  
**مراحت چو خورشید است شامش از دشتا** **که چرخش زبیر است عرسیت بر آ**  
زندان است شرح زندان است و زندگانی است که ابراهیم زده شد در کیش  
پرستن المانموده و آتش قسم آردن زده است و خورشید چون صاحب قدرت  
در تبه نور از آتش اعلی و ازین جهت خورشید را شامش از دشتا  
فرموده و صراع می خود و من در پیش چرخ **شیدنی تاب مشهور** بر آنکه غرض از  
شامش از دشتا است خورشید است صحت خود او اسطر فرموده میان عرس  
و چرخ که نسبت بر عرسیت نافع است و شامش استراحت آن کشته و نظر بملک  
فایق و قادر که تر و چرخ که در زبیر آن در آوردن کنایه از سواری بر است بر محاسن



جاریست کردن دندان امری است بسی کمال قدرت برقیست آن دارد حاصل می کند  
اعلی اسفل زمین و سمت من منتفع و بهره و نند بهره بودن فلک از باب  
مخیر است یا آنکه نفع اسفل اسفل اندریم و مقصد نفع یافتن اعلی باشد و نظر  
باسفل اظهار علم و مرتبه خویش یعنی با کمال علو مرتبه طاسری در عالم بطین آن حال  
دارم که عیسی که احیاء اموات از بهجت اوست بر مردان مرده ارد و از مرگ ابراست  
و فیض می یابد و پیاپی کشتن در ویشتر خود را حاجت بدلیل نیست  
**نهی خضر کند دل و اخلاص خود را بهش** **نهی مرگ عاقل جان نزل و رضا خویش**  
اشاره به پست و ابله شدن و پامال کردن سواد در مردان کشتن و بندگی بخشیدن  
خودست بقاضای سمت **مرا چون عورت عیسیست عید میزدان دل**  
**دل میزدان عید فقر و کاو کج قربانش** و عورت عیسی آنست که با سزدای حواریان  
از خوان سپدریخ انعام ربانی نماید طلب نمودند که قال الله تبارک و تعالی  
قال عیسی بن مریم اللهم بنا انزل علینا مایده من السماء لکون عبد الحاحره و در باب  
کاو کج گویند که در زمان خضر و پروردگانی در مسکام شش یا راض کنجی نیست  
مشکل مشکل کاو که میان آن پروردگار غنی بود و در ایت دیگر آنکه خضر و  
کنجی یافت که بر بالای آن صورت گادی از ظلم نصب بود آنرا موم کنج کاو سخت  
و نیز نام ندایی و طینی از جمله سی طین بدست لیکن بین تمام معنی اول اولی و انبیا شد  
**برینان ریخته اند که شب و در برین خضر** که اندر ریزه عیسیست این کار را پیش

خشکار آردی که خاله آنرا گرفته باشند و ایراد لغظ و ریزه عیسی گنگن است  
از قلت آن چه اکل و شرب عیسی علیه السلام نسبت به کیران بسیار کم بود  
و زمان ریزه که از آن خشکار حاصل آید سبیل خواهد بود و از سفره فلک  
و از نان ریزه که اکبر مراد است و این تشبیه بسیار کرده  
**نیم یک بسند چو کرد آلوده بسپارد** **نه شرم از آب است آید نه نک از آب پاش**  
ماجراد کیفیت احوال فلکست که هر چه میدید کشیف و پدید روی اعتبار است  
مثل حباب و اموال و املاک چه مرکب مستلزم چندین ی و ناشایستگی  
و آنچه میکند و هر یک لطیف مثل حیات و قوت و امثال آن و درین حال شرم  
ز آب است یعنی عزت و دستی که باو میدهد و از او میکشد مثل آب که قدر باشد  
و امثال آن ندارد و از آب مستان هم شرم ندارد یعنی از عزت مکر و جلیل که داریم در کا  
دارد و میکند و در تائید عین معنی گوید **درینا کاش و شست که در کلخن میفرزاید**  
**ز چندین خردن خون رزان خون چو شست** کلخن کنایه از شکم و معده است که آنچه در آنست  
نابود میگرد و مثل دوزخ که هر چه در آن فست نابود شد و از خون رزان شراب  
و از خون چو آن که شست مراد است یعنی کاش چرخ و شستی که آنچه از او با بر میگذرد  
نیم میکند و میدهد چه حاصل دارد و خود چون آکا مست از پیچندری بی اعتباری است  
از دومی تشبیه بسالک مینماید **بگو با میر کاو در دست که ای و فیه هم**  
**سکه که پروردگار کرده تو سکه که کرده است** از سکه نفس خواسته و از چیه و نیایی



و ناپاکبهای بدن و از ملکاسکی عزت و اعتبار مایوس بودن مراد است یعنی  
 با آنچه حرص و رغبت نفس بآن مصروف باشد با از دیدگی نباید جست  
 چو جان کار فرمایست بیاغ خنده آید **خواص کارکن از حبس تن گذار برانش**  
 چون مکی و اس بصفه کار کنی متصف اند که یا که سمره ایک تن تصور کرده  
 و آنهار ارجح ضمیمه در ساختن **نکونند و زینت آهسته ز غریب باز ملک آید**  
**بماند خالصان در بند و افراغ در آید** و در تامل است سابق میفرماید که جوای  
 ازان احسان سنای باز دارد تا در خدمت شاهنشاه جان در ریاضت  
 بنجم جاودان فایض کرده **ز خاک پای مردان اگر صاحب دلی تاجت**  
**و کرامت ز دست بخشند در دوزخ و دست** **ز درویشیت بگو تاج سلطان کند سخی**  
**که درویش اندر دیشی سلطانیت کی نشاند** مراد از احسان بندگان بندگان مقادیر ابرام  
 افلاک و حرکات آن ملک احصا در می آورند و قدری خاک بر روی تخت می پاشند  
 در آن سخام و رقم بران میکشند و چون در آن حالت خاک بر صفحه افلاک اعلی ریخته  
 و اقصی که یک تاج آن تخت است و غیره و کسین مملکت و غیره اینجا آرد و است  
**که صفت خاسته دینی در و درویش سلطان** **که خاک پای درویشی نماید تاج سلطان**  
 یعنی اگر صفت متربان درگاه الهی و اخفی یا بی جای درویش سلطان دل یعنی جای درویش  
 عالی تحت بند تر در آن پنی و آن درویش را مرتبه است که خاک پای درویش  
 در نظر و تاج سلطانیت و چون مرتبه درویشانی طراز شریف نامی و از بس

لباس حقیقت خود ساخته اند اظهار فرمود در شان سلطان فقر یعنی مصطفی  
 صلی الله علیه و آله و سلم که مسند نشین او رنگ ترک و تجرید و سرفرازند  
 بهمه شهنشاهی فقر غریبست مذکور ساخته در شان او میگوید  
**ز خود سلطان درویش نیست آخر احمد برل** **که از دین القلم طغراست بر خود درویش**  
 برسم بهستان طغرای پادشاهی حرفی بوده به شکل آن **ز نون القلم را**  
**از اجنت طغرای منشور آن حضرت نموده** **ز یک کو نیکویی ناید تو عذر آفرینیش**  
**که عذر است بد از غیبت چون نخل عسل شانش** مراد آنست که هر چه از اعیان ملک است و انبای  
 زمان بطور می آید بر مقتضای شریعت طاعت آن کس باشد و شان طبله غسل  
 و خانه ز بنور غسل اسم گویند **اگر چنانکه کانی نشاند و درویشیت** **دارد**  
**توان نکرد اوجی بیک آدمی در شانش** این بیت اشاره بخیر و شر باشد که حکیم علی الاطلاق  
 جنت وجود خیر کثیر و شر قلیل را داده است است و چون این معنی در کجاست  
 و دیگر واضح مذکور کرده زیاده در اظهار شرح آن مصدع نشاند اینست معنی که در حیا  
 از حیا که وجود ایشان باعث خیر محض است شرازان نباید جست و اند وجود او  
 شر محض است خیر ازان نباید خواست و معنی ثالث عیا نیست  
**اگر پری که بر من چو اینند که ریاست** **که طفل انیک که زدن می بیند که نشاند**  
 اشتغال برای عبثی نزد عارفان تولد دیگر است و معنی دیگر آنکه طفل سرکار  
 محبت بل اعتبار بهای دینی و کمان معصیتی که از و بطور خواهد رسید و او را



مستوجب عقاب عذاب اخروی خواهد ساخت در حین تولد گریست ترا که عدم  
و اعتبار دینی بوضع پرستش و هلاکت و معاصی از تو صادر شده چاره رفت  
مردن که وقت جزای عملت قطره چند نفی بریزی بی اعتباری نمی و نه است مگر  
بی بقا و بپیدا چندیست فرموده **نهی دولت که امکان هدایت یافت خاقان**  
**کنون فلسفه فیلسفی نزد پیش امکان از امکان هدایت استعدا هدایت خوا**  
که آن سلوک است در طریق ملت پر ضیاء و شریعت غراوشا بدین مدعی اند  
در مصراع ثانی بیت تعریف بر طبقه فاسقه نموده و باز در تائید آن گفته  
**تو خاقان آن طفل که استاد و بن معتر چه جای زنده استیاریت یازد و ت و**  
زنده است نام دوکت است در کیش ابراهیم فرشت خزان بالبحر شمس  
مرد شده و نام شریعت در جزیره که ممکن فرشت حکیم مصنف است  
**نمازی نیست که چو رفت دیار درون او لکشی در پرستش مست نیست از نام کمالش**  
تفصیل مفت اندام موافق تفسیر حسین چشم و گوش و زبان و بطن و فرج  
و دست و پا است **نمازی که به علم آورد فلاطون پرزن نمی**  
**یکدم چار کحت کرد و حاصل شد و چند نش** از نماز افلاطون ریاضت و عادت  
خواسته در تفکر و تحقیق علوم ریاض و طبی و الهی یعنی نمازی نیست نمازی که  
افلاطون که از سده علمی آرد نماز پرزن را مشا به کن که چون رودنی  
شریعت در یکدم چار کحت را میباید از دو تحصیل مشقت بهشت میسماه

**نقیضی بر افلاطون که گفت چشم در آرد** یکی کمال کابل به که صد عطار که زانش  
کابل مقدمه ترکست و از آن در کمال ساده دل بی دانش اند و عطار  
پرمایه در کربان می پشته سخن کابل و کربان بیان نموده یعنی که طایفه ادنی و غل  
اهل شریعت به از فرقه اعلی با اقدام فلسفه اند در نزد اهل حق و معنی  
**عروس عافیت که قبول کرد مرا که عمرش به باد و امش بشیر بها**

نقصید و کیم

در بحر محبت افر برون مغافلن فعلن مغافلن فعلن دوبار از باب حقایق  
و معارف کنج عافیت را در کنج ترک و تجرید و فساد یافت از معنی عافیت  
مراد قتی قبول کرده و از ترده است و تشویشات و سادوس نفس خدام را که عمر را  
تسلیم آن دارم یعنی مرا احتیاجی در نقد عمر فانی که بصورت دیگر صورت فانی  
و لفظ قبول بشیر بها که در است بعد از اظهار استخاره جستن بر وی استخاره  
ترشچی است و از خصایص من که و عروس در تائید این مدعا میفرماید  
**چو کشت عافیت خوشه در کلو آورد چو خوشه باز به بیم کلوئی کام و هوا**  
یعنی در سخن می که عافیت مقدمه را وقت رسید که از قوت بفعول آید و نزدیک  
شد که شمره بخور مذاق از دنیا را چاشنی نخشد و حلاوت دهد یعنی کند هزار عافیت  
کلوئی خوشه را می برند و از آن حاصل مراد میدارند من نیز کلوئی کام و هوا را ببرم  
و از آن به عافیت جاوید رسیدیم چون چراغ قناعت افروختن و متاع کارخان  
حرص و هوار در آتش آن سوختن باعث طلوع صبح سعادت میگوید



خروسی کن که عقل پر گوشت چو دید **که در شب اسل من سپیده شد پید**  
مقررست که خروس در وقت صبح که مستعد کشیدن صغیر میشود اول پر پر یکدیگر میزنند  
و بعد از آن صغیر میکشد باعتبار استخاره یعنی فکر لازم که پر گوشت است که شود و از آن  
خواندن خروس نموده یعنی عقل از روی شوق و ذوق چون هر اطلب قریب بایند آورد که  
**چو ماهی شبیه تا بر شد خیال غرور** چو روز پانزده ساعت که محل انقیاد  
در تحقیق از باب نجوم قرار یافته که روز در طول از پانزده ساعت افزونی  
نمی باید و آن روز را ضیاء از دیگر روزها اجمالت حقیقت این مدعا آنکه چون شروق  
در وسط است نیم است بطول ابل دانش علوم ریاضی مقررست که غایت طول روز  
که عبارت از یک گام تحویل کتاب سبطانست در زاج از پانزده ساعت تجاوز نمی  
**ز معز از سلامت دل مر است خبر** که هم سبب خبر دارد از مزاج که  
چون مرتبه اعلی طبابت از جمله اعیان حضرت بوده که پادشاهی و خواص الایا  
از محاسن صغیر طبع جادو است از هر جهت گفت که هم سبب خبر دارد از مزاج که  
یعنی بر وجه ام و اکل و باز میفرستد مایه که چون تحصیل این سر ام نشد  
**مرا شنیده وحدت زو امکا و خرد** بنیاب معرعه دعوت می کند که پاد  
شاهی با کسر باب و عربی بطریق امامه یعنی بنیاب و رسته تا زیاده در فیس  
یعنی تا زیاده هم آمده و معرعه تا زیاده است و در اینجا رسته تا زیاده مرا که  
و اشاره پادشاهان تا زیاده بعنوان طلب در اکثر معنی بر التفات طلب

شاهنشاه وحدت او را از دامگاه خرد و عقل اشارت با صاحب عقل بستن  
و از از باب عقل و برهان بستن **بهی نفس کن جان که بر خرد کن**  
**کسی نبرد ز نجس پیچید الا قضی** بری بصر رایحه و امید و بخت و طبع و خوی  
پروی و در اینجا بمن امید و بخت باشد و در مسجد الا قضی زنجیر آویخته از پ  
ظاهر شده بود که خلق آنرا ماده قسم داشتندی و بنا بر تذکر شخصی غایب شد  
حقیقت تذکره آنکه شخصی مبلغی از مال شخصی برده بود و آنرا در عصای کرده و  
قسم عصاره بدست صاحب مال داد و قسم خورد و چون در وقت قسم مال در تصرف  
صاحب مال بود اثر نکرد و لیکن ازین جهت از نظر غایب شد  
**بهین که گوید عمر خضر و از گذشت** تو باز مانده چو روی بنیاب فزون و رجا  
این مکت در منبر از باب علایق و عواقی است و قصه خضر موسی علیه السلام  
مشهورست و در ذرا بیخ و تقاضای سیر طریقت و تنی در لغت پادشاهان  
و در اصطلاح پادشاهی که در مدت چهل سال موسی علیه السلام با اسباط در آنجا  
و قضای آن نیز مشهورست و باز میگوید **پر یزیدت حج بود و ممد و امجد و خور**  
**از آن سوی عرفات چشم بر فردا** زیارت موقوف عرفات یک روز قبل از  
طلوع است و بعد مقصد آنکه فرض است از دست فتنه و دنیا طلب منور  
که قرار بنده امامت مکان آن دارد که با وجود عدم وقت سلاخی و تذکر  
که با فائز تا آنکه بود چون محرمی که بر پریموسم و وقت حج گزاردن



او بود و از عرفات ناکه شسته چشم دارد که فردا حج کند  
 برفت و از توجع طفل خمی آری **نشا طفل نماز و کرب و عذر**  
 عذر از بالغ درین مقام یعنی اشک است حاصل معنی آنکه خرمی عمر از دست  
 خوشحالی و وقت عصر اطفال مکتب تشبیه کرده که روزی را از عمر سبزی  
 میرساند و نیک و پیکاست مهلت لهو و لعب فرمان و مسرورند  
 پیو عمر دای نیاید که خوش نبود **بصد خربزه تند ز به انگلی است تقا**  
 تند زیر پرکنه کردن و اسراف است یقال رجل مبذر الذر مال و بعد به الصحاح  
 و قوله تعالى ان المبذرين كانوا اخوان الشیاطین یا صدق این معنی آنکه چون عمر از  
 توفیر در نیکو داری دنیا گوی که مسرفی که صد خزانه را از دست داده باشد  
 امساک نمودن او مستحسن نیست **بجاء جاه چو افنی و عسر در نقص**  
**بقصه قصه پوی مهر در جزا** اگر ماه خوانده شود چون جزا برج بادیست  
 بمقتضی طبابت منزه است اگر مهر خوانده شود بجهت حرارت مهر افندنا بر  
 نخواهد بود حاصل مدعا اظهار عدم وقت و فرصت است و این که کار را  
 در وقت خود بغیر باید رسانید **دو نکی شب و روز سپهر بقلین**  
 پر از عمر و ای بر بند رنگ و بها بر قلین قاشیق که بهفت رنگ ظاهر شود  
 و نیز مرغی را گویند که مرغ دارد که پراو مردم رنگی در نظری آید غله معنی خام است  
 چو جای است اشد ز نرگست **چو روز باشد و صید است و در پیکجا**

نکبت بالغ خوری و در دست می خشکی و نجس بالغ بادیست که از  
 اطراف شمله و زرد و در آن روز صید جانوران مستحذر است  
**مگر در کجا خون خورد و گوشت داشت** **بهین پشه که ز وین نیست نیت کجا**  
 ز وین حربه باشد که بآن در قدیم جنگ میکردند و کجا با کس و کاف تازی  
 پهلوان و محسنی آسن نیز آمده و کجاف تازی بهین جانی و بعضی مقدم و تأمین نیز  
 واقع شده نفع کاف مرزبان باشد و دیگر طبایع اربع را گویند بهر دوشی شش مخزنی گویند **سیت**  
 شکوه تخت کیران رشت ممالک جم که تاج و تخت کیرا شنیده است کیرا  
 جهان پایی شامی که مثل او ندارد **زاققران نجوم و زامترج کلبا**  
**مسافعی که نامرست طبع جبار** **مخو ز کفش که پر ز دست بوم ورا**  
 خاصیت کفش که نقل است آنست که اگر کسی آنرا خورده باشد و مستوم  
 گردد شود ملاک میکند و بوم زمین شیار ناکرده باشد که صد مرتبه  
 و نیز نام مرغیت که شب پرواز نماید شش مخزنی گویند **سیت**  
 نیست در حکم شیخ ابو اسحق **مرچه آن نام بوم و بردارد**  
 آنچنان گشت عدل او که پرواز **پرده از پیش بوم بردارد**  
**مر از آفت مشتی ز یاد بازمان** **که بر ز نمانی ز کیشته اند کوا**  
 زیاده این مکر شخصی باشد که حضرت رسالت پیاده محمدی صل الله علیه و آله وسلم  
 مستم داشت که بر زن زید عاشق است و حال آنکه مکمل از و اوج زن است



بنابر آن بود که در احکام شرعی میانه سپرد و پیرو خوانده فرق پیدا شود و تفرقه ای که  
**خارج است که ماند نامور نگردد** که یکایک در هم میسازند و از آنجا  
 استعاره است که مشوئ مسعود بوده و دختر می داشته از خود و حیره و آن هم  
 موسوم با سبب بوده **ترا میان بران کی مسوکه و از سب**  
**نخن حلق نهالی گشت به لعل خج** مراد اینکه سری و سروری وقتی نیست  
 که ذات شخص فیاض باشد و دور و نزدیک و صغیر و کبر بقدر استعداد  
 از او منتفع گردد و چنانچه در امور مسل مقدر ترا در دفع و رسانی چنان و نماید  
 که از خوبی که از خلق تو جمع کرده آنرا در بختن و محو کردن همه وجه خود را  
 معاف نماید و اشت از آن خاک لعل قبا و تو اگر از جنت آنقدر اثر که بجای آید  
 از خون تو تو خود را از آن باز داری و صفت مردان و سروران بجا از آن است  
**مقامی صفتی که طلب کفایت قند** دو یک شاهد اگر چه پیش از مد خدا  
 بدانکه در اصطلاح اهل قمار مذمت بفتحین افزونی گرد باری نه دست که  
 چون بازی حرس شود و مرتبه افزونی گیرد و او به هفت رسد آنرا ندکند  
 و چون از هفت بیازده رسد که نهایت افزونی بازیست گویند که فرزند برده  
 و آنرا قاضی مذمت نامند و آنکه بی در پی بیازده مذمت برده گویند که عذر ابرده  
 و ایزاد عذر ادرین مقام محبت و ماست و در عربی مذمت بفتحین کرد  
 قمار و نشان جرات و تمسکه است و چون اطلاق برین اصطلاح حاصل شد

معنی شری چنان باشد که در تحصیل معرفت توحید مقام صفت باشد و بسیار  
 بقوت و یکی تعریف دارد چنانکه مقام و شش و ابد و از ده تعریف میکند  
 و در اینجهت قلت تعریف آن عده میدارد و مجمل باید که طالب معرفت است  
 مبلغ تحصیل خود را هر چند کثیر باشد قلیل داند و عذر را بعضی طاعت یعنی  
 نقش پوشش که ظاهر زند بحد و ک عبارت از دو یکت تعریف نماید  
**سواد افکار ایک بین مقام خود** جهاد اکبر ایک به صفت هوا  
 هوا یعنی آرزوست و در اصطلاح ارباب سلوک میلست نفس را بهشتی است طبع  
 و اعراض از توجه جلویات و میل در غلبت بسفلیات از پیشه مثل این بر راتب باشد  
**میان خاکچه بازی خال کوک و آ** سرای خاکجای بازی مرد و آسا  
 از کلمه خاکجای بازی و معنی قصد میزبان کرد یکی آنکه سرای خاکی است فطرتی که  
 ذات او تقاضای طلب دنیا کند و ازین جهت که سرای او سر و صورت  
 لفظ بازی است از است بجز من و خواستش آن شخص موصوف که ساجد است برین  
 آن و تخریص مخاطب آن امر اگر چه اختیاری او نباشد و معنی دیگر آنکه  
 سرای اگر چه بازی یعنی قدری آن قرار دهنده **ببند و سر چه باندی میری تا برسد**  
**که طوطی از نی این بند شده بند** اشاره بمضمون صحیح موقوف قبل از توفیق  
 و قصد عملی مشهور است که خود را بر مرکب افکند و از بند نفس بابت غایت طاعتی هم  
 چو شریات چه ناخوش چو آخرت شتاب چو سواد چه بر چه چو حاجت خوا



در اصطلاح عرفانی علم موسیقی از چند ساده مراد ساده خوانی و سواد خوانست  
و از چند پرچم مقصد بالغه در تحریر آگشت نجات لادیز و تکمیل اسلوب نغمه ساز  
**بخوان ای پرچم در زنی عجب** **بهین که زنده بخت بسیم جلد غنا**  
در تعبیر زووسیم در خواب مستلزم رنج و عذاب است  
**بخوان ای پرچم در زنی عجب** **ای عجبی ایچ از دل کن انچه**  
چون مجروحان علایق نفسانی و قلندر ان ترک و تخریب نیم شتبات طبع را  
بطلب خواش اوراک ذات موجودی نیاز تبدیل نموده اند باین  
در روز بازخواست و توقف بنگاه جزا بموجب حدیث قدسی یا بعدی  
ارجح الی حضرت کریم کار ساز بریک از ان طبقه علیه را بخود منسوب  
دانسته و بر سایر ارباب انسان امتیاز داده بجانب خود طلب خایه فرو  
بمضون این پست معاد تخریب آن تریه قصه که **چهار ارکان کرد و پنج ارکان بود**  
**که است نایاب این پنج تریه لا** **انچه چهار ارکان مراد چهار ارکان دنیا است**  
یا چهار عنصر که خیر یا به وجود جهانیا است و از پنج ارکان مراد اصول دین که آن توحید  
و عدل و نبوت و امامت و محابست و از پنج تریه لا کلمه لا در لا اله الا الله است  
مفید نفی ماسوئی است مجبور مطلق است و در مراد اعتقاد که آن معنی سوخ  
یا به صلوات خسته که اسم عباد است کان که در و دار الملک بندگی و عبادت  
توبه کار مکاری دوست و نایب راه نماست و وجه راه نمایی اندک بر کشته الی

ذات واجب این مرتبه حاصل شد اقرار باین پنج که کان از لوازم آن اعتقاد است  
**زود و این پنج تریه لا** **که است حاصل این شتبات باغ بنا**  
عبارت است پنج ظاهر پنج باطن پنج ظاهر با صره سامعه ذایقه لامشامه  
و پنج باطن حافظ حس مشترک خیال و فکر و سم و شست صفات معرفت الله  
توحید و علم و شکر و در همه حال در رضا بقسمت الهی و صبر و در بلا  
و قلت رزق و التقظیم لامر الله و الشفقه علی خلق است  
**ای پنج تریه که گفته در دار الملک لا** **لاد چهار بالش و حدت کشترا**  
بهر مضاعف شدن اثر بکفوف مخدوف وزن مفعول فاعلات مفاعیل  
فاعلن چون کلامه لا که در کلمه لا اله الا الله است نفی ماسوئی میکند میفرماید که ای آنکه  
در و دار الملک تریه پنج توبه کار مکاری میزنی آگاه باشد که لا که باعث افتخار  
اینست چنان بر ارادت خدا ماسو است ترا بر تریه فقر و فاقه که محفل علی  
از غیر دوست برساند و چهار بالش اشارت بکمال غلبه دل سپیدی آراست  
و پست حسن مطلع نایب این مدعا **از عشق ماسوید بر تریه پس هم نوز عشق**  
**انتهی لا بنسزل الله اندرا** **عشق با نفع از خود زد گذشتن دوستی**  
شیفته شدن و ویرانه گذشتن از غایت دوستی است در اصطلاح  
صوفیه عشق جمعیت کمال است که در یک ذات باشد و این کمال حقیقی  
نبود و شش فقر الدین عراقی عشق را ذات احدیت مطلق دانسته

تفسیر دیگر



متاخرین صوفیه برین اعتقادند و تیه بالکسر حیران شدن و نگه کردن و پابانی را با  
سرگردانی مردم باشد و پابانی که حضرت موسی علیه السلام با او از ده سبطی  
که در سبطی بنجاه هزار نفر بوده اند در آن پابان چهل سال حار و دام نموده اند  
و سبطا بالکسر ده و فرزند و فرزند زاده مقصد آنکه برافتت بر رفته  
عشق از پابان نفی خود را بمعمره اثبات حدیث ذات صبره مطلق رسا  
**لایحی است برده الا شده مقتیم** که الی بیان جدول امینه قضا  
**این هم شسته که امانتین هم شود و میر** اینی طلب که در میان نجا شود  
تقارن کنایه از متشابه سخن است بدلیل بیت ثانی و مراد از این هم دم  
بر آوردنست و در نفی ماسوی الله چه در حقیقت اثبات ذات صبر  
که موجودیت کلی بدون نفی ماسوی الله تحقق نشود و معنی لا اله الا الله  
که نیست الکی موجود غیر از خدا و کلیه در ذات الله تعالی بین سخن است  
که بر کثیرین مختلفه الحقیقه با متقن الحقیقه صادق آید چنانچه در کتاب  
و حکمت و مطالب صوفیه مشر و حاذک درست و چون ایراد آن  
از ما نحن فیه نیست در شرح و تفصیل آن اقدام نمیرد و  
**یعنی حال حضرت عیسی علیه السلام** که این دل تر شود و صاف  
مراد مرتبه حق الیقین است که بشاذه آثار با مره سالک آن حال  
و بصیرت روی میزد که گویا عین ذات در نظر او جلوه ظهور نموده است

در سنی وقت در آن زمان و وقت **دل اینج زین حکمت کنی ودا**  
یعنی از نوحیت از تراکی که مرکب از سیاحت و مس و آسن و فولاد و طلسم  
آسن و طبیب سندی با توست بجای می آسن گفت این ترکیب زبان این سندی  
موسوست به پنجاه مرتبه یعنی پنج آب حیات و آنچه در ترکیب اطباء و فرسج  
شده بخوارش جدید به پنج نیش موسوست و معرب آن فتح نیش است  
و اصل در آن جنت الخلد و بر کبر است **گر سر و همی بر عقل خود اند**  
**پس بدلیل آن باشد از سر هوا** این بیت مر اعطاست بر ترک مال دنیا  
که قال الله تعالی و الدین کبیر و الذنب الفسق و لا یغفرنا فی سبیل الله الا الذین  
آدم از برقع حرمت سپید و **شیطان از سبیل حرام سبقت**  
برقع را نسبت با دم از آن فرمود که ذل حضرت آدم علیه السلام را کرده  
و عفو و اغماض در پوشیده در گرفت حرمت در آورده و شیطان را  
حرام از خود در ساخته و سبقت قفای شیطان است بر دور کردن او از  
سر منزل حرمت و عنایت چه عافیتی که بجز نیست بی نوریست  
**پس آن کوش خود گفت نکند** که آن قدر مصطفی است علی الوتر است  
در سایر استری بعضی علیه و استیلا نیز آمده و استری الی السما  
این قصد استری علیه ای قبل استری الی استیلا علیه و ظهور فی الصواع  
**آدمی تا جانش که در برکش** رفت از پل تا جانش سنگ ودا



ازین که مراد کوه احد است که در شب معراج حضرت صاحبزاده حضرت رسالت  
 صلی الله علیه و آله فرموده ازین جهت حدیث در شان او وارد است از قبیل  
 وحی و اختصار و حقیقت شایسته سنک که در شب معراج حضرت رسالت  
 صلی الله علیه و آله از کعبه بیت المقدس نزول فرموده و ارواح انبیای نامی در آنجا  
 حاضر شدند بامامت حضرت صلی الله علیه و آله و رکعت نماز که از او نهند و از آنجا  
 چون عروج بجالم بالا نهند سنک که مشهور است بحدیث شایسته آن حضرت  
 از زمین برخاست چون حضرت بکلمه گفت کلمه فرود آمد به آنجا که رسید بود  
 ایستاد و حال آنکه در آنجا مشهور بود و زیر آن سنک دیواری بود آشفته اند  
 فاما شنیده میشود که آن سنک جدا از دیوار ایستاده است و بر سرش لغظ ترکیب است  
 بر داشت فرمود که منی خاک آب **آیند با همون الشیء هم صبا**  
 او ای این منی که شعر برقع اختلافات میانه عناصر مضیه و در که نشسته است  
 رسالت از آن در خروما یافت **آورده روزنامه دولت آستین**  
**میش نماوه سور و الخیم اذا اموا** ضمیر برکش اجست بر روزنامه دولت  
 در سور و الخیم که ماضی صاحبکم و ماغوی و ما یطق عن الهم ان سور الا و می  
 و تفسیر حسینی آورده که اهل شرک آغاز طعن کردند که محمد گمراه شد و از دین پان  
 تجاوز کرده و حق سبحانه و تعالی فرمود و الخیم حق ستاره اذ اموی چون طبع غای  
 یا غروب کند مراد ستارگانند که راههای مسافرانند و بحر و بر با کواکب که

در زمان ولادت آن حضرت بر زمین آمدند بجاها که بر جم میکنند شبای طین  
 در زمان استراق سمع نزد بعضی نجم شایسته یا سره یا نخل گفته اند که  
 مراد از پنجم سور و آیات قرآنند و معنی حسنی نزول یعنی سوگند بسور  
 و آیات قرآن چون فرود آید و بقول بعضی نجم شایسته که از اساق بنی  
 و هو یعنی سبط و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که مراد ستاره  
 و جود محمدیست که فرود آمده در شب معراج و درین شب میگوید که مراد همان  
 حضرت است چون بالادست معراج چه از سراسر و معنی تقدیر است آن که روزی  
 آنست که سوگند یاد کرده بر ستاره دل محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و تسبیح  
 بجهت آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله امور و بصحبت کافران جهت عزت  
 و ماغوی خطا کرده و معتقد هیچ باطل نشد و بخلق سخن نمیکند چنانکه از سراسر  
 باز نوی غرض خود و معنی باطل حکم نمیکند و اصل معنی آنست که لطف او بفران از سراسر  
 نفس او آن نیست سوا آنچه مدد ماطن شود الا و می بوی که روحی فرود آمده میشود بوی  
**چهار بار درین مع روز سه شنبه** **نشان خلاصی نیست ازین شش در نما**  
 از شش روز عالم است و این جهان محل کمال است تا به توحه آن در این جهان  
 فایض کردند برین تقدیر معنی چنان باشد که پیر آن چهار تن ازین شش در نما  
 اسباب خلاصی حاصل نشود یا آنکه پیر آنها ازین شش در نما از انواع  
 مضرت و غماری آنچه باینهاست مبتداشته باشد خلاص نشود



طفل هنوز لبسته بکمر او نهاده اند **مرو از زمان شوکی از بیم جدا**  
 در بحر مضارع شمن از لب کجوفت مخدوم مغول فاعله است مضارع فاعل  
 دنیا را بکمر او نهاده اند فاعله مضارع فاعل فاعله مضارع فاعل  
 و دنیا تو ایگاه نابالغان غافل همچو کمر او نهاده اسباب بند اطفال میباشد در دنیا  
 نیز و ادم تعلق و قید و اسباب تعلق است همان آگاه است غشال آفتاب است کما پی  
 آن نکرده و خود را از آن وار مانند **بر پرده عدم و زخمی بر از آنک**  
**مرد شست بر زرد شست این نوا** یعنی طلوع آفتاب در ده الحاکم را آفتاب  
 مکن که کلید دار آن محبت غروب کردن در افق عدم و زخمی بر زبان معنی که  
 ازین مدعا هست بهر آنکه برداشت این نوا محبت فردا شست  
**ازین کم که چو کمرش خراست** در حال استخوانش پر زده جان بجا  
**از استخوان این می بپوشد** ستم سلطه ازین شطرنج پادشاه  
 مبتدیت بر آن مدعا که اگر سر روز در ترقی عبارت و معرفت کپوشی باری چنان  
 مکن که در آن صفات ترنمایی و در آن حالت که مکتب است چون طاعت  
 کنی از مرتبه که در شسته و حکمت در ایجاب و تران بوده باز نهانی و در نشتر تافته  
 نوحه پادشاه حقیق را مستعد باشی مانند خیل که هر گز فرار سد است بهر  
 یعنی صنعت کشیرین کار و جلد و چاکب از آن استخوان از برای طرح پادشاه  
 هم بپوشد و در آن محبت استعدای که یافته است قابل توجه پادشاه کرده

**امروز که ساز کمال از ضربت** چون آن روان شد نشو و نقد تو را  
 چون نفس ناطقه درین نشأ بجا و دست بدن کسب کمال است برینا پیوست  
 بدن تعلق گرفته و نشأ عقبی محل تحصیل کسب نیست بلکه مقام ادراک است  
 اعمال و انحال است بنابرین فرمود که امروز زرد و خود را بسکه رسان که دله  
 از ضربت یعنی تحلی و دول را از آن دارد از ضرب فرمود که از بعد اوست  
 حال نمین بدل میرسد و از دل بسیار اعضا و جوارح و قوی از زرد و اعمال  
 را ازاله نمیدانند و از دل میرسد اگر غریب نشویش متمیز میشود  
**عشق آتش است که ز دوزخ خداست** **پیش عشق روزه دار شود و دوزخ هوا**  
 منافع طهارت این است در کمال و ضرورت و اصل مطلب آنست که از آن است  
 آتش دوزخ را غذا آن آتش عشق فرمود که عشق مستلزم زهد و است محبت  
 و آن زهد منشا غفلت است از غیر و الثقات بآن غیر که ترجیح بآن ضد زهد بطلان  
 اصلی باشد مرا این مستلزم غفلت از ماعذای او خواهد بود که آن مطلوب است  
 و این مرتبه است بالای هر که و که ام آتش دوزخ ازین سوزنده تر است بنا  
 برین عشق مستلزم بیخ عمل است آن سوختن خواهد بود و درین که سبب است  
 مسبب بر عشق سبب استحقاق آتش دوزخ را که آن الثقات است بجا  
 از مشوق و لذت از اکل و واقعت و سرگاه مخاطب و دوزخ هوا باشد عشق روزه  
 خواهد بود چه ماده انظار عشق آتش دوزخ است و بحال خود باقی میماند



بنوعی باشد پس می گویند که وجود و **دار الخلافه** چیست **ایرمان** است  
 ایران انفسی درین و آنچه عاریتی باشد درین مقام ایران سرائینی خانه عاریتی  
 و نیاز خانه عاریتی پس با خلعت از آن جهت فرموده که اعمال صالحه که مستلزم قدر  
 و منزلت است از او بطلد و نمی رسد و آنچه درین خانه مقر است که از قوت  
 بفضل آمد میرنگ آن نمیشود مانند شخصی که عاریت در جایی ساکنست و غیره است  
 و تحصیل با محتاج آن مسکن نمی پرد از **کف محمد از در مهر نبوت است**  
**در کف مهر بود جای اشد** از در بالفتح در او چه می کند و او همه محسنی  
 لایق است و سزاوار و سپور بنام ضحاک است و این شتم و انکه بر یکلام فرس  
 یعنی ده سزاوار است و صاحب ده سزاوار است و چه چاره و می  
**جانه بغیر از خرافات از انکه خوش نیست این غریب و اوست**  
 از فقر و از مرتبه فانی است و آن مقام محل طریق حوادث نتواند بود  
 اگر اقامه فقر و از این دنیا و نرسیده و اگر سید  
**اگر است و نگار است مجاز انکه مرکز است بر کند قریب است**  
 قریب بعضی با عربی و قریب با کسر شک آب و درین مقام مشک باشد  
 و فقر و زانده ای **بست خون** و اما که جنبی و خفیت بس دعا  
 قریه بالفتح قمار خانه باشد و دست خون بعضی از ارباب است که بعد از باخ و بعضی  
 بخون خود را آورند و از او مالیدن کبیتین بطور ترجیه تمامست در تحصیل

مقصود چنانچه اصطلاح مرکب متعارف تمام در آوردن نقشی که اصطلاح است  
 کبیتین را در دست مالش میدهد و می اندازد و معنی گرفتن نقش چیست  
 و اینجا این است حاصل محسنی که چنان عمر بگذرید و زار و زکاردی پیش  
 نیست بهر حال درین مقام غفلت مروز که ایمان از بنای نقشی و زکار و دعا مال  
**فرموده و ان تاج جهان را با خوش آلوده دان** **شعبه بچند**  
 لفظ فرموده اشارت کبر است چه جراح هر چه کثرت نماید آنرا فرموده که حاصل  
 و فرموده که تاج درین صورت مجاز است و چون کند تا بهر دست لفظ آلوده به شربت  
 و بهر مناسبت و مان مشبه و کند تا انکه بازی کران برگ کند و در کس سیر  
 و آواز جانوران ظاهر سازند و این حسن نیز مناسب است بغیر و مگر مشبه و نگار  
**شاه شیت از هر سبک ساخت** **تاج از گل گشتش و زرع ابر قبا**  
 کلاه بجز تاج از است پس انکه ماضی است تعالی و تاج و کلاه دلالت بر است  
 و ادبیت دارد و چنانچه معابد آن در محل اسعاد اول و سر و تاج و مثل این الفاظ  
 برگزیند و حرف اول خوانند و زرع به قبا می آن حضرت است بنا بر تلبیس  
 لباس تحمیت چه خفیت مانع انقراض مرتبه نبوت آن حضرت است  
**آن قبل است از قبا** **بشر** **آن عامل اسادت در عالم جزا**  
 چون بمقتضا آیه کریمه انما عرضنا الامانه علی السموات و الارض و انما جعلنا  
 ابوالبشر بر کینه علم محمدی که در فطرت او قرار داشت قبول از امانت نمود



بنابرین شاعر نظر بر حقیقت حال نموده قبول بار امانت ابا حضرت نسبت  
 و کلام در قالب بشر شعر برین معنیست **آسمان بار امانت تراست کشید**  
 قرعه فال بنام من دیوانه زدند حضرت مقدس در عالم جزا عاقل ابراد است  
 ازان سبب فرمود که ارادت آن حضرت مملی در شفاعت مجربان و خطاکاران  
 است در عالم جزا خواهد بود و در آن محرک عنان اختیار از قبضه اقتدار معبر است  
 ارادت آن حضرت موافق مطلب و مامون بحصول خواهد بود  
**چون مریدت بدین کجی صفت مردان** **الطلب کرد و عکس دل بران شد پاشا**  
 و بحر مل شدن مقصود بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و بار معنی افزون  
 خود پرورن آبی و دل اگر مبهط انوار الهی و مورد فتوحات نامتناهیست طلب کن  
 شرح حقیقت در دل پست اول دیوان گذشت **چون رسیدی بر در لاهوتی الهی**  
**که بر نام دیده باید چون رسیدی درینا** معنی توقیف از مراقب حج که جای نیست  
 و چون لافعی با عدای است میکند و دانشی زنج می شود و در نفس و سلب وجود  
 پنهان سستی نیست ازین جهت آن مراقف را بلا نیست نموده  
**در تو اعمی دیده بر دوش آمده ارادت** **کامدین قاید تو مصطفی** **مصطفی**  
 چون مقرر است که اعمی در وقت حرکت و تردد بر دوش شخصی است میگذارد  
 که قاید و راهنمای او باشد و بدون آن دوشش عمل کند بر او مقصود نتواند  
 رفت و بر او دیگر و در اینست آن حضرت را باین نسبت کرده

نقصه دیگر

اولست نماز خدا و حج و ابراهیم و حوا **دلان گرفتار از دوشش منت بی منتها**  
**نعت حدیثی بر شش جبهات پنج جنس** **چهار ارکان سر ابراهیم و دو کون انبیا**  
 حضرت درین پست است که از عدد و منت بر تریب بعد و یک آمده و مراد  
 چهار ارکان درین مقام چهار حضرت است بمناسبت لفظ سه ابراهیم که آن  
 روح حیوانی و انسانی و نباتیست **کلامن بالانیکه درین ششیب بلا**  
**در فضیلت ما و اقامت پست بند ما** **ششیب درین محل معنی ششیب است**  
**صبح آخر دیده بخت چنان شد پرده** **صبح اول دیده روزم چنان شد کم تاب**  
 در هر دو صبح کلام دیده معنی است تمام **پیش ما پیشی کرمانی که گاه مایه**  
**تا کنین در کشته و در دزدان** یعنی کبریا و اجست انکه لقمه زبانی پذیرد  
 کند با وجود که آن سر و نیست و مرغ را که در خانه باشد وقت نزل پرین  
 کنند که ریزه چند بچیند اگر چه پرورن کردن آن نقصان آرد  
**عشق پیشو پای بر خط کبریا** **بر بدست سستی بار از پای**  
 در بحر سرج سالم بر وزن مفتعلن فاعلاتن مفتعلن فاعلن و در ربیت نمط  
 در اصل لغت معنی بساط نزه و شطرنج و نظایر آنست و بمعنی طور و روش  
 نیز آمده و لفظ بر صدق این است در استقامت خیال این معنی بطن و مجالس نیز کنند  
**در صفت روان پادشاهت معنی از انکه** **از در صورت کجاست بروم و در دهم کجا**  
 حاصل معنی انکه از صورت پرستی باز ای و یاد را که معنی کرای نامردم کجا



بردم شمار و مردم که یکی نیست در عدد و چون که صورت آدم دارد و مرکب از پنج  
برگند ملاک کرده و آنرا اجلیت سک کنند چنانکه مشید شده است و ستایی  
آنرا پر و ج الضم گویند و سک که حکمت **کبریم چون کل ساختن خوین**  
**کم نهفته نباشد و وقت بلی و طای** یعنی اگر از کردی خوین هر یک عاشقان بر خیز  
کرمان نیستی بهر حال در لباس از ابدان ش چه لباس ایشان اکثر بلی می باشد ازین  
اندق پیش از اوصاف ایشان است **خیز که استاده اند و اندک اند**  
**بر سر دکن نیست تا پیش نه ستی** مراد از راه دوان ازل ارواح و عقولند  
و کلمه استاده اند افاده استظار کشیدن میکنند یعنی مشطرا نه که خود مستند  
مخافی و مبرای ایشان کنی **از که استاده است چه زبان در بی**  
**پیش در لاله بسته زبان بچو لا** اظهار صفت سرخشان جام رش میفرمایند  
و چهره یعنی دلا در شجاع و مردانه بودند و درین مقام کنایه از تیرین زبان است  
قال است تبارک و تعالی و نه افاده رکب من منی آدم من ظهورم و تیریم و استقام  
علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی یعنی یاه کنایه چون فرارفت پروردگار  
از فرزندان آدم از پیشتهای ایشان فرزندان ایشان را که او کرده اند ایشان  
بر نفسهای ایشان باقراری که کردند یا بعضی را بر بعضی که او ساخت و گفت الست بکم  
یعنی ای اینستم پروردگار شما فانه گفتند بلی تو پروردگاری و در عاقل که میگوید  
که هر دو مفسران بر آنند که میشتاق بعد از خلق آدم و قبل از وفات حبیب برودن

کبر و بر بشت است و در حق آن می نزار سال است حق تعالی ذیبت آدم از حجاب  
پروان آورده و بر مثال هر چای خرد و حیات و عقل و فطرت در ایشان باقرید  
و در بپست خود را بر ایشان عرض کرده و ایشان متبرل نموده گفتند شهنای کنایه  
شدیم با بر اقرار خود و گفتند اندک حق عز و علی فرستاده گفت که او باشد  
گفتند و بعضی دیگر فرموده اند که خریست که حق سبحانه و تعالی از خود و از ملائکه خود  
خبر میدهد که با بر اقرار ذریبت آدم که او شدیم مقصد انکه غافل باشد که ملائکه  
بر اقرار شما که اسند و کواهی میدهند معنی به آنچه اقرار نموده ایم مستند میکنی  
باشید و خلافت مورزید **ای صفت زلف غارت ایلان**  
**عشق چنانکه بر دل پادشاه** غارت ایان از صفت زلف داشتن  
اشاره به بانچه است مانند زید عدل و چون عشق او را بجهان سوز صفت فرموده  
پادشاهی او را باین علم دل بلفظ رکب شر بر اهر است ایراد کرد **و اصل تفریق است**  
**بر که آفتاب** و اصل تفریق است **در دین از دین** که طرف هر چه کرد که بیزد  
مهره ایست که نفع مبت میکند در کار که در دین اثره باشد تحصیل آن بجای  
و شواهد او به بلکه بر صحت استیلا میکند و چون لب و دهن در و طایفه می باشد  
ازین جهت فرمود که اصل تو طوطی ز رست بر که آفتاب و بنابر اینکه طوطی اگر  
بصفت مرغی ترنم کند که اصل طوطی طرف نه گویند **نماد آید شد است نای نین**  
**مستند بیکر شد است نای نین** صبا بالغی با دیت که از تحت عرش خیزد و آن وقت



صبح و زمین گیر و نیز صبا با صفت که از طرف شرق آید و در باد است که از  
جانب مغرب وزد و صبا باعث شکستن ریاحین است و در اصطلاحات عبد الرزاق  
کاشی صبا تعحات و حایره که میگوید که از صوب مشرق رو حایه است آید و میرسد با  
رقص کنانی آید و خوش نیست که از شرق جان می آید و دیگر نام بر صبت که  
خا و عطارد است و بزبان نازی آخر اجزای نامند و نیز یعنی در پر کاله آمده است  
و چون پیکر باغ از اشجار و ریاحین صورت پذیرد ازین جهت آنرا دیگر نسبت کرد  
یا آنکه از جهت شکوفه باغ را که در پیکر کوه قرار دارد از کوه است تشبیه شده  
یا آنکه چون در دو پیکر که جز است اوج زمره و انقباض و زمره ستاره است  
طریاق در سازنده فلک ازین جهت پیکر باغ را عقد و پیکر گفته باشند که از غایت  
خری مانند عقد و پیکر اوج شادمانی و سرور در آن تحقیق شده است این وجه تحقیق افروخته  
**رقع لاله فروخت قیامی بسین خشک لطفی شاه بر مرصن قبا**  
لفظ این قیام صفت قیامت و از لفظ سرفوق خواسته شده است از خشک لطفی  
مراد بر که سبب نیست که لباس بزرگوار و دلالای باشد از خشک معصوم و بزرگوار  
و ازین جهت که آن بر که سبب نیست است خشک صفت رعایت فرد در شجر  
باین لفظ ایراد نموده و درین صورت معنی چنان شده که خشک لطفی که گنای از پوشش  
سفره است بر تپت فر که مرئی اوست افزاینده قیامی چینی که اشاره بر که درونی  
لاله است شده و در سن معنی در حشمت شده است و نرم بار انا

۱۶  
و او را روزگار بالش دست جفا با که توانم نودانش ازین پونا  
درین پست مراد صفت بالش و بالش است که در بر ابرم است  
و درم افکنده پس با که سپادم غنا بر لبه آورده جان با که گذارم  
در سرم افکنده یعنی مراد بر انداختن حاصل معنی آنکه درین و تانجین  
که حفظ حال من کند و بیمار پرستی را بخوری من نماید و غنا یعنی کج  
از کده عادات سخت شکسته نام **بست چنانم که هست این خیال از احوال**  
بر احوال است و در پیر زن حکیم خاقانیت و در خلال احوال کار ایشان  
بخت است و عداوت کشید **رج دلم را بس که درین ایام است**  
**فعل یک خرج است قبح خرستان یک خرچ سبک صحرانشینان که**  
در خاک و ترکی بگورده و گو یک و خرچ محنت و ناله از این که بنید و درین  
مقام تنی اول مقصود است و قبح یعنی اول و سکون و دوم عیب و  
و طعن زدن و شکستن و از خر و دست نادین جابر او خرچ کانه و بارش  
و جفاکش است ابر احوال را بسبب خرچ نسبت کردن اشاره است بر آن  
که فعل سبک خرچ قبح خور است است نه قبح شخصی که در قبح و قلم طم  
در یا مثال باشد و در فیض بخش بهشت قیام درین حالت سنی او در باب  
تقاضاست من یعنی با دنی رسیده که گفته اند در پادگان بگورده و در بهشت  
از وجود و درون خری خراب و درین فیکره و ازین جهت میباید



خود و لوح سکی بگرد و مجلس خود بوجوه خوی خلدیاد با  
 ولوح درین بنیاد آن سکت بقصد خردن و بباله الغیر مکرک عالم که از امری معروض غایت  
 آن چو کسکین خان سخن اعظم **درین چرخ نیکو گشته دین و دنیا**  
 یعنی آن سکت این خرافات درین حجت اکتفا به سبب به اثر گشته  
 امر و جهان مشبه در نیست که مشبه به خوان سخن گشته دین را غفلت نشو  
 و غایب سازد و درین حالت بر صحتی که مذکور شد شبهه بالحدیث سبب با نیکو گشت  
**من شد چون عکس است پس آن در** **بانی که شیده چو سار و پانی حاجی**  
 سار و غایت سیاه که چون کثرت مرغ رود و در مرغ با و درون آن گشته و آن  
 چنان شد که سار از آبست که از چشمه خام که معروفست بچشمه آب سار آید  
 و از آن جلد و ولایت با صفتان چشمه است که چون مرغ کثرت نموده حجت  
 و مرغ مرغ کرون از آنجا بکمان خود آب بریزد و هر جا که آن آب رود سار در پانی  
 آب رود و با جمل مرغ در آن می سار و مرغ مرغ کند و باز بجای خود رود و در این  
**باید غایت نیست بانی که چرخ بیل** **خان و کاشان شان با و چرخ سار**  
 سار شریف است که والی آن بقیس بوده و در زمان حضرت سلیمان علیه السلام  
 فتح آن شد و بجهت با فرمانی که از خلق آن شهر بطور رسید چرخ علیه السلام  
 بخسفت آن شهر با مرگشته بال بران زود و از اخسفت که در خست فرو رفت  
 و غای خود و بانی که بال چرخ علیه السلام شیشه نموده و کاشان بدخواه و بشهر سار

هم بنای چنین هم بود از قدر صدر **دوره و الخطاطین و در آنهم**  
 الخطاط کبر انشان و فرد آندن نرخ چرخ و کمر دن مرتبه کی  
 عازر نانی تم یافت از وی حیات **عین الماویست داده تم را شفا**  
 عازر نام شخصیت که عیسی او را زنده کرد **بر ملک بقیه پیش زن بهر ایک**  
**رو شد عالم قلب همه سنانا** یعنی عیار وجود و مر از ملک رخت خیر  
 پس و پیش ازین امتحان حجت من نسبت بخیرش کن و خود بحال من متوجه  
 بحجت اعراض فاسده عالم و عالمیان مراد کرده اند و بعلی شمس گشته  
**شهر با اندیش باد خاصه شستان** **مرغ غنیمت عظیم بر ضرر مرگ** **فدا**  
 خست بنین فرو بردن مقصد که شهر و شستان شش محل وقوع بفری و بردن مرگ فدا  
**نیت اقلیم سخن ابراهیم پادشاه** **در جهان ملک سخن اندن مسلم شد را**  
**رنگ نظم من خود و حاشا بیک** **دست شرم و دجبان ابل افشا**  
 در بحر علی شش مقصود بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن و نوبت  
 و در جملی نسخ لفظ و در بیکه زید تبدیل یافته و این اولیست حسان و ارجح  
 رسالت نیا محمد سیت علیه الصلاه و السلام و بحبان و ابل در نهایت  
 فصاحت و بلاغت بوده **هم امارت هم زبان ارم کلید کعبه عرش**  
**این و عرو اولیست این حدیث مصطفی** قال ابی صلی الله علیه و آله  
 و سلم ان الله تخلق کنز تحت العرش مفتاح السنة الشعر

قصیده



مل همین در مندرج است چون آدم <sup>کمال</sup> وین خدا درین صورت است چون آدم  
 مندر ازین جهت بعضی نسبت داده اند که منی محض و غیر محسوس است و مندر ازین  
 تیرگی و سیاهی منشا عدم احساس است و چون بصورت است منسوب است  
 بحسب منقیدی اصل و ظهور صورت و مردم کیان است درین شکل آدمی  
 که شرح آن سابق گذشت و مناسب است دیگر نگذرد بعضی آنست که آدم علیه السلام  
 چون نبوت نزول فرمود بر زمین بند فرو آمد **که او را درین وقت مندرج آدم ازین**  
**منسب که من بر سر او لاله الزنا** و بعضی این بیت بعضی بر آن رفته اند که زاینه  
 حاطه در اول طلوع سبیل اگر نظر بر آن اندازد وضع حمل میشود و بعضی گفته اند که  
 ولله الزنا را در اول طلوع سبیل نظر بر آن انداختن باعث عاقلست و برقرار دیگر  
 انکاره از اوله الزنا که بر آن توالد است بگرم کا قال امیر المومنین علی بن ابی طالب  
 علیه السلام از طلعت السبیل ملک القتل قطع السبیل الاخره یعنی هرگاه  
 طلوع کرد سبیل عاقل میشود که توالدی بایر کم شب تاب و سلاها منقطع میگردد  
 و اسبیا ن فرمیشوند و شب سرد میگردد و میل مباشرت می افزاید  
**مختران در سرناشوم که بر اول اند صلف** **چستان از برودن آدم که میبندد افعا**  
 صلف لاوت و نشت و چون پل را کجک بر بریزند ازین جهت مختران در سرناشوم  
 گفت و بنا بر آنکه سر و حاز اقی افغی میبندد و پرست انگشتان کج گفته میشود و در آید  
 از جسم و بدن ایشان سرودن رفته شفا می یابند و برین سبب آنرا لفظ پیوسته است

برودن آرم پان نموده و مرض برص در اکثر قبیل امی باشد و از آن پیش  
 و خرم سفید بیدارد مقصد این که با عدا بعضی حکمت عمل کرده سرگردان  
 مناسب غلظت که از اندر پرونی برود و باز میرانم از آن علت ایشان از او مقام  
 میدارم چون وجود ایشان مجموع عدم است بحسب صحبت ایشان انفع از  
 مرض است و این حالات منشا خلق وجود ایشانست ملاک ساختن  
 و دفع صحبت را بمنزله تربیت و رعایت آن قوم اعتبار کرده  
**در ششتم نام خاقانی شماره ازین** **با کین البریانی شماره ازین**  
 با کین با تازی و کمان فارسی در ای مهله مرتوف برضی کتاب نادان  
 و آسمای کنده و در آن جمیع آینه مثل کوبای طویل و تپای اسبها  
**کوبی خاقانی در مشابست خرم** **خوش خاقانی اما از میان افتاده**  
 سرگاه از لفظ خاقانی پهنه خانی بماند و آن نام پشه باشد و بعضی از خاص  
 آمد و یکم انچنان سبب منی ازل اند چون چشمه **و نام از این سخن برین فصاحت شنبه**  
**از میان میگرداند خاطرش یعنی خطا** یعنی میدانم که هرگز از فصاحت من  
 اطلاع نیاید آن قوم را در دعوی صاف میداند و آن محض خطا و غلطت  
**فکرت کج و زشت از خطا ترا** **برادر و سلسل اسب اسما**  
 در بحر مل مسدس مقصود بر وزن مخاضیل مخاضیل فعلن و بار چون  
 را بهمان در دست و پا و کمر بچرخ میدارند ازین جهت ایراد لفظ مسلسل کرده

مقتضی



یعنی زنجیر کرده و از کلمه سلسل معنی دوم نیز قصد میتوان نمود یعنی هر همیشه  
 راسب مثال در بند دارد **نوع اندوین در پست چون شد**  
**این در حال فعل این در می بینا** بطریق سوال معنی نماید که مگر روح آ  
 که کشنده و حال است درین در نیست که فلک فعل و حال دارد  
**نهم چون شد در میم او نامست** **دم چون سوزن عیت کجاست**  
 مرویت که رشته جهان باریک بود که بدون و دنا کردن تا نیست نشسته این  
 اظهار مبالغه است و نزاری تن و اش و بدو تایی قد نیز میار کجایی سوزن  
 عیسی مراد بی مانند است در صفت تناسب لفظی بگوید و نادان سنی  
 اشاره بر آنست که دل این رشته هم ضعیف ترست چو این دل خرد آن  
 تن است آن تن هرگاه رشته باشد پس دل جزو است از آن از تر خوا  
 بود و رشته از رشته هم میرسد مثل دارد و لیکن سوزن عیسی این رشته است  
 وحدت است مرا که نیز این معنی دارد که دل این موجودی مثالی در حق در حد است  
**من اچای بند رشته نامست** **چو عیسی پای بند سوزن انجب**  
 معنی ظاهر آنست که من این مقام در جسد و کفر نام مانند عیسی در فلک حایم می گردی  
 آنکه من در دنیا گرفتار لذت جمال شسته ام و عیسی انجای بند من است بجا دنیا  
 غرض که او در دوس قلب بند دوست **چرا سوزن چنین و حال چیست**  
**که اندوچ عیسی نیست نامدا** در اینجا مراد از سوزن است بریل میسبان

و مقصد اصلی آنست که این الی که سوزن عیسی تغییر یافته با آنکه با جان هم شست  
 بلکه جان عیسی صفت دارد و در چوب خود دارد و مقرر است که اول روح از فیوضات  
 الهی مستخفی است و بقول بعضین همراه از جانی اودن در چوب اقران تمام  
 مطذبت است بچیت که حال صفت نگنظر گرفته تا بهین است که از توجیه  
 او بسوی حطام دینی مراد از عقوبات بگوید و چون در چوب عروج سوزن در  
 عیسی علیه السلام بود این حسن را باین لطیف او آورده و ایراد آن الفاظ  
 بدان سبب است که عیسی علیه السلام کشنده و حال خدا میدارد و حال  
 چون یک چشم دارد و سوزن را و حال چشم منم مرده  
**بنا بر این پند شده و در دم** **چون است این اندم شب آرد**  
**بصورت جگرهای بر سنگا فم** **صلیب و سوزن این را مختصرا**  
 از زبان اسب سیاهی مراد است و اسبان است بهما کار فرمایند و نقاش می شود  
 و از صورت جگرهای مراد است صلیب چهار ستاره است که در مرتبه  
 نیز در آتشی باشند و چپا که ترسایان بر خود بندند به شکل مثلث و در شرف نامند  
 که آن نقاطی که از خط محور استوی سپر آتیه اگر اسم صلیب گویند و در آداب  
 مسطرت که آن سه گوشه باشد از زرد و قهوه و مس و چوب که بر این در زده اند  
 و عرب آنرا صلیب گویند و در کفر الله آورده است که نشانه است که ترسایان  
 بر خود می بندند بر این شکل و ایراد لفظ سوزن بچیت آنست که در دنیا



تیر بدین شکل چو پیا میزند از بند که مانع بود چو پیا بشاید **شدت از آنکه در پیا پیشین**  
**تیم که بیست و دو در پیا** یعنی چو پیش در پیا یعنی میل به ارتفاع میکند که  
آسمان چو در قمر او میساید و فلک چو درم از آن جهت تیم که عیسی گفته که در فلک  
اجسام غرضی را جای نیست و میسازد بود که بخت چو پیش و تا شتر آتش آه  
فصد چنان شده باشد که قمر در پیا خشک گشته یعنی هیچ آب در آن نباشد  
و چنانچه در آسمان چو درم آب ممکن نیست قمر در پیا نیز همان صفت و معرفت  
مر از آخره **دانش چو حاصل** که من نازیم و او در پیا شده اجزا  
چو در اکت مریخ عیسی از عیسی که عیسی است با خود نشاید غذا  
عذر یعنی روشن آشکار است معنی روشن این پیا است شش و شش پیا است  
میفرماید که از آخره آن دانش مرا حاصل است چو با وجود کمال شرافت انش  
و بکنند بر تنه سوزان صیبه بهره اند و حوران و خوار است مثل من مثل مرغ عیسی آ  
که از عیسی عیسی آفتاب تفتی ندارد **پس از تحصیل دین از معرفت مراد**  
**پس از ادبیل دین از معرفت قمر** بعضی گفته اند که معرفت مردان اصحاب  
قالا از خدای حق ظاهر شود که انطباق او نماند و ثقباء و نجای و غیریم باشد که تمام  
نظام عالم بر یکت ایشانست و معرفت قمر نماند و او عمر و این عالم و جزه  
و کس از این کثیر و عام است **مر اشتهای میوه ای فعل خصم**  
**چو عیسی تیم از مرکب خاها** یعنی طعن که بهر دایمی منکر نظر بها قبلی

خویش بخیرت عیسی که در دوز باب نسب که بی پدر از مادر متولد شده این پیا  
از پست مرا اسلامیان چون دادند سند مشهور با شکار الحارست از ادیان اسلام  
باین دستزد که باین کمالات گذ او کند اگر اسلامیان داد من نه منند آیالات  
با حوال نیست که باین ادیان باطله در رسوم لا طایده اقبال نمایم  
**من و تو هر یکی و دو بر مخران** در بقراطیانم مباح و ملب  
مخران بفتح تام حجه ترسایان که با کسم بانی موصوفت و معرفت و از ادبیران  
میکنند و از بقراطیان مراد حکمای یونانست و تا هر یکی مراد ساز ترسایان  
مر اینند و در ادب غار **شد مولودن پیشین چو پیا**  
مولود بالضم شافع آمو که کاران و جوگیان نوازند و بفتح نیم نیز در پست و چو پیا  
بالضم و هم فارسی و دود و خا و حجه جابه است پیشین که عربان غیریم پیشین و نوعی  
از پیشین که نماند که جوگیان و در اصطلاح خواص اهل هند بعضی کل موسوم است  
و بکار گسای بیچم فارسی معرفت که بکسم گویند بجای **مندر خارا چو پیا**  
**چو پیا پیشین از مرکب خاها** صدره بعضی پراهن و خارا استیمت از  
اقتضای پیشین که بوج و درست بطریق بالکسر نام زاهد ترسایان در صراح  
و در مهارت زاهد گویند و در کفر اند بطریق بنام قاید و شکر کش مسطور است  
**چو آن عود الصلیب اندر طفل** صلیب آویم اندر طفل عمر ا  
عود الصلیب فاو انیاست و آن نمی باشد که بدون آن با افعال واقع معرفت



از ایشان دام الضمان در اصطلاح اطباء صرح را گویند و بقولی دیگر چنانچه در مکتب  
شیخ الرعیم مسطور است آنکه چو هست که آتش بران کار نکند و نصار ابران بکشند و چنانکه  
معنی طیار است و چو است و هم در یکدیگر **کنم آیین مطار از مطار**  
شکل شکوه و عظمت و بنای بلند و خانه بنهای نصاری خانه گویند و آن است  
و بعضی معنی شکل نیز استعمال کرده اند و مطران بالکسر نام حکیم و عالمند و از ایشان  
**بدل سازیم بن کار و بهوش اردو و طلیحان چو پست برش بقیم نوعی از**  
در میان ترسایان و در صحاح برش تشبیه یکلاه در از و در و ستور الله معنی  
آمده و در آنچه بدوش اند از و در و رخ و دیگر دیده شده که جابه باشد که از ایشان  
سیاه باشند و نادر اسفند نیز باشد و آنرا کشیدن پوشند و طلیحان چادری  
که بر سر آن زنند و در سخا شخصی که عالم ربانی و زاهدترین اهل زمان خود بود و بخت  
استیلا بجای نژاد اسلام خود کرده و بعضی گویند که شیخ حسن است **که در پیش طریقی است**  
**روح القدس این طریقی** نام شخصی از زاده ترسایان و نام حکیمی که ترسایان  
و دانشمند ایشان و بعضی گویند که نام پادشاه ایشان بود روح القدس جبریل  
و با عقاید نصاری این گویند که در شده عیسی علیه السلام است و آب خداست  
تعالی شانه و مجازی معنی با جرات است **یک لفظ این سخنان از این**  
**بصورت عین آرم همانا** از سخنان مراد ثالث ثلثه است که در آن  
مجید آمده که قول تعالی لقد كفر الذين قالوا ان الله ثالث ثلثه و ما من الا واحد

آن خداوند عز وجل حضرت عیسی و عزیز باشند و بعضی حضرت مریم را بجای عیسی  
گفته اند و معنی صراع ثانی آنست که هرگاه این اعیان و موافق این سازند و تحقیق  
باشند این عین یقین میکند و مراد از یک لفظ گفتن آنست که بی تطویل در کلام  
این مدعا را اثبات کنم کمال مبالغه در ترغیف دانش و تحقیق خویش در صورت  
نموده باین طریق که قادر برین کار امری باطل در نظر ارباب تحقیق یک لفظ بجزو حق  
جلوه طریقی است **که از لاهوت از نقده غایم سازد ناسوت از حیولی**  
لا هوت عالم غیب است ناسوت عالم شهود چون هیولی در عالم غیب نمی باشد  
و از مختصر من لاهوت و هیولی مختصر منسوب ناسوت باشد هیولی هر چه  
جلیات ادلی اصل شی و جوهر اول است و آن بر دو قسمت با عقاید صوفیه اولی  
که آنرا روح اعظم گویند و دوم جسمانی که آنرا طپیت کل نامند و نیز هیولی نزد  
اهل ائمه اسم خیریت که صورت اسماء در آن ظاهر کرده و آنرا صوفیه اعیان نامیده  
گویند و مکتبان حقایق اشیا نامند و حکما داده و اصل اشیا ازین آیات  
مراد دعوی شهرت است فیما بین علای طریقت چنانچه منبر بوده که  
**مراد از اند طلیحان ثانی مراد از اند طلیحان ثانی**  
بطریق من فیه ترغیم و حکیم است معنی مرتبه دانش آموختن مراد از اندلی تفاوت  
**چو به این نظری عیسی وقت بجا** چه بود آن صوم مریم وقت اصفا  
میلا و مکان ترکد را گویند و در اینجا مراد هنگام ترکد است و اصفا بصاد مبهله و عین



شنیدنت و در آن وقت صرم سکوت برده یعنی در وقت شنیدن سخن پاک بود  
 حضرت عیسی علیه السلام در مدد در میان نامشروع بود و منتهی خواجه در کلام بحسب  
 بسای خاقانی از سودای قاصد که بویست کند تعین سودا  
 رفیق و نوازندیش عیسی وزیر بر چه اندوخته بدارا  
 باز پیش رفتی اموات حضرت عیسی علیه السلام بخیر شد که آن حضرت ابردا  
 زنده و وزیر دارا بخیر نمود که خرد خود را در جوار ترنج خود در آورده تا آنکه از آن  
 دارای بن دارا حاصل شد و خیالات فاسده را رفیق و نواز عیسی وزیر بدارا  
 فرمود که مرا که فساد را باعث شده اند تا از وزیر بدارا امر او شخص شد  
 که با اسکن در درشتن دارا اسد استان شد و از آن دید آنچه وید  
 بتیث بروج ماه الحسب بترج و تبتیث و ثلثا  
 بتیث کجا سود فلک است بترج حلیب باه بر دا  
 یعنی قسم بتیث بروج و ماه الحسب و قسم بترج بروج و تبتیث ثلثا مراد از ثلثا اثنا  
 در میان که عباد طایفه نصارا اند و حضرت عیسی علیه السلام که سپهر ایشانست کجا  
 قال الله تعالی اتخذوا حیارهم و ربانهم و با با من دون الله الی سبجانه عایشه  
 کون و لفظ کجا یعنی مرکب است و مراد از سود فلک که اکب سودت و تبتیث  
 نظره وستی باشد و قسم بصلیب و صلیب عبارت از دو خط متقاطع است  
 بر زوایای قائمه مثل تقاطع خط استوی و خط محور و ترسایان شکل صلیب است که پر

و این در درجه از چوب بخت من حیوان می سازند و این بن شکل است و این  
 شکل صلیب در کل شکل ترنج حاصل میشود و با و بر و در پیکر آفرید با و سجد و سجد  
 بخت کاکش اختر از آتش زده آب پیکر احوال  
 و بر هر پنج مدس اخرب بر وزن مغول و مغالین فعل دوزخ معنی مجاز اینست  
 آنست که صبح کاکش است یعنی حمله آورست اختر از آتاکیران شوند و آتش  
 زده کی صفت که اکب است و چون در ایام صبح قوس از دایره افق روشن میگردد  
 صبح را از آن جهت کاکش گفت و معنی حقیقتش آنکه از صبح عالم ظاهر خواسته  
 و از اختران بسیار آن عالم فقر و فاقه ایشان را در سذاری خلعت خفای ال  
 سیر و سلوک است و از رسوم عادات ظاهر پرستان کناره گزینانند و صفت  
 آتش زده درین حسن کنایه از گرمی و سوز محبت از لیت و آب پیکری که  
 اشاره به صفا و شغای باطن و طهارت از خصایص ایشانست اراده فرمود  
 و چند بیت که در صفت صبح ایراد فرموده مستلزم معنی مجاز حقیقت است  
 بروج ستارگان دم صبح ناله نفس فسر از احوال  
 میشود اندو که صبح ستاره کنایه از پیروی ستاره باشد در صبح چه چرخ  
 بی نر باشد چرخ اهر بر دور صورت معنی چنان شود که چنانکه خنجر که آن  
 با فزون سلب شوری نمایند نفس صبح نیز ایشان را از شور و در ساخته می  
 کرد اینده بنوعی که گویا از احسان ناله اند یا آنکه صبح ستارگان را از لرزه

نفس



ایشان در هم هیچ چه در این وقت که اکابر در میان کتاب در میان خود بایز  
 بنظر دمی آید یک **می برکنج شایگان** **در غم دل و ایکن جز از ا**  
 از رایگان خواند ان مقصد ز یاد زاهد پر کشد که می سوزد بخت و تمنای جان دل از  
 در خیر داری عیش مشرق مدعی طلب و وصول از مطلق و مقصد حقیقی چنانکه  
**می آخا اندک مستمع** **خط در کش نه پدید از ا برین حسن شاد است**  
 و از دوکنج شایگان مراد جان و دولت و مطلب در ایپانی که بعد از این خطا ساقی  
 فرموده است که در هر حال وضعی در مرتبه خود مسلک باید داشت تا ترتیب  
 نظم و نظام اصلا حقیقه صورت پذیرد و قابل محاسبه بر او افتد و در حال  
 مستحق کرده و خطا از حق خطیست که در در مرتفع جام جهان غایب و در حد و خط  
 همان عا احوال باشد بعضی گفته اند بعضی محقق و آنچه به متبع بالفعل معلوم شد  
 صفت است که خطا از حق خطا بعد از خطا بر خطا کاسه که خطا بر خطا خطا خطا  
**در سیم هر ای و در می** **دستار چه سازه ابر از ا** و منی چنان باشد که بجای  
 رو مال که از ان دست و من و پاک می سازند سیم ای زرجی را بدل سازد این  
 اشاره بر آنست که دست و من را از اینها پاک نماید و بدام اینها دست و پا  
 باعث پاکیزگی باشد و وجه شبهه میان این صراحی و زرد دستار چه منی صفت است  
 و منی حقیقت درین است که از صراحی دل مراد است و از منی عیش و درین صفت  
 مقصد آن باشد که دست بر امن دل بایزد و عیش و بخت اشاره بامیر است

تا از مرآت آیش رستگار حاصل آید **دستار چه منی بر کش**  
**طن غنیمت سبزه از ا** از دستار چه مراد و مالست و ابر او این لفظ  
 کنایه است از خطا سبز و لبر ان که طوق غنیمت ایشان میکرد و غنیمت بخت  
 ز تخم ان باشد و آنچه در زیر طوق خروس است و بعضی جازر است که دست از ا  
 در فارسی طوقه که نیند جانف **زاد طرب بمر بار** **از دست بخش کرده و از ا**  
**زاد طرب** فرموده و طرب خوابسته و مال غنیمت طرب بمر بار است  
 ز دست ما حاصل حسی انکه طرب بخت کند و شستن اصل چندان دست برد  
 که بگوید شد **در کمر می دست یازد** **ترایک مزاج کوه از ا**  
 مصرع اول را بد و طریق میتوان خواند یکی بطریق افاضه که مضامین الیه که باشد  
 و دیگری بدون آنکه گویند می بحسب اقتضای کوه و عصر زرد یا قوت است و ترایک  
 مزاجی صفت که تر است درین حالت و معنی از ترایک مزاج که مران قصد تر است  
 یکی انکه مزاج کوه و از ان جمع گرفته طبعان با فزوده خاطر مراد باشد که بی الثبات نمایند  
 و با فزودگی و سرخونی مصطف باشند و دیگری تلخکامان زرد کار از چاشنی بر  
 و در هر صورت چون زرد یا قوت باعث تفریح خاطر است میفرماید که خواه بطریق افاضه  
 و خواه بسبب غیبت می زرد یا قوت را علت متعین امر است که تفریح خاطر مارا  
 لازم دارد و **دیا قوت زرد مضحج آمد** **جان روی در دهم بر از ا** اگر تأیید بشود  
 شق اول تیره ترایک مزاج که مران داریم می تواند بود و اگر بپایان شق ثانی مطلب کنیم



می درود و سر نه به تحصیل **این شد به سبب که از آن**  
 حاصل کلام آنکه حقایق و موعظی که مذکور است از اسمع و دهم به تحصیل راه این  
 که مقصود از آن چیست و در کوش و پستی و دهن است در بند که سبب است تحصیل در آن  
 عرفیت ترا مشور سازد چه بنیاد در نفس آدمی باید بود و اثر میباید بعد از تحصیل  
 این مطلب که **یک مکرر انجام در هر کس** در حقیقت **فرق کن ترا از آن**  
 که **قطره در سبب بدلان** دریا میباید و **دلاد از آن** اجل این محض آنکه  
 در وی **سفال غفلت است** صافی و صفت تو **انکه از آن** از این غفلت  
 و تو انکه از این حقیقت و مجاز قصد میتران کرده اما حقیقت آنکه شب بیک وقت در روز  
 بخدا رسیدیم و دیگر کی گفت **مقصود و جلد داشتی حاصل که** اما بی چنانچه  
 صاحب فطرت درست را بشاید آرد که **مشق** **چند بهر آن** **چند**  
**یک مکرر بهر وقت از آن** و این مکتب مشق را باید و همین قصد است  
 و از بهر آن و فروزان معنی حقیقت و مجاز قصد میتران کرده و مضر این مکتب است  
 بر آن مدعاست که در همین قسمت طایفه آنکه مذکور شد حقیقت تمام دارد که  
 مرکز از خوبی و برتری و ضد آن آنچه حاصلست از قابلیت و استعداد است  
 و نقش مراد کس بر وقت قبول فطرت و خلقت او بر سبب وقوع واقع است  
**چون بهر غفلت بخاک برسی** **خاک شد بهر سر از آن** یعنی تو بهر غفلت و نیکو  
 از بهر غفلت که سران و سرودان مجلس کنین بر خاک میریزند مانند جرد است که بر خاک

ریزند اهل جمع و این ترش و صفت بعضی و بجای لفظ خاک خاک هم خوانده شده  
 یعنی حکایت گفته است فلک حجت همان که سران و سرودان مذکور بر خاک ریزند  
**شیرش از آسمان در دانت** **فتح در بندش** **ای از آن**  
**کتاب مکتب از سر خود است** **کاوه بدست دختر از آن**  
 با وجود پسر سالی فلک تیج مدوح را پدر او گفته است خدایا که کشتی که کشتی  
 دختران خود از اسفند یار سپرد خود است شهر است آن با جبار ابحاوت  
 آسمان با تیج مدوح تشبیل مرده و مراد قدرت ملک و سلطنت مدوح است  
**مخفی تیج از غفلت** **مخت اقلیت سر از اعطی** **بفتح معنی**  
 و با آن خطاب مثل حکمت و عزت معنی چنان باشد که از بزرگ دانیدن معنی  
 با آنکه **کاوه** نام معنی مصدق کنه معنی از بزرگ شوی که فاعل آن تیج مخاطب و علی  
 حال معنی چنان تراند بود که مرغه و در محازی عمر سرور آن که مدوح فاعل بزرگ است  
 و صفت اعظم او تا قائم مقام صفت اعظم است و این از قبیل تشبیه است  
 بحال و انشا است بجلالت و کرامت عمر اعدا مدوح مرغه تیج تر عظیم تر خوان  
 شده و درین حالت معنی آنست که مرغه تیج یعنی از تیج تو کشته شدن آن  
 یافتن و بخشش صفت اقلیت سرور آن سرور از آن **است از آن** **نشت** **مکتب**  
**اسید می شدن از آن** معنی قزاق و جهل آنست که بران مراکب را از پی  
 نشت خاص مدوح اسید می شدن نشت قزاق سواد می مدوح کردند چه میباش



که درگاه سواری آب خضی ام و طبع تر از غیر خضی باشد و ازین معنی ضعف حال  
ممدوح لازم می آید پس از زبان شجاعان و ابطال رجال مراد است مرگه اگر این  
طایفه خضی شوند مردی و مردی که مخصوص ممدوح خواهد بود و او را برشت خام  
که دیگر از انصاف نباشد میسر خواهد شد چه منفرد خواهد بود و در صفت نری  
**در حدیث نهفت افلحیم شش ضرب و ده شش از مراد که شش ضرب طبع**  
دادن با زیست حریف و این بیت مفید معنی فخریه است یعنی نوعی که تر  
وستان مقهر حریف و ابزاری طبع داده غالب می آید نسبت مرغ کلا  
ممدوح همانست و از بعضی مقرران استماع آن داده که شش ضرب و دادن عبارت  
از آنست که حریف را اقرار دهند که هیچ خانه را نبندد و شش گاه از مهر  
خودش بسته باشد و دست بحریف و بد بشمارا که هر طور که خواهد بهره مند از  
از زلف قوی سر بسته آید **جان پستقبال شد کای همه جانها**  
و بحر ملش مقهر بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن و نسبت این حدیث  
متصل باشند معنی این چو یک پودیا بیاورد آمدن از یان **یا بیکر شش صدم بود**  
**جفت کش صبا** و در میان جان فروشد بر در دل حلقه زد  
**ازین بر روی فریادی بر آمد که کند** امده محل آسایش و از تازان معنی تاز  
مراد است و در پی معنی قصد کنان آمده و بارگیری مسجد جنبش کش صبا  
مشورت بر کثرت سرعت و زیند بوی مرز لطف چه عزت است که جنبش کش

مقصود دیگر

پیش دوست و اسب بارگیر نیز بطول موجب فرموده و در بسیار میگفتند  
از اسب سواری و چون بارگیر در حرکت از جنبش کش را بصفا منسوب است  
و از بوی سر زلف بهر رایحه خاص او مراد است که دیگری است تمام آن نموده باشد  
چون ظهور است الهی و شش زیات ذاتی اول بجان میرسد و از جان ل  
فایض میگرد و استقبال از بجان نسبت داده که آن ایچ اول در میان  
فروشد و بر در دل حلقه زد و در اسط کثرت قری که میان جان و دل است جایز  
در دل فرو رود چه ایچ بجان فایض میگرد و در دم بدل میرسد و از سر زلف  
مبداء فایض میخورد بجهت سیاهی لطف و عدم احساس مبداء  
**سعدی بهر بر روی نگارنی اگر شاه سوی ابو محرز خط استوری کردی ما**  
مراد از محرز نیز و از خط استر که کما نیست یعنی تیر بجانب کشار انداختن  
و مراد از خط استوری خطیست که از جانب جبهه آن ولایت گرفته کنند  
در محازی منطقه فلک می افتند مقصود آنکه بر کار کشکاری که شایسته مجروح  
ساخته می انداخت سعدی بر روی برید و سعدی بر روی برید و سعدی بر روی  
**شاه به یک حال خضر شتم گفت** کما یدین که نوشته با آب حیوان  
مراد از آنست نمودن دین آنست که دین را خطور داشته و در پیش نظر آورد  
یا معنی آن باشد که بجهت ساز کردن این دین با فاعل اید اسط جان بخشی  
اجا که آب حیران کنی از آنست آشنایند و در هر حال ثانی لطف غیر مرتب باشد



نمیش آب حیران بند غلت گرفت در میان آب کشیده و یک استدا  
مقصود است که از پیش آب که گنای از غلغله است کرده و غبار مکرر ابرده شود  
میان آب که از آن کرده و غبار رسد با قلابی که ذکر آن بعد از این مذکور است تکرار  
در چون غلغله تاخ عبور است از آب حیران و بند با قلابی نشاء عبور است که کش  
که یک از غلغله آن غلغله کشیده و درین ضمن نسبت داد آب که را با آب حیران  
و در بعضی شب و در بعضی وقت بعد غلغله که مانع وصول آب حیران بود چنان  
وجه این بعد از آب حیران که آب کشیده است به غیر غلغله شد مقصود آنکه غلغله  
که بود بر طرف شد آب حیران محل عبور خلط گردد و درین صورت که یک  
غلغله که عادی آب حیران خاست از غلغله این بعد که است با آب حیران  
سند باب الباب شد که از آن لزال فضا اشارت بطلت بند با قلابی است حکام  
آن بنا بر کسب باب با وجود کمال استحکام در جنب آن بنا بر این هیچ بلی  
که گویا نیست و مر از سد باب با قلابی پذیرد پس از آن که در غلغله است اندام زمین  
فصل پنجم کاو و لای غلغله سد لای غلغله میفرماید که در درستی تاخیر بخت آنکه  
اجزای زمین اندام پاشد این بند است شیراز اجزای زمین ساخته و غلغله از  
یعنی با گاه آن بنابر از پیش کاو و لای بالآورد پس زمین سد که در انال بر کاشت  
جدولی است در ساخت از زمین غلغله یعنی بعد از آنکه زمین سد است بخت آنکه  
در آب قرار گیرد و انال خود را ازین سد بر کاشت و در غیر از انال خود را در آن

سد از کثرت زمین با سخت در یار ابر شد و این اشارت بر پشای پل  
که از لوازم بند است و که یک عدد طاق آن بوده و آن بند بر پشای پل شده  
در فلک آورده و در لای کاو و لای غلغله کاو و لای غلغله میان مای است  
مراد از مای حیرت و از کاو و لای غلغله که اگر جال قطب است آفتاب  
نیز غلغله فلک گویند یعنی آنچه در مای مجر می باشد از کاو و لای غلغله و مای  
جلد از فلک آورده و در وی جا داده و ازینجا معلوم میشود که مختار غلغله است  
که کاو و لای غلغله در مایست و اشاره بر غلغله است که در آن بند جاریست چه از باب سختی  
از وی مقدار بر مساحت جوهر مرکب ازین مای و که اگر در اعظم قرار داده  
چنانچه در کتب علم مایات مذکور است تا پیش از آن که غلغله در مای است  
کاو و لای غلغله از مای ساحل سنبلیله سفر است که مای مذکور فلک اگر کشیده  
و مذکور می باشد میفرماید که آنچه از فلک آورده در آن در یار از داده از زمین آن  
در یار یک کمال که در ایشان بنوعی غلغله کردید و ساحل در یار اسنبلیله  
از آن جهت گفت که چنانچه در مایست که کاو و لای غلغله سنبلیله چرایی باشد  
و در آن کلام خود در مای و مای خفت با دو آب با دو در تعلیم  
تا اینجا بنیست بندر این بر من تاثیر زلال قیاس است اینجا غلغله خفت زمین میگوید انداز  
آسیب خفت آب و خفت زمین غلغله است مطلقا چنانکه در باب قارون کلام آورده  
تا بعد از آن در مای کمالی غلغله کشتا بنمای که می باشد و ادان جزا



مهر خورشید که در آن روز از آنجا که قمر که در آن روز از آنجا که  
از ملک خراجهاست که یک برین **شکله بند باطلانی نیست یا بند قبا**  
بند اساس بنیاد عاریت را گویند و باطلانی اسم آن بندست مقصد آن درین  
عاریت نفع بسیار برین بران رسانید و در خود آن نیز در آن تقویت ایشان  
توجه غیر مقصد و خود چنانچه قصه کافور اقرضه شمس بحسب نفع حرارت خورشید  
می ساخت و با وجود این حال آن بند را به سولتی بست که ملک از آسمان فریاد  
بر آورده اند که شاه بند باطلانی نیست یا بند قبا تحفین این تحسین ملک از آن  
سبب است که ملک از حقول مجرب اند و آنچه برایشان آسانست بر طوایف  
مشکلات هرگاه ملک از آن شغل اعظم دارند معلومست که بر نوع بشر چه خواهد بود  
چون آنچه بوقت بستن پل سعدی سبی امام خانی فرستاد که او را بدگاه حاضر  
این قصیده را که شمس بر مدوح و تربیت پل اقبال قیصر ابداً الهام کرده میفرماید  
**قاصد بخت از زبان سجده این شمشیر** **هند زبان آید و خورشید از پل این اجرا**  
**چون که زانه آورد از طغیان خرم البر** **حکایت آید از طغیان خرم البر**  
ازین عین بگویم مراد عین است که در در خار شهر است تنید قنات که خواجه  
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله سلم او این معنی از کمال خط و بزرگی آن  
حضرت نشان میداد و عین است بهر آنکه است که برتری خورشید در آن خار  
تخم گذاشت و مقصد از آن عین است و بهر شمشیر نجات از هجوم عزم است

گفت

گفت آن شهاب در زمین گردون **برگ برتر از چینه اینست بند از غضا**  
**سین کمان نفعی نیست که در آن** **سین کمانی جز از دست سین کمانی**  
لفظ اینست معنی زنی باشد و سین معنی شهاب و ناکه است در آگاهی و سبیل است  
گویند و در اشعار سین معنی سبیل است و چهره است این قصه که قاصد خانی است که  
که نسبت به شاه درین مکان باشد که قصه ضعیفی مثل تراست و در دود ملک را با این  
در باب و مخاطب سازد و دیگر صفات شاه بسته تری که در اوقات بعد از نیست  
موضع رسان و التماس کن که تکلیف خوردن شراب کرام الخیات است ترا کنند  
و آن طلعه و اجبال الخراج و در جهت ندهد **بند چون زنی حضرتت دارد و بس خطم**  
**نجم سفلی من شود شرقی دارد و بس ضیا** **مقرضت که از کوه سبزه سید و کوه**  
نیت آفتاب رفقای اند و آنرا علوی گویند و در تخیلات و آنرا سفلی خوانند و از جمله  
نجم سفلی یکی قرص است که در آنجا شرقی میشود و معنی در در بطرف شرقی افتد  
و آنرا نور در آن ایام کم میشود و حضرت ملک با شرق نیست و آن را تیره بند قبا  
او لازم دارد و این معنی گنای است از حضرت مدح و حیات بر فلک نیز و سبب اینکه  
پرسیدن حکم بجانب حضرت ملک باعث عذوم و بزرگی خط و است است  
که در درگاه شاه از اکابر و اشراف و اعیان که در لوازم بندگی اشتغال دارند بسیار  
و در جنب اخلاص و اخلاص آن قوم با نظر غلبه ایشان که بر بزرگی ملک قدر خانی و نمودن است  
**کیمیای جان نثار آرد و در درگاه شاه** **با عین اشک و زهر چهره و در**



**نیز چون در خدمت محمد ترک نکشت** نام باقی نیست **ایک آیه ملائق**  
 قصه است که در آن زید اسامه که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده اند تا بگو  
 در کان افتد بخند که سپهر خاند مثل سرست در اخذ میراث و دیگر حالات و غیر آن  
 مشهور است و اظهار آن از مانحن فیست بابرین برتریم آن اقدام نموده و این  
 تلخ است بر آستان سخن که خاقانی از عقیق شک و در چهره و در شایه را که بگوید  
**آورده گیلی ام الحیاث چون علقش دقت** **خسروان جغت غرنا یغیبتی**  
 تا این تمام نصیحت نیست یعنی چون طلاق ام الحیاث که شربت داده و توبه از  
 شرب آن نموده آنرا بخاک برنجی بجا آورد در میان و توبه آورد برقرار دارد و لفظ گیلی  
 آن معنی میکند که اگر چه طلاق در مرتبه اول و دوم بی محلی رحمت مانده طلاق ام الحیاث  
**که بیدار کار چون من بر پاست** **اسلم آتش و آن خرم کفر و پیوندم زنا**  
 اصل معنی حضرت یعنی وجود مرا از غر است و آن که بتقتی خلقش من را و خلقش من  
 باشد شیطان از یک غر باشد یا انکیر شیطان و آن فرج مرا که در آن چه ایمان که طراز  
 فروعات وجودند و پیوند اجزای جسم را از زنا و تفرق کردن اگر در بیضا خاک یعنی در  
 عالم خاک هر شب و مانند باشد اینها قسم است و در صدق این قسم انصاف است که صاحب  
 ادراک را درین شک و ریب نباشد **که بساعت کیتی نماد بوی و صبا**  
**که هیچ انس نیاید هیچ جنس مرا** در بحث اخرب بر وزن مفاعل فعلن معانی  
 فعلن مبالغه و در فانی اهل دنیا است بآن شب که زمین از آدمیان بپس و فانی نام

تقصید

غیر بلکه در هیچ جنس این صفت نمی یابم که با او بتقتی الجنس مع الجنس انکیر  
 و این مصدق و فانی محکم است و اشار به خصوصیت و ناداری او  
**فانی باده و ساز بر لب و میز مار** **طریق کار که در راه او غنم و سنا**  
 باده سازنده و پر ویز است بر بطسار است و میز را نیست که سکه کاف  
 اول تازی و ثانی فارسی نام مطرب که واضع قولیت و نیز نام الحیاث که بتقتی آن  
 در شرح قصیده جام طرب کش که صبح کام بر آید و کافیه دست ما طنبور دست تار که کند  
**نوازش لب جانان بخر خاقانی** **کز او شدم قری پرده عفت**  
 از نوازش مراد حکم است و از نوازش ترنم غنای بالغ سیمغ و نام شخصی زن  
 در از کردن و معنی زمانه و نام نوایی باشد که از پرده غنای کزیندم قری دم بل و طبع  
**زبون تو از دم می دزد امده می دزد** **مرا نظیر جو خوشی ز اند آن جورا**  
 نشیخیش می دزد نموده کمال ضعف مراست و می دزد دوام و همیشه که گفت  
 چون رشید خاقانی را مدح بخیر رشید کرده و کمال روشنی و درازی و در رکعت  
 که آفتاب در جود است از آن جهت رشید به جود است فرموده  
**بسال عز از ان پست و بخیریم** **مشتی و کرد اشتی به روز کون و دجا**  
 رشید طراقصیده که در مدح امام خاقانی فرموده است می یک پست است به بخیراید  
 که پست و پنج سال از عمری که گذشته بر به بهای پست و پنج آن دوام و شش و دگر  
 شش روز کون که خلقت عالم در آن شد بهاست و تقریبی بی وجودی آن



آن ایاست نیز میزند اندوه چه معدومات از بسای آن نخواه نموده است  
**اگر خرمی ام این مجرزه زندگوست** **دشمن بیند که خاکست** از کویا  
 این است مفید است حال حسن شوشت بقابل از چهار مرغ خلیل کبوتر و ذراع و خرو  
 و طاد و سوس است که حضرت خلیل اسد علیه السلام مکش است از کوفت بدرم  
 آنجست و از حق و خواست آنچه خواست در باب مرغان خلیل حسین کاشفی  
 در تفسیر حسینی آورده که هر که خواهد نفس خود را بجایات ابدی زندگ کرد اندک باید که در  
 بدنی و اشیای زیاده است سهل ساخته بعضی از بعضی پامیزه تا هر که ایشان بشکند  
 و متفاد فرمان شود محققان گفته اند که در پنج طایفه از چهار اشارت بدان  
 که کبوتر و اگر دایم است نرسیده است بهر کم گش در شش الف از طین میخورد  
 که همیشه بایل شوشت و پنج کن و خود را از بند شست باز زمان نوع که شست  
 بقفل از صفت حرص باز گذار و طاد و سوس اگر پنج زیاده نیست است بزر  
 و دیده و ممست از آرایش دنیا فرزند که هر که بتیج مجاهدت این چهار صفت را  
 پنج کند حیات ابد و زندگانی هر دو یابد که این چهار از چهار ارکان وجود آدمی  
 جمع آمده اند و اینها صفت کی از چهار است اول از آتش که دیر و دوم از هوا که  
 آب کاپری حرص چهارم از خاک تری که بعد از نامل از چنانی به اندک جوی از کفار  
 طوی غناست بر مؤمنان میگرد اند این که نازل کردید الا انتم هم السخفاء و الکاذبان  
 یعنی به اندک ای مؤمنان که ایشان بنی مشرکان سفیه اند نه آن جماعت که ایمان

آورده اند و ضمیر مندر لفظ هم است افاده معنی مصریه کرده و این اشارت  
 به حرص و غناست بر عقاید انام خانقاهی و معنی اگر چه افاده میکند که اگر چه خصمان  
 ازین جهت که بعضا مین و معانی زاده طبع من صاحب سخن اند و در طریقی سخن پرداز  
 زاده از من دارند و در خانه زاده است اعری نفقه و کسوف و نقص طبع من  
 مدعیان منند تا ما به پشروی و دعوی تقابل در فضایل و وطن از کتاب مضامین  
 بسته است نسبت بمن لازم است که صفت مرغانی نسبت به حال سلوک کشیده است  
 خطاب ایشان را ایشان باز کرده اند و اظهار نام شمار این صفت است که ازین صفت  
 فروشی دارند و با هر چنان آن سلوک میکنند **محققان سخن در شست میوه بهر**  
**اگر شوند سر هر در خشک دانا** در خشک دانا شرح کرده اند که شست میوه بهر  
 اندک خاصیت برگ او نیست که کرس آنچه فراموش کرده باشد آن برگ را  
 در زیر برگ کدو شسته خواب کند پاد او آید میفرماید که وقتی محققان سخن ازین  
 بهره و دیگرند که تمام وجود ایشان خاصیت بخش حافظه باشد تا کما یمنی معکرم  
 یاد گرفته ملک سازند چه آنچه معلوم ایشان شود از جمله معلمات من خواهد بود و این  
 اشاره بر آنست که معنی فائده که زاده ای امکار بران شکر باشد  
**ز فتنه بر هر صبح طبع نقاب** **خیمه روحانیان کشت صحرایان**  
 در بحر منسج بروزن معتقل فاعلات معتقل فاعلن از سر منجی صبح خوابسته  
 یعنی نفس مخفی بر آورده و طبع نقاب از آن جهت که نقاب صبح از لعل افشا



و از خیمه و عایان ارمان در است طبایع و التشنه و عیالیت پاک نیکوست و خوشبهر  
و بالغه زبسان و امتداد سفیدی صبح و آنچه در عایان فرموده و منبر فرمودن آن  
اشاره بر ایچ و تیرگی صبح است **صبح برآمد که چون به نخست چاه**  
**ماه برآمد صبح چون دم ایچ آب** ماه نخست تقریب این تقویم حکایت کرد که یک  
از میان چاه بر آورده بود چون ماه فلک فرو نشستی ماه نخست بر آمدی چنانکه چاه  
از آن روشنی یافتی و بعضی گفته اند چاه در فرخ روشنی آن تاثیر داشت و نخست بالغ نام  
شهریک از ماه نخست روشن گشتی **شب عربی و در بدو بسته نقاب**  
**از چوب چون عرب نیز کشید آفتاب** مقرر است که شجاعان عرب نقاب بغش انداخته  
میدان مبارزت بر آه زنی میروند تا ایشانرا نشانند و ادانیکه مرا که شب شجاع عرب  
داشت آفتاب حرب عرب را که نیزه است از خطوط شاعی چرا میکشد  
**خاندان پیش خداست لاجرمش تمام** **شاه مریخ نشین تازی می نقاب**  
مریخ نشین در جمیع مجالس محافل مخصوصا که برست و مرا که مریخ نشینی و صفت شاهان این  
مطلب آنست که در محضرشان سزاوار مریخ نشینی است این مرتبه غالبست نیزه  
که مریخ تعمیر یافته صفت تازی حکایت آنست که در ملک عرب واقعه ای که لایس مریخ  
سیاست و عیان سیاه رنگ می باشد خانه کعبه و تازی فرموده در روی نقاب از آن  
که چاه در کونج مریخ است و میان سنج نکند **دش بهر بافت بر صفر آفتاب**  
**رفت بر سپاه قندی کین در آن کاک** مراد بالغه و التشنه یعنی ساخت است

و غیرت شد بد معنی نیز آمده و از صخره اعلی است و حرب آخومی در اصطلاح  
و همیشه است چون آفتاب و در جل شرفست و بعد از تجوید عمل آثار بها  
و نیزه دریا چین و از بار و آثار بطور میرسد این جهت آفتاب را چرخ خودی  
حاصل شده و از کین روان مقصد بابر این است مطلب تجوید شمس باشد جل از حوت  
**در وی بطریق پنج سوره سبیل** **شیشه نایچ بر آب از صاب**  
بطریق در اصطلاح اطباء شربت که به شربت و طبع مایه میدهند غنی که بعد از شستن  
آب باران بر روی سبزه می مانند بآن در وی تشبیه کرده و صاب سبیل  
و شربت بطریق آنست که کار مرود و تقیه است بطریق مراد فاسد و چنان  
طبع میدهند و دروغ میکنند و سبیل عبارت غشی که باعث تریکی صغیر سبزه  
و اوراق اشجار است مرقع میکند و از شیشه نایچ مقصد نایچی است  
که از اجودت کرده پوست آنرا نازک میکنند و چراغ دور آن بر می افروزند  
جهت نمودن آن رنگها و در آن که طبایع را از دیدن آن شگفت روی نمایند  
**دش نوزادگان در عورت نه ساخت بلخ** **جلش آن کینه و ابرسم نه اب**  
**داد بهر یک چرخ جفتی از نوزاد سنج** **خلعت نوزاد صبا از نوزادش آفتاب**  
نوزاد درین مقام یعنی سزاوار و پسندیده است چنانچه کبی که بد  
نوزاد بود و نام نوزاد درین نوزاد بود برای در و مرا ترک من می پرورد و در شربت  
معنی چنان باشد که منصب صبا اینست که خلعت سزاوار مرا که از جوانان چنان



باد مخصوص کرده اند و مناسب رنگ زنی الزان آن نماید چه با صباغ باشد  
 موی انجلی باغ در قفه سطرنج بود **بیدق** زین نمودن و روی ز آب  
 و آخر جوی کر یا باشد بوقت خوانده شود یعنی قطعات باغ که هر جانب جو  
 واقع است باشد در قفه سطرنج بساط آن باشد و غنچه از روی آب بیدق زیرین  
 جت بکاز خاک حاصل شده و غنچه بیدق نیز می ماند اگر با فاضل خوانده شود می تواند  
**پیش خن مجلسی مان جمع آوند** شب شده بر کج موی به چو کمانچر باب  
 از شکل موی شدن شب ظاهر است که سیاهی به اخلاسته یا آنکه چون در سبزه  
 شب کوتاه را در نزد روز صنعتی مست به نسبت داده باشد و در صورت  
 آنست که کج را باب خوانده شود و بعضی از رخ چنین است  
**بیدق کمانچر** شکوذه است **شاخ چیت کش** سبیل شده و لایق  
 مراد از این شاخ شاخ شکوذه است چون شکوذه پیش و کلمت و صنعت پیش  
 از این چیت کش گفت او را **سلف کل کف اصل** لاله و رنگ است از  
**سوسن** بیکند چون خط اول آن چون خط اول ثواب از سیاهی می شود  
 و سوسن که بود رنگت از این چیت سوسن با خط اول ثواب سبب داده و سوسن خط  
 بزرگهای که پیش طلاء شکوذه و لاجورد کار با بکلف است اول ثواب را بر روی  
**باج** گستان بودک قاج ده انبیا **کر در او یافت عقل خط امان از عقاب**  
 اشاره بآنست که اعتقاد حکما و فلسفه که بر عقلند در بعضی مطالب متناقضات

و عقاب چون عقل رجوع به بر کما بصطفوی که محل شریعت مظهر است نمود و را  
 از ان عقاب و خلالت خطار سنگاوی و لاجرم از سهم آن بر بطن ماه سپید را  
**بند لای بر فست** **بیشتر تبا** مردیت گرفته سرای انا المجمع قنار است  
 بحیدر اورر مای میگرد و اندون وخت بر مقام و اورر ساز مای که گوی  
 و نامیه چون سازنده فلک باشد و اهل نجاست از نور قی حاصلت  
 فرمود که بر بطن ماه سپید آورده را مای که از نور اشرف مقامات و نجاست  
 رفت و او را ذوق نغمه سازی نماید بطریق اولی ترک و دیگر نجاست می  
 در را می نام مقامات از مقامات از ده کما **بیشتر تبا** **بیشتر تبا** **بیشتر تبا**  
**بیشتر تبا** **بیشتر تبا** **بیشتر تبا** **بیشتر تبا** **بیشتر تبا** **بیشتر تبا**  
 محیط را از کنار و نه عمقت بابرین  
 مملک جانوران آبی نیز میشود و بحری که ساحل نه از باعث غرق شدت  
 البته میفرماید که محیط اسراب کرده بهر دوستان که پلکان دین اند و را  
 محیط ساخت برای دشمنان که نمیکان کین اند که مملک شوند پلنگ با باطل  
 رجال دین نیست و او که آثار شجاعت پلنگ ظاهر است و نمیکان را با عادی  
 تشبیه نموده که نمیکان شجاعت نیست و آنچه باشد در پرده خفای آستین می بین  
 اند که از اسراب بهر نمیکان کین محیط ساخت یعنی ایشان را محاطت اسراب  
 ساخت تا مملک گردند **جیت** **بیشتر تبا** **بیشتر تبا** **بیشتر تبا** **بیشتر تبا**  
**بیشتر تبا** **بیشتر تبا** **بیشتر تبا** **بیشتر تبا** **بیشتر تبا** **بیشتر تبا**



و بعضی ارباب معنی صید آب کرده اند **بر چشت پیکر و دوا صبح**  
**ماچو شام که زن روی خود از حجاب صبح فلک پیش ابر زنده و دقا**  
**بر دکان پیش قند زشب از تاب** فلک بختین نام جاف زبیت که پوست او را  
پوستین کنند و پوستین او بهمان نام که کوم است در کتاب و مناسب گیش است  
که او را نمودن بر کوبیده زنده زود در اصطلاح یعنی زنده ساختن و زنده ساختن  
میگویند که پوستین ابره زده یعنی ابره کشید و پوست فلک را کنگد که ابره او را  
تشیه بشت پیکر نموده و در برین بشت بزره نسبت داده چهره حلقه و حلقه و کنگ  
و آنچه در دوا می باشد است از حلقه های او نموده و او را میکرد و چون حقیقت صبح گیش  
طلعتی ملح نموده آفتاب آنرا فلک پیش فرموده چه اگر نطق فلک سفید آن  
و قند زبعت فاق نام و لایت در بختان نیز پوستین است سیاه  
و کسوت ملوک و سلاطین حدود و ظلمت اینز که زده و در چهارده معنی افزونست  
کلاه زر سس صبح که آفتاب است قند زشب از تاب بر دکان و در تقاضا  
مشتون که دبا این معنی که از درختندگی و تابش که دانه قند زشب بر طرف که  
چون در باعث دفع ظلمت معنی افزونست که قند زشب از تاب کلاه سلاطین و انداخت  
**صبح نشینان و دینه انکس و صبح** از صبح و صبح که کلاه شراب  
از صبح و صبح که صبح است که میگویند چشم ما از خواب که کم شد  
پس بخواب باعث افزون باشد چشم را یعنی صبح خیزان از چشم خواب مانند شمشک

طرب بختینان اشک طرب و شمع میگویند که ام اشک دیده خواب که کم  
شعش که او را شراب است و است و کلاه در مقام معنی افزون است خنایچه  
در کلام فارسی بیان مصطلح است که چراغ و آن معنی برافروز در بر صورت معنی  
چنان شود که صبح نشینان از صبحی اشک خنای که بر روی ایشان دیده مانند معنی  
که شراب ایشان را برافروزده باشد صفت اشک طرب بختین ایشان را حاصل است معنی  
دیگر صبح ثانی آنست که از اشک فربه قلع اشک دیده خواب را داده شود  
ترکیب شمع کلاه و شراب از شمع شعله شمع مقصود باشد و اگر کلاه و شراب را  
صبر می پالان باشد چهره نام سیلان شراب است و شعله شمع را طریقی نیست  
**گفت بر او صبح باده نخواستی اشک** جمله بر آنکه صبح دیده بر دکان  
**لنتش ای صبح دل سکه کارم مبر** زده و در اینک برین سکه صبح بر تاب  
**من گفتم کار آب که بر آب گاه** صبح خود چون دیده باشد و کار آب  
صبح دل یعنی روشن دل چون سکایست و چون از دست سکه است و شراب که سکه زده  
نسبت کرده و این استعاره را ممکن گویند که شبه به کسوت بدون مشبه را  
که مناسب است استعاره ترشی است یعنی تخفیف شکستن شراب  
برین مکن و باد شدن کار آب اشاره بر رفع و پویشی عدم اعتبار است  
**صحنه دوش خضر بر دم آتش تاب** که با دانه زرم صبح است خطاب  
**و صبح سحر که اکتی که است** و صبح قیام از سحر و صبح خلیفه کتاب



فاعل آن هستن مرشد کاملست که در مرتبه اول بحضرت پیغمبر بوده چون نسبت آدم به حق  
 حدیث قدسی که حضرت طلیعت است آدم سیدی از بعضی جهات احادیث تکمیل یافت و بعد از آن  
 روح بران دمیده شد و بصفت انسانیت مقصود گشته از علم جمیع مراتب  
 مرشد در تکمیل مرشد مراد است و اشارت بکمال انش مرشد نیز از قباله  
 نویسنده مقصودین مقام نامور است چه قبلا نویسنده امر چه قضایه فرمایند بهمان مضمون  
 نویسنده و از روح مراد حضرت جبرئیل است علیه السلام و خلیفه کی تب کسی را گویند  
 که ماده دانش او از اهل کتاب خانه زیاده باشد و از جانب معلم معین است و تعلیم  
 اطفال حاصل معنی آنکه مرشد که مستثنی شد از احاطه خلیفت انسانی در می بیند  
 و فیض روح به اسطر روح الامین بران قالب فایض میگردد و علم او بدان شخص  
 که حضرت نوح علیه السلام که با دم نامی موسوم است خلیفه کتاب اوست و مقام  
 تربیت من شده و ماهیت و ماده انسانی مرا ماثله قابل یافت که بی ستمی در  
 طلوع صبح نیز زودم شتافت و در آن مرتبه **دیر است صبح با دم از مرد و کون**  
**عشق نهاده که در فقر کشیده و بجا** و در اینجا صبح طلعت افق است و از احوال  
 ذات مراد است و از کون نهاده مقصود اراده غلبه و برداشتن و باز می آید  
 کشیدن نیز همین مدعاست جناب با لکسر سیمانی که بر کردن چهار پایان کنند و کشیده  
 و بالفتح درگاه است نهاده و کرد اگر در سر او کنار و گوشه و بستن کرد و باقی  
 که عوام آنرا اجناس گویند و این سنی در اینجا مقصودست یعنی در حکام طلوع صبح نیز

مرشدی که بصفت مذکور مقصود بوده آن حالت مراد یافت که با دل مست و حزن  
 پرتو آفتاب است بودیم و فقر و عشق و مقام این بود که مراد از خود سازند و با این  
 مذکور شد مرتبه کمال یافت بودیم و هنوز از مرتبه باقی مانده بود و در تکمیل شدن فقر  
 یا آنکه باین معنی باشد که فقر و عشق جناب از سر کشیده و مراد خود آورده بودند و بطریق  
 ساخته گفت **بیت صبح چو شبنم خاقانیا** **حضرت خاقان شمس مقصود است**  
**ز او خاطر پاک ز دل شبنا و صبح** **کرد درین شب خایه زین مراد**  
**خاطر از مرغ داور است پر و دل عقل** **یافته که سجده اند اهل انوار**  
**خیزد بشیر صبح بر این مرغ و** **تحفه نوزد ساز پیش نه کامیاب**  
 یعنی عقل با شرف فیهی است و در جایی طراوت است که در چهره در آن خطا کند و ضعیف باشد و اهل  
 ثواب آنکه اگر احوال و افعال و نیات ایشان باین بر خیزد و مبراست باشد و تحفه  
 نوزد در باطن مرغ و اگر آنرا شمن گویند اصطلاح است که در نوزد با مرغهای شمن  
 و انار که چهل نوبت سوره یس بر خوانند باشند و دیگر است یا تحفه دیگر  
 بسیارند و بعضی از سر بر بدن مرغ خاطر است که چون مرغ از اسری ریزد و خون  
 که ماده و حیات آن غرضت ریخته میشود و مجاب حبیب بمحبته شهادت میرسد  
 مقام سر بر بدن کنایه از ظاهر ساختن سخن است که خاطر بخندد و آن شاد است  
 و زنده است **بوی خوش شمع از دهنش می آید** **رازد مثال این بوی شاد و طبع عجب**  
 و بوی خوش است و می که مرزبان بر یکدیگر نماید و بعضی گفته اند مرشدی که



الوان مختلفه در آن مختلفه از ظاهر شود و آواز خوش دارد و نیز جانور است از حرام با  
قدری بزرگتر که او نیز با رنگهای مختلفه در نظر آید بقرین فرموده و عجاب بالضم  
و التحقیف شکفت گرفتن است **از دل عالم پرست طبع و لاش**  
**بر گرد عین خوان قصه دهد و بیا** رعد و رباب نام دو جان پرنش است  
و در عرب و رعد آوازی که از سحاب ظاهر شود و رباب نام ساز است و رعد بآ  
بهوضی که قصه شود عین آن معنی از ساز است و اگر از رعد صدای ابر و از رباب  
شاید معلوم مقصود باشد بلفظ بیشتر مرتب هر یک مناسب می نماید این  
**چون دم او شکست و تن گویندگان** چون دم رخاں **سجده بر روی شریان غا**  
این بیت مخبر است امام خاقانی از غایب معنی شمشک است و در لغت فارس  
و معنی دارد اول حدیث پیوده و الاطایل باشد چنانکه رودکی فرمایند  
تاکی بری عذاب و کنی برین اختصار تاکی بفضل کردن آری حدیث غا  
و دم معنی باز ماند طعام باشد چنانکه شمس غفری گوید یعنی که باشد سرای غدا می خورد  
بخوان نخست احسان تبارت غا و از گویندگان شواشیرین غایب را بشیران  
پیش استماع افشا و بقرین است که شبها از شیر بجالی آبادانی می آید بقرین  
آوم یا حیوان و چون روز نزدیک میگرداند از آواز خروشنه و در زمانه  
بجانب پیشه میفرماید که نیرودی بخور زان در ادای سخن ما و نیست که آواز  
سخن من بجان دماغ نمکبان برسد و هرگاه غدا لب طبع من برستان برای

در آیه

دری آید آن گروه روحی نیست بجای که از اینجا آمده اند می نمند و نیز این معنی  
آن قلم را است که در شمس است **نام صبح از صبحی مغرب طلوع**  
**در بقای باو مفتوحیم بحساب** لغت آنست که درم الحساب اینجا بزرگتر است  
**با کسوت کبود رخ زرد او سال** در حق دیت این سیمین آفتاب  
**قد آمد روی من در صبحم چوین** در خسار روز و غیره از دست آفتاب  
مرکاه اظهار رخ زرد در پست اول شده باشد باز تکرار آن در پست لایحی  
ندارد و اگر یک رخ زرد سال و ماه را بطریق اضافت بخوانند و از کسوت کبود  
در رخ زرد خواهد که رخ آن در شود **در آفتاب غیر ترست تازه تر**  
**تری تا کی بر او سبزه آفتاب** میفرماید که از اعجاز حسن است که غیر از  
در آفتاب طلعت تازه مانده با آنکه غیر از آفتاب تری و تازگی میرد  
**خطبه بام وقت قدش میکند** از اوج برج جزا بر سبزه آفتاب  
چون اوج آفتاب باعتبار بلندی و زردی است از آن جهت جزا را بر گفته باشد  
**باز نیست اجتماع طرب خال و چاکلی** از باد و حلال لب سبزه آفتاب  
در نسخه که بنظر رسیده باد و حلال شسته اند و این اصل معنی ندارد و در نسخه  
که خطا کتابت است چه خلل است معقول است شسته حلال شسته و این تشنه  
مستقیم و در چون در شیر از بر این معنی بخاطر گذرانید که لفظ حلال خلل است  
و خلل و ضرر نیست از تو این شیر از نزدیک ده علی که در اینجا شراب و چوب

قصیده دیگر



که از عقل آن خرد پیش میگرد و درین صورت معنی ظاهر است  
**مراد از آنست که در پیشگاه خداوند** **کرمه اوق طینت که میرود در باب**  
**زبان مرغان و اوق طینت که میرود** **در بیان بی بسوز**  
طینت الفتح آه از کوس آواز طشت وینه و سینه و صدای فلک و مقررت  
صد فلک بغیر از وی و یگونی نمی شنود و این مجربست از حال حکیم  
**دوست فلک و یگونی که در قلمی** **و در قلم اند و یکی صورتی طلب**  
نصاب بقدر آب قلین از دوقلم است و هر قلم سید و هر قلم سید  
امام شافعی و در نصاب امامیه از یکبار و در بیت طلق و اوق قلین متحقق میگردد  
و مقصد از آنکه قلمی نصاب خود از دست و قلم مدوح متحقق می باید و نصاب  
دیگر آنکه چنانکه قلین باعث پاکیزگیست از آلائش شرعی و دست و قلم مدوح  
نیز باعث صفای طهارت باب طلب است از کدورت احتیاج و از غلبه  
بشر فانی که به دست المقدس قبله گردان می پست المعبر را دوست  
**خداوند و کرمه که در پیشگاه خداوند** **مراد از آنست که در پیشگاه خداوند**  
خلاص البکر سستن از چیزی و یکسو شدن و برگزیده سرخیزی و در و چرخ در  
نکته باشد و در فارسی خلاص البکر در لغت عام عبارتست از آنکه در اینجا آنچه  
نصاب است **بکتاب جبروت و جلال القرآن** **بسم الله الرحمن الرحیم**  
ارباب الفتح خداوند و چهار بابت و فلاح و پروردگار و ارباب البکر

نزدیک شدن و در این ملازم بودن و یکبار اعتبار عالم چهارست اول عالم الارض  
که عبارت از عالم ذات است و از عالم غیب نیز گردید دوم عالم جبروت که مقام  
ارد است و درین عالم دو مرتبه لفظ غیب تکرار می آید سیم عالم ملکوت که مقام  
ملکوت است از عالم غیب گردید چهارم عالم ماوروت که از عالم شهادت و عالم ملکوت  
**بخط احسن تعویذ و آخرین تحویل** **بآیات جبروت و چهارم اسطلاب**  
کلام ملک علام در اول آیه برین ماطقت که لفظ خلقا الانسان فی تعویذ  
و خلق بعد از آن ثم رده وناه اسفل الساطین است و مراد از آخرین تحویل است  
ثانیست این قسم کلام حاوی آثار جمالی جلای قرآن کتاب آسمانی چهارم  
و از اسطلاب نسبت نصاب است آفتاب میریت فرموده چار اسطلاب حقیقت در جاب  
آفتاب ظاهر کرده و قرآن همین در جاب البیت را یک یک در نموده و در جاب  
آفتاب را تعویذ اسطلاب **کرمه از امر و در یک فاکست**  
**چهارم از آتش و قمار و در آسمان شهاب** **شهاب اهل شمع شهاب است که در**  
بخت استراق سمع آسمان میرود و آتش در وی افند و فاعل حق تعالی عز و جلال  
و قمار و تپه از کاندست که از آتش در وی افند و فاعل حق تعالی عز و جلال  
از آند و درین مقام آسمان آیان قمار و کرده است **بسم الله الرحمن الرحیم**  
**در آیه طلاق** **ارحام و اصلاح جمیع رحم سیم صیبه**  
اطفال در خلعت قبل از تولد وطن می باشد اول شکم دوم رحم سیم شیه قافی تفسیر  
الپناضادی







باطل ارجح که علت یابی فاعلی مصرع می باشد **چون در مقام حال است و می جویی**  
**درم فرید و وفاتون نوک کسب** از دجالاک و می جویی و در شب مراد است  
 و از وفاتون نوک کسب ماه آفتاب جلالت از آن جهت که شمس بر آن است  
 و ماه از کسب نوک کسب و تحلی شمس است از آن جهت و وفاتون فرموده یا آنکه از  
 وفاتون مراد آفتاب منزه باشد که بر شمس است و حق از آن که کسب مراد است  
**بهشت بهشت است این زمین سرخروز** بهشت جمله نور از زمین و سرخروز  
 بهر بهر بار بسند اول مفتوح یعنی مقدر است و از سرخروز مقصود بهر کوی است  
 بتفصیل کشی بر علی سینا نظم آورده است **سرخروز دارد و باغ بهشت** که از آفتاب  
 باطن مندرش خبر **مقدم زنجیر اول بیان** بود خاصه شمس که را سرخروز  
 مرقد از شد محل خیال که مانند دروازه تصور را **پس اندر نخستین اوسط بود**  
 تخیل زمین و سکر از سر **خبر و طعنه ای است** غلط نباشد زنجیر است از سر  
 و چون زنجیر سه گانه و باغ که مکان چرخ باطن اند از شمس مکان و یکی سکر از سر  
 فرموده بهشت بهر بهشت از زمین سرخروز و سرخروز بهشت که از میان  
 سرخروز و سرخروز نیست و صفت جمله زنجیر است که از در و سکر است و جمله خاک  
 گفته اند که از زمین و باغ و سرخروز و سرخروز بهشت که از میان  
 اصل بهشت سکر از سر و باغ پس عکس است و سرخروز و سرخروز و سرخروز  
 عین است و سرخروز و سرخروز **بجز شام از انفس کس بجز که سوا**

**تخیل صبح زنجیر است که در خواب** بر شام عبارت از غلط است و انفس  
 بحران و مهملای دور که از دریای غرب وقت غروب آفتاب می آید  
 و در هوا منتشر میشود و علاوه غلط است سایه ازین میگردد و تخیل صبح کنایه از آفتاب  
 یا از روشنی است که علامت صحبت و کجاست که نامراری سطح کوه و قراب الکبر  
 غلامت چون آفتاب از صبح از برای کوه عیان میشود کوه را قراب است  
**که زمین از غلط است مثل غلط نیست** که غلط غلط است و از این پس جواب  
**میگویند و نه از انفس کس** بنات غلط است از این پس جواب  
 و در کجاست و در بحث است و چون قیاست قیام کرده و آفتاب تیر شود  
 و معنی از انفس کس کس است از این مدعا کس نماید و درین حالت معنی چنان شود  
 که قسم آن حال که هنگام از شمس کس است مراد ازین آن میگردد که بنات انفس  
 صحبت آفتاب و بخوبی که از کس آنها چندین جابن رسید می رسد بهشت  
 و می برین و کسند و در وقت بنات انفس صفت شام اندر بنات و چهار  
**سما کس از این که گمان حقه نما** اندر ام که غلط است و علم خواب  
 جواب قسم است از علم بالغ علم مراد است و از کس گمان حقه نما و افلاک حقه است  
 و سما کس افلاک اجست آن فرموده که ایم در دفع و دفع و دفع و دفع و دفع و دفع  
 و غلط علم خواب کردن مراد است که کس از ایم خلوص بران میگردد و اندر خود را  
 غلط گفتن امام خاتالی را از تجدید و بزرگیت از اعتبارات دیگر که بهشت نیست بل



بنای لوح و پیاچاه و قرقه بکره **بنایزه بکوک و تار و پودنیاب**  
 لوح تختی بدلی که در زمان در وقت کار بانیست بامکتان با قاجام میسازند پیاچاه کوی  
 که در لاه پاداران می آید و قرقه فی که در آن میل حکام کلاهه کردن میکرد و قرقه  
 چلی را نیز گویند که در کار خانه های سیاهان در آن کرده چرخ را از آن کشیده  
 کرده و این بخت آسانی کشیدن آن چرست و بکره بجای فارسی چرخ مذکور  
 کلاهه کردن میکرد و بکره بجای فارسی چرخ مذکور است که کلاهه را می اندازند  
 و بکره ش آن چرخ کلاهه محقق می آید و بنایزه ای که میل کلاه از آن بگذرد و بکره که بگذرد  
**بار و پودنیاب و مقل** **بجز مصره که در آن پود و دلاب**  
 مشق آلتی که در اطراف آن چوب رسوراج کنند و کانه بجای تازی آلتی که مشق  
 از آن حرکت کند و مقل بصر اول مسکون هم و سیم یک قسم صغیرت که بر زده کانه  
 بجای است حکام آن نه و چربی آن می باشد که در حرکت و کشش نسوزد و بکشد مهر  
 کردن که بری برست از تقاعی میل مشق است و در کشش خرد چوبی میکنند که  
 در آن بیکرد و دوز و دلاب و دلابی مراد است و دلابی فصل چرخ است  
 دیگر چرخ چنانچه در اوانا جامی نموده **فغان** زین چرخ و دلابی که در روز بچایان کشیده بانی  
**برند و نه او چوب و کنگی بر** **بوزک تیش او چوب و بوق و دوشیاب**  
 و نه تراش چوبست و نه آلت مخصوص که در و در آن چوب بآن صاف کنند  
 و بوق صغیر مره است و در اینجا که از ریش کوسه است که در اطراف دوشیاب

روی تنگ باشد و برافق انبوه می سوخت تراش چون سفید که بدین از زنده  
 بشکل جبهه زنگی بر بار یک در ششک سفید از چوب جدا میکنند و سوخت بکوش  
 چرخ که مانند ریش روی جوانست و مقصد از قید جوانی آنکه تیش از آهن است  
 و آهن بسیار است و این کنیه از آنست که در میان اکثر تیش ریش می کشند  
 و تیش ریش آنرا گویند که بخی ریش تنگ و ریشی نخلان پهن انبوه بر آمده باشد  
**بدوستان غل غل که می پزارم** **بعده باض از اسلامت و طایفه افغان**  
**فلک است برات میان بار است** **زبوم نفع فی الصور ناطق انساب**  
 و غل قلب و غلاب و ناسره و غل آنکه منافق نمی سوخت بدوستان منافق که بعد  
 گذشته از آنکه ششکان ایشان پزارم و حالا از آمیزگان آن که رومی که از  
 دزدگان و از نسل ایشان که خواهند از پزارم و آسمان میانه ناهایشان  
 چنان پزار می کنند است که نسبت قرابتی در دوستی میانه ماسج سوخته خیاچ  
 و در قیامت نسبت اغند الله اعتبار باشد و از نسبت پستید نشود و نسبت  
 نسبت صالحان مرغاسخا سوخته که قال الله تبارک و تعالی **و نفع فی الصور**  
**فلا انساب بنیم بویست و لا یتسارون مقصد آنکه حالا سیانه ما و همان است**  
**بدوستان پس بوسه طعلی از نوسه** **بقصد لب و بوم از شهاب**  
 بوسه طعلی بوده از نوسه و نوسه قصبه است از شر و ان و دونه کنیه است از نوسه  
 نعل تنه او و غالباً که علت شایع نم داشته و قند اسم شهریت در بدوستان



و نیز قیمت از پرستین و چوب سرستی ابدالانرا نیز گویند و در اینجا بر معنی  
 و طبعیت که گنایه است از بزرگی شارپین و پنجم و ششام نام شهریت پنجم را  
 بر وجه ششام این جهت نسبت کرده که در وجه ششام امری از آنرا از دیگر رو با  
 به پیکمای عفا قیر بر او اعمار است **به پیکمای بود اسیر بر او الخطاب**  
 پیکمای خارجی خریطه او به دو اروی عفا قیر معنی او به جاریه بر او الخطاب  
 طبعی بوده و میل به خف است که دوا بر اسیر بآن میشود و میراث الخطاب  
 مرض بر اسیر جاریه از نگی جاریه در دود **بآن نخل نباشد معکم خطاب**  
 چهار پارچه نگی یک قسم سازیت که چهار وصل است اصل حبشه و نگیار می خوانند  
 و با در دود بادیست که صفت آن در غرض آمده و نخل کاف و نخل زنگار که  
 نباشد جهت متوهم شدن مردم بر دود سینه تیشه که قبر آبان می کشاند می بندد و نخل  
 صینه می باشد یعنی نیک لقب کنند و کم بغم اول و سکون ثانی بکاف فارسی  
 کافتن و آواز سیم که در کیسه جنبانند و اینجا آواز کافتن مناسب است  
**برین قیر بر منی بلی و غنیمت کاد** **بخون قیر کن بر زبیر لقا**  
 قیر بر پیش و دکل منی بلی خطرم باشد غنیمت کاد و مطوق کند که گرد لب که  
 کشته لقا بفتح اول و نشد بد ثانی یعنی نیک بازی کن  
 بر منی الی و بر غنیمت و منید و ابرو **ببخیز و منشی این را که کشته آن سرخا**  
 مراد از منید منید است که سرخی بر آن زده غازه از آن میسازند و ابرو چرب است بکبر

که آنرا از بزرگ گویند و میگویند که از کف دریا به هم میرسد و عوارات رخساره بکاف  
 منید منید و زال بر پر و سرخاب سپر است مراد آنکه امر و سر از سران  
 از نامرود است شجاعت از چیز دشمنی **بزلق مغزی مصرود و مودن بسطام**  
**بر سراره مودن بثلث بوطلاب** و بجای بثلث بوطلاب بثلث بثلث  
 هم آمده خطاب جمع خطب و خطب پنهان و دشمن مودن بسطام بکاف است  
 معلوم بوده و تنویری بکاف تر قیاب داده بوده و حلقه بر در آن نصب کرده که بر  
 سر تنویر میگرد حلقه در کردن اوی شده و سرنگون می ماند و مودن بسطام کاغذ  
 میساخت و کو و کمانه از آن در آن تنویر جهت اعمال شنیعه پنهان نگاه میداد  
 و بثلث بوطلاب نیز خوانده اند و درین حال معنی آنست که مودن بسطام  
 علت شایع بوده و پسران امر و جهت دفع مرض خود نگاه میداشتند و قتی  
 امر می بپوشول بوده از امر و پشیده که بانگ نماز گفته اند امر و گفته که درون  
 توبی و بر سراره تر بر آمده از سر الی اذن میکنی و نام آن امر و گویند که بوطلاب بوده  
**به ذیق مغنق به احمق کمال** **بر و کوری صباغ و شب روی خباب**  
 مغنق شخصیت از جمله حکما که برین دامن مایه تقیه کرده بود که بر کاه ماه آسان  
 غارب میشد آن ماه طالع بکشت و بعضی گویند که کمال شاکر و مغنق است از  
 زیقی مغنق مراد اضطراب و کوشش است در اطمینان کوشش در باب  
 یا مایه که از زینت ساخته بود و از آن جهت است و ازین فرموده و بعضی گویند که احمق



بوده بر سر اصنام است خاک که کبریا میگردد و صبا حین صباست خیاب بفتح  
خا بر سحر و تشدید باو خطی معنی زیانکار و زیان زده و روزگوری نیز بوده که آن  
حال شبها بزرگی میرفته و اکثر گرفتار میشده و از آن گرفتاری نجات نمایی  
از آن جهت بر خیاب لقب شده بوده **بعمر خاص عمرش دوباره که جوان**  
**بعمر خاص عمرش دوباره یافت** از عمر خاص مراد هر چه پس از عمر است علیه السلام  
که حکم پادشاه وقت بر زبنت بختی رسید و باز باذن حق جل و علی زنده و در بار  
دو بار شبها باین عمر و خاص آنچه تر آن گفت نیست که در اول حال در حضرت  
حضرت ختمی پناه بشرقت اسلام شرف شد و چون کافری که مسلمان شود که آن  
کند نشسته او بجز مغرورن میشود و او را از آن جهت عفو کنان آنی حاصل شده آن  
شبابی بود اخروی و در آخر بقریب معاویه او را جوانی دولت و نبوی حاصل شد  
و این شبها بی بوده و نبوی ازین جوانی خرافات و زوال عقل و ضعف قوی بلکه  
مردن اولی بوده و از آن گفت شبها دوباره آن عمری بود که از حمله که کرده  
از دست ضربت شاه ولایت پناه امان یافت و آن عمر دوباره باشد  
**بکبریا گفت فقه و مهربانی و شرف** **بکبریا گفت فقه و مهربانی و شرف**  
گفت و غن فقه نبایت سوزنده می باشد و مهربانی شیرین و زبان نایل برین  
شیر و زبان کیاست که هر جا که ریشه خشک از انصال میکنند نیز شیرین و شوق  
بمعنی تمیز است و در آب بر او بجهت مغرور و راه محله نام کیاست که بوی آن

می آید و ازین جهت که دارند او هم بدین شستن مشک است تحت آباد  
نسبت داده و کبریا یعنی دلیری و حیل سازیت و بکاری و بی حیاست  
**بخوان که عجم بر بدین و از** **نشست نیز و خود را نه میگفت تبار**  
جماعت جمعه آن حضرت عیسی علیه السلام را بردارند و اول به چون آن حضرت  
شد که عیسی به دار نیست از روی نفاق گریه و زاری آغاز نمودند و امام خانقا  
علیه الرحمه به تندی خود را بدین نشان حضرت عیسی علیه السلام نسبت کرد و خود را  
باو مربوط ساخته مراد آنکه همچو آن جمعه آن مدی که با عیسی علیه السلام کردند و حضرت  
از آنکه و بلکه باعث ارتعاش آن حضرت شد باسمان ایشان هم مدی که با من کرده  
باعث از دیار و قدر و شهرت من کردید **بسم ابرص و براب و غفاح**  
**بجمله کاه و نهاده و ستر و غفاح** **سام ابرص حلاسه و حبابا با لک و غفاح**  
و جل مرتزاد خانه چه کاه و ناه و ستر حلاکاه و عبادت خانه ترسایان است  
و غلاب انجانه و چاه ما یو عه اسلام **کون شین سان حدل کون**  
**و که چنگ عجم شود خراب و یاب** این بیت جواب قسمت و بیاب  
بتقدیم یا خطی بر باد سله عطف بقیصری خرابست و بتقدیم یا بر سپید  
**بقای شاه زمان و ناه و ستر** **زمین بگل صبر فلک و بون سدا**  
سایه دادن و دین پست و مثل بره و معنی است از سایه دادن زمین از آخرت  
زمین مقصودست و از سایه دادن آسمان ظاهر شدن فلکست و چون سایه زمین



محرطی باشد مثل زمین را صحرای کثرت از سبکی فلک طاعت کبریا و اوستاده

**قلم نخت** **نکته برست** **موی بر طبع برست**

میفرماید که قلم نخت من نکسته برست یعنی برده عای نخت من فی قلم نختا  
و با وجود نکسته سری بوی هم بر دارد و آن علامه قلم نخت بر اطلاع منری با برست اوست

**دیده و ادرم سفید و نخت سیاه** **این سفید آفت سیاه برست**

**نخت ابر کلیم با سیاهی** **این سفیدی بر منی که برست**

لطف این سپید اشارت بر نخت و از سپید چشم و شمع چشم پشتری مراد است سیاه

مقصود آدم است و اکثره قایح آدمی از چشم بر منی آید فرموده که این سپید است

سیاه برست چون سپیدی چشم علت گری می باشد می تواند بود که منی این باشد که این چشم

شده آفت آدمی را است **چشم نخت سیاهی** **که سپیدی چشم نخت در دست**

یعنی نخت آدمی را است که سفیدی چشم او چادر بال نیست که بال چشم ضعف

مغرب باشد همچنانکه از روی من نیست که سفیدی چشم خود را در نخت ایم

**دیده و آفت نخت** **من است فعلی که نخت**

خوش نفس میزنم که نخت و **چشمی که سیر کا بر من برست**

چون صغیرش زنی که نخت نکره **آب که در نظر آید برست**

**پس پشین نموده خورد شید** **که چو بر منی که نخت**

مقصود اصلی آنکه مرا نخت و مخالفت نخت بار او و تقدیر است و طالع را با خود

خوش آمد و مرغاست نام سیرتوان کرد بلکه از روی تو ابر پشتر مخالفت نماید چنانکه در من

آب خوردن صغیری که باعث زیاده تی آب خوردن اوست و در از این من

در کج نظری می آید و بجانب صغیر زدن نگاه چشم اگر میکند و از سر کج نموده و

خوش شید را و آنست که آید با نخت نیزی باشد منی که سر کا چو برست پدید آید

پایست این نماید اطاعت آثار بر نخت است و اوقات دیگر نظیر نام باشد

مدار او بطلایست و اینکه برای نخت تقدیر است **یا که است میکند من**

**که را انکی منور از دست** **درین پست که نفس صغیر ماید و میکند که چون**

کجی می سپید نخت مرا نخت نخت مناست بر من کجی می کند چو اگر کج است

چند کجی آن ظاهر تر میگرد و وحی دیگر آنکه کج بر من بدین او حجت نیست کجی

راست کند که کج کج می ماید و تار است کند **همه روز او در دست چو نکت**

**او است که زمان که کینه در دست** **اخور آنکه کینه چشم او کور باشد و احوال آنکه**

یکی را او پند مراد آنکه در وقت عدم کینه بجای بعضی اعمال حسنه مطاوعت

اخور سیما می و در وقت کینه گذاری یک خطا را او و منرا امید مند

**که را اوستی است نخت نخت** **لایک کجی که نخت از دست استی روی مراد**

راستی عزیمت است و صدق با خدا و خلق میگوید که این قسم مردم را نخت کج

می باشد و سپهر مثل زده چنانکه روسپر در تدویر است است صورت است

در آن کج ضمایه و ازین رسم مادی که بر سپهر نقش میکنند میتوان خواستیم



چون بای سپر که است طول مبار می ماند میزبان دولت **مقل مکان به اوست چنانچه**  
**کلان ملک و بزرگوار است** پیش ازین فرمود که سپهر باز گشته و نیز پست  
 و شب روز که از مانج او شده است به یک شکاری تشبیه فرموده و از سبک جان ترکان  
 مراد است میفرماید که باز و سکان شکاری چون به یکار همیشه مشغولند عقل  
 مرد ریاضت کش از دنیا گشته هوا سیکر و پوز می نمایند که از ضرر آن جانور  
 شکاری محفوظ بماند چه حدوث حوادث و وقوع نایب بر ارباب مال و جا  
 چون خاطر از خطام و پیروز فراغ یافت از سر حادثه که لازم دنیا پرست است  
 باز نیست فایده آن **از خود او خیزد امید** **اصل امید عمر جانور است**  
 امید خیزد آن که است که او را بر مراد دست رس نباشد میفرماید که توشه هر لحظه  
 ذخیره امید و آن دست نمونست امید میگرداند چنانکه تا میگوید عمر همه امید  
 فردا گذرد مشهور است که دو کس بر اهی میفرشته و تشنگی برایشان غلبه کرده یکی  
 آنان در زمین حکیم مشرب بود او را نیز یکی آب مرده میداد و قطع را می نمود  
 غیر این باین دو کس بر خور و رفیق بی تاب از آن کس خراب پرسید چون از دور  
 آب اگر شد در حال اندیم بر د **آرزوی آن جهان نام ندهد نه آنکه است بخت**  
 نسبتی و بجزی بجهان است آن که در مرتبه حالت سستی سرچه او در روشنیاری  
 باز میگرد **لیک آن داده است بیاری** **و است تا که تکلیف بکمر است**  
 این شیارسی فلک مرکب یا پرست که نزدیک مرگ حاصل میگردد و چون فلک

انکه از نزدیک مغزی می بیند که باز نشنوا بدید از بد کردیده او را از بد باری نشنا  
 و ترک قطع آشنای سابق را باین شرح می نمایند **بالش بکرم غلط مردم نقصا**  
**کله شتر باز از عمر است** شهر بانو و الله حضرت امام زین العابدین آن  
 و نیز در جبهه بود که بر دجوه آفریند که هم است چون دولت او در زمان حکم عمر سرش  
 و او قتل آمد گفت که کله شتر باز از عمر است بآنست **مر با تر من حساب عمر**  
**چون بچند صد حساب است** مر سخی که گشته و بعضی طایفه از سبک کل آنست  
 چنانچه در دیدن عرض خزان شصت صد یا سیصد چاه را جدار امید از بد چون  
 شماره با تمام میرسد تصحیح مبلغ کل بآن می نمایند و هر یک از آن جمله را میگویند  
**روی محفل از بهای نه صد را** **آبله خورده بچند روی است** تو چه آبله خورده کی  
 روی یکی آنست که سگ از مشتمل بر بلند سستی چندست و آنرا آبله گفته  
 و یکی آنست که روی زر گفته و ز او بچند است که آن قطره آبله روی  
 گفته بطور تخیلی روی عقل که بر نوبه نماید مثل روی زر صیوب شود **چون نایب کون**  
**چو بار چرخ** **در گفت صفت طالع جان بکمر است** جان سگ صفت طالع است که  
 کنایه از صفت گرگ باشد و چون مراد بر تاثیرات و حرکات که او است  
 آنرا اطفال فرموده و نایب کون یعنی نایب شکل از جهت تنوع سپهر درین مقام از  
 که مراد شکل است نه رنگ و از لفظ بار چرخ مراد است بازیت و شوگر کبر و کائنات  
 فارسی گشت و شکنند و شوگر کائنات است **بد و خیا طون شب و روز**







آن درزی از قاعده عادت خود گذشته پاره ازان سندس قد و بدش کرد  
که از وایم نادیب سید پیر سر ساینده است و درزی قبل از وود تر سافراست  
در یافت مردم آن پاره و زدی و در اسکل کوش خبر بد چون تر سافرا به استغنا  
نمود و درزی آنرا بنظر آورد و گفت پادکار شایسته و کوش خرمی علی السلام  
و گویند از جاده صدره بود مقصد اینکه فلک رفتی و قوتی که سید به بیان باز میگردد  
و نظرون که عبارت از دوزخیت کنایه از بی اذن و بی خبر گرفتن است و پاره از سر پاره  
نفیس و حریر و زنتاری باشد از اعلم گردید پاره و صدره بجسی پست

**کشت امید چون بر و یاند** **کر که باب فتح هر طرست**

**وقت تب جونی بر و تب** **شیر گز نیست نشسته**

مهر کبر اول دست دوم یعنی نازکیت مقصد آنکه حصول طالب اختیاری است  
پس آنچه کر که فتح باب نازکیست در نشو و نهادن کشت امید عاجز است  
و شیر که در نیستان وطن دارد و تب از فی می بندند و او را بی علاج تب منیر است

**مر که یار ان ششیم کند کوش** **و لم ابر و کشت نشو فکرست**

**مر که از راه کوش کشته شود** **اندر دوزخ پست خون او در دست**

فکر کبر اول دست دوم جمع فکرست مقصد آنکه شخصی هرگاه چرخ کرد و جانی شود  
و هلاک شود خون او که اندرون پست ریخته شده پریشان اند و چه حکم شرع بر طاعت  
آری آنی هم اندر کوش است **کشتن قد و بدی در دوزخست** این پست نیز یاند

ایات سابق است قند ز جادو رسیست از ترکستان از پست آن پستین  
و این پستین نیز بقند و رسوم است و خورشید رسیست از ترکستان که آن جانور  
در آن شهری باشد مقرر است که بر کوش قند ز جان کرد و هم نیز نند و او را  
پا پست آن جانور سور اند و از نکر و **دوزخ دولت نظری خواهم داشت**

**دوزخ دولت اثری خواهم داشت** در بحر مل سس مجنون مقصود بر وزن  
فعلاتن محلاتن مغلتن و نوبت **دوزخ دولت نظری خواهم داشت**

**پس شین خبری خواهم داشت** سلات پی عی آسایش است معنی جبه

ذوال آفتاب عمر اجزی نخا اید و باین حسنی که از پس شین زمانی را

باشد که بعد از زمان مرگست و مار او پیش است مقصود آنکه بعد از غروب آفتاب

عمر از خروج و از تعالی که در زمانی از ارسنه یافته باشد خبری نخواهم داشت

و اثری باین نخواهد بود و این اشاره به بی اعتباری ذوال کاسهای ایام حیات

که بر قرار نمی ماند و چندی از دشتوار بیای ایام گذشته نیز که یکی از آن دوزخست

و نیز دیگر تر ازین همه ان نشاء و از پیشین مراد کثرت طهورست و بار بار

کردن است بمقتضی الکاس نام فاذ ما تو بشه اشاره به روز مرگ و نوبت

سید و دارم که **دین شکفت** **زادش بر کنی خبری خواهم داشت** از یوه دار دست

مرادست و دیاه مای از ماههای مستان است مقصود آنست که ترک

ما مرغی است در ایام جوانی خوبست که طبیعت بر لذات قادرست شود



باین و آن درخت شمرده از دلی او کتاب آن در ایام سرپی ضحیف شده از دلی  
درختی که در دیماه شکوفه ظاهر کند و بهار پرده آن **که در سده من جان است**  
**که در سده منقری خواهم داشت** یعنی مشتبات جان و دل هر از بلندی  
و علو منزلت باز داشته که مرا از ان صدر و مقرر آرد دوست و حاصل است  
**نه کارم ز فلک نیک بست** من بر این از تری غایت بطریق سواست  
مقصود آنست که مرا ازین کثرت که کار و نیای من از فلک نبردنی مدعا  
بلکه بر این من آنست که مبادا کار آخرت من تمیشت نیاید که آن بدتر است ازین  
بدتر می ترسم شیشیم سبز و فلک **من بی بر مری خواهم داشت**  
**ازین عالم که سار پرست** رخت بر کاووزی خواهم داشت مقصد اینکه هرگاه  
فلک که از اجرام علویست و علویات را در آن مکانست مقرر باشد و این اشیا  
بر بلندی منزلت با اهلان و دیو مردم و اسکتاف از پیروی بر ناقص خواهم داشت  
و اگر پیروی کنم باع بسری کامل خواهم بدلیل کاووزی که در پست بعد ازین مذکور است  
و لهذا آن مصحح بطریق سوال و اقصا از عالم دون پرور رخت بر کاووزی  
فرار خواهم کرده و خود را از تیر بلا که مقصد از این اعدا منفعیه است خلاص بجان  
که خلق نگاه حق است خواهم رسانید **بهر روزم شب عمرم خواهم داشت**  
**زواب شب مختصری خواهم داشت** میفرماید که در شب عمر غفلت را مختصر خواهم  
کرد و خویش را آگاه خواهم داشت تا شب عمر باخواب آید و آفتاب روز مرا

طلوع نماید **روز اعیست شب از من** که در چشم خرمی خواهم داشت  
یعنی چنانکه اعمی از روز خود احساس خوشی میکند من در شب از دوزخ  
پر تو هر صبح مراد نمیکند و این اشاره بآنست که از ظاهر حال خود آن نمی ترسم که از  
بلاهای روزگار مفری که ازین گاهی بپر و بفراموشی هم **بخت کو نیکه و خواب نیکه**  
**من ز غفلت خرمی خواهم داشت** میفرماید که ز غلام اناس مقرر است که بخت نیکه است  
که خواب و خور و راه حاصل است و خواب و خور شیرین ترست من کی تابع خرمی  
خواهم شد **خانه خان دارم و خانه پیرم** که در مطبخ نه خوری خواهم داشت  
از خان مقصد کاروان است حالا شروع در احوال خود باز نمودن میفرماید  
غرض آنکه در این حق تعالی من از زانی در شسته و سیدار و از خانه و محرابش  
که باغچه بر ایادان شرک است دارم و منج سچکس ازین چیز خود نمی بایم بسزداری که  
که مطبخ و خوری خرمی مطبخ و خور مخصوص بخود ندارم **بر چرخ حوت آمده ام**  
**سرطان مستقری خواهم داشت** بر چرخ شتریت حوت خانه او است  
**عقربان طالع تیر و دیت** نه عقرب نه خرمی خواهم داشت مشهور است که بنا  
بتریز و عقرب شده و ازین پست می ترخیز است که در عقرب نباشد باشد  
و شرف شتری در سر طاعت و مراد آنست که از شر و ان آمده ام که  
خانه منست و بهتر باری میروم که شرف من آن مسکن خواهد بود  
**دل دمی مرا از ان نه بخت** که ازل دل نشان نمیدست

میشود



**دل مرد و جهان سه بار میبرد** **یک سال درین میان نه میست**  
 در بحر منج سدس خرب بر وزن مغول مغالین و بار مراد از مرد و جهان  
 اینجا عالم عمومی عالم سخی است یا عالم جهانی و پیری و از سر بار میبردن کثرت کثرت  
 مرد و در آن دو عالم مراد است از اولی آنست که از مرد و جهان جهان وجود و عدم  
 خواهد بود چه مردن عالم عدم و بار و وقوع می باید یکی آنکه شخصی از نیستی هستی آید  
 و دیگری آنکه چنین است تا زمان حال که آن نیز معدوم گشته است و زمان حال شخصی  
 در آنست عالم وجود است پس برین تقدیر دو عالم را سه بار میبرد و باشد  
**بر نیز از مساک راجع** **کثره زحل سکنان مذیت**  
 و مساک در فلک یکی راجع و یکی اعزل مقدر است که مرکز در زمان سماک راجع متولد  
 شود که وقت طلوع او باشد شجاع و دلیر و اگر در وقت طلوع سماک اعزل متولد  
 شود حیوان و بدول باشد و این است اشاره بر بلند می شدن نیر محمد و است  
 بر زحل کردن چه زحل ستاره است بزرگ قوی مستور بحدید و آلات حدید محاسب است  
 نسبتی دارد و وقت از اهل جهان بر خاست **کمال اکنون نه جهان بر خاست**  
**در چنانکه بودی من** **از سپیدی پاسبان بر خاست** در بحر خفیه و دنیا  
 فاعلان مغالین من مراد از سپیدی خانه زندان است و دل کبودی اشاره بر بزرگی  
 دل است از سپیدی پاسبان ظهور آنست **سک دیوانه پاسبان بود**  
**خواب از چشم سیل دران بر خاست** **پاسبان** **دیوانه** **نست** **کرده** **خواب** **از چشم**

تفسیر

**سبیل سرنگ از پر کم زندان** **سک دیوانه** **نست** **کرده** **خواب** **از چشم**  
**ترسم از آب دیدگان بر خاست** یعنی چون سک کزیده از آب میترسند  
 از آب دیده و وقوع آن بر خاست **جگر از بس که هم جگر خور است**  
**معدوم داد و حق آب و جان بر خاست** از جگر خوردن غم خوردن مراد است  
**جان شد اینجا چاک بزدن** **کاب خردش ز خاکدان بر خاست**  
**جامه کار از آب سیل برید** **شاید در درزی از دکان بر خاست**  
 خاک پزیر کار میبرد کردن باشد و خاکدان دارد و نیست و جامه کار از آن میبرد  
 هرگاه بچاک از آن کار از آب برید در درزی چرخ میگردان چون تن در حدیث حرکت  
 تابع حیاست جائز از بکار و تن را بر درزی نسبت کرده  
**چرخ کوبی دکان قضا است** **که خورشید خورشید بر خاست**  
**بره زمین تر از از آن شود** **چوب و قشکی درین میان خاست**  
 چرخ از دکان قضای گفت که سبب حیات انصاف مخلوقات است و میشود  
 و خورشید بر خاست باشد حاصل آنکه آفتاب است و خورشید است که با خورشید  
 خورشیدان قضا است نه دکان یا آنکه یا قضای با شکی اعتبار نمایم  
 و خورشیدان بر خاست است را صفت قضای است و هر چه اگر خورشید است  
 و بره محل و مراد از زمین است و چوب و قشکی آنرا که است  
 و حوادث زمان است که در اول و آخر سال می باشد



قسم من گسی سبک فریب **قسم من لا عسر وکران برخت**  
 سبک فریب گناه از غلبی جنس برآمد آن با سانسیت لاغر و کران بغض آن  
**بر حفظ کرد نیست پهلوسای** **زبان زلال طبع کرد در آن برخت**  
 این تغیر لاغر و کرانست کردن قام استخوانست و پهل و چندان کشتی  
 و درین پست سابق لاغر و کران اظهار و در پست ثانی کران پهلوسای پان  
 کردن در برابر کردن واقع شده و پهل و مخازی لاغر از لفظ پهلوسای مراد نیست  
 که در پی کشتی قرین پهلوسای پهلوسای **قسم من لا عسر وکران برخت**  
**که خواهد بایان برخت** معنی سال آورد و همه روزه و همه ساله است  
 و سالیان درینجا معنی سالهاست و معنی جرم و مکافات و نیز شریعت  
 که نام او را سالیان کرده اند درین صحت معنی چنان شود که فروری سال آورد  
 و استمراریست در سالها تا در شهر سالیان که بطولت که امند شد  
**و این صفت است چون در کور** **و آن صفت است چون در کور**  
 در کور بری صید کی از زلف مطلوبی باشد که ترجبت آن تواند بود که او را  
 مناسبست به صیاد در آن وضع روی نماید و کشفت مردم بایان **قسم من**  
**عدل آن ستای بر که گوشت نکورست** از سنگ صراع اول سنگ و از دوم زن  
 مرادست و نیکو تر بودن این زن در تر از نوزی مشربت است که نخستین  
 اخروی بد عیادت میزیر بر حمان دارد **آن بس بر عیادت میزیر بر حمان**

تفسیر دیگر

**ایجا نرسانی در غر نکورست** عیادت میزیر بر حمان  
 که مداح سالامیه بوده و قتی شخری در مدح مدوح گفت ملک فرمود که چندان زبانی  
 و من که تو اندر داشت خازنان با نون قوت او با و میدادند و او بخت با  
 ایستادن ایشان بلفظ جس بس کلم میگرد و درین مقام اگر چه ایراد اینست  
 مشتمل بر جن طلبست ناما میفرمایید که اگر کجاست کشتن اخلاصات تو  
 بس بس کریم بسیار و پذیریز از ایراد حسن در غر است  
**روای سفینه دینی که با فرقا** **بر مدح من که نکورست**  
 سابق میفرماید که در مدح را بسفینه و اهورا است و داد غرض آنکه اگر درین  
 مقام بگذریم بس کلم نایم هم غرض شدن و هلاک و در زیای کریم مدوح  
 دارد و وجه هلاک بسیار است چه معانه آن و فرمایان در شاد و در غرض اینست  
 در آید و خیرت سال قصد او کنند **قسم من لا عسر وکران برخت**  
**آن در کوریم بر مبر نکورست** میفرماید که چون زور کشتی شدیم و سیم با کشت  
 شکله اری یافته از جنت شکله اری آن سیم و در برابر او سزاوار تر است قرآن  
 که در شکله اری از و فرو و ترند **قسم من لا عسر وکران برخت**  
**عزنی که از حقین حضور نکورست** یعنی از معقول و خلفات شاعری خود را با  
 داشته بزم مداحی و وصفی که جود جود بر بیان ادا است بستم عزیم  
 امر نیست قبل از شروع فریقین او را کنند بحصول مطلوب نیست



**را یک بیت است بعد از این** **شش شش پنج و چهار**  
 مقصود اینک بر اینچیز است ترجمه نمودن در وقت مقصود و در وقت اولیست  
 مراتب عیش و اسباب از هیچ مراتب عیش و دست شسته و بخت روشن  
 چوب صنوبر اختصاص نموده و در سم اسباب نیست که شب چوب صنوبر را  
 بجای شمع در برافروخته چه آن از چوب صنوبر است و گویا شمع مخفی گویند  
**که چه بگویم در حق حلال از قضا** **قانع شدن بر زرق مقدر گوشت**  
 یعنی اگر چه زرق حلال که از تقاضا نصیب شود و عطا و شرفانیکست فاما بصحبه اولی  
 اندک اشتقاق لفظی از لفظی شده باشد معنی تحتی یا بد چنانکه معنی صلف که از کبر  
 اول کسودانی و ثالث ساکن مستغنا و میگرد و مشتق از ان نیست همچنین  
 مفتحتین و در اسم ساکن متصرف و زن معنی صلف است و از ان اشتقاق نیافته  
 قانع شدن نکوتر است مراد اینکه از اغراض است شاعرانه و قافیه می گویند که گویا  
 و آنچه با و مندر ساختن اولی است **صفت آستین بر افشاست**  
**و در منبر از افشاست** **در هر خفیت زن فاعلان فاعل فعل است**  
 آمده و مفید صبح است و در منبر گنایه از رایج صبح است از شب هم تراشه بود  
**رقعه او است خرم پرده** **در دریاک خا و افشاست** **قوس فلکست میوه**  
 که اکب است **نقش شش پنج یک** **ایمان است** **کوی از قضا بر افشاست**  
 این بیت تا کید پست جان است مراد از نقش شش و پنج کثرت که اکب است این معنی شرم

مستند



مستند می شدن که اکب ظاهر شدن آفتاب است چون آفتاب واحد است  
 میفرماید که یک آفتاب فاعل این فعل است یعنی افشاست نه مهر را  
**این پرده کما صانع الی آستان است** **ابریت کما تاب شرف و رعایت**  
**شرفان زعفران زعفران زعفران** **تاشان زعفران زعفران**  
**مستند** **مستند** **مستند** **مستند**  
 کنایه از ترجیح دادن بانو است بر زبیده بانو منگوه مارون اگر کشید که کمال  
 خنجر است و سیرت ملکه بغداد بود لیکن زوجه عزیز نصر است زین فرعون  
 قاهره در مصر است که جای ملک مصری باشد و قهرمان معنی کام شکوهر است  
**جیش پلین ز کور شید نیل کف** **کافلان شک بر کب نجم توان است**  
**در زرم یازده و من با و مرده دله** **باز سپهر شرف جهان طغیان است**  
 در زرم یازده و من با و مرده دله است که در راه ماندند  
 و جنگ اسفند یار را هم صفت خوان میگویند و لفظ ده و ده معنی شجاعت کامل و پردی  
 نماست و معنی کوی با کسی را هم شود و دست شخصی در دل بگیرد مراد آنکه خورشید نیل کف  
 جهان صفت خوان است یعنی شمع کرده او است حاصل معنی آنکه دنیا و نیست فترت است  
 و خرم و خرمی در عزم او مندرجست تشبیه نام محمد صبرتم و اسفند یار ظاهر است  
**آن تیغ کو بخشش برکت از کس** **منقار که کسان فلک سیمان است**  
 کسان کسان بخشش می باشد و بخشش بودن تیغ از کوزه آهن است از رنگ

مستند



سیاه و سرخ کوه نقش حاصل شود چون رخ زامد رخ عدد و کارست و عدد و از  
نحاسات شرون خالی از پاکیزگی سخن نیست که گرس خاوریست که عدد از می باید  
غرض که گرسان فلک را تیغ او و ایم میمان میکند و اشار به کثرت و ثمن است  
و بسیار گشتن تیغ محمد و ایشان را چنانکه معمار گرسان فلک از آن پر کالک کش باشند  
**کرمج بازان پری سیم زد کنم ز ناز کفر خاک خوردان طلیسان است**  
طلیسان چادرست و چادر منشا عیب پریش است یعنی اگر خاقانی مع بازان است  
سیم زرد کوبید ز ناز کفر خاک خوردان طلیسان او باشد یعنی عیب پریشان شود  
که بان ز ناز پوشیده کرده و از خاک خوردان ارمانه و ترسایان مراد است  
**شیر زشته شد که فغانی از آن است با عشق با صدان و او عشق و آن است**  
در بحر مضارع مشن از ضرب کوفت مخدوم بر وزن مخول فاعل است معانی  
دو زبنت عشق و آن یعنی عارف بر کوفت عشق با صدان یعنی راز و عاشق صادق  
**کند او کاشی سده بر جان ماندن این بجز کافر تو که آفت رسان است**  
در فارسی سده بسین ممل و وال ممله مخدوم حقیق دم روز بهر میاست که در آن بود  
مخاف جستن عظیم میکنند و آتش بسیار بر می افروزند و سبب این جستن را حکیم  
فردوسی در پادشاهی بوشنیک نظم آورده و اینجا مراد آتش بسیار است  
**ما بدیم و ما ست عمری گشته جان ما میراجل نظاره احوال و آن است**  
اینجا شاه ما مراد عقل و آن بود و ماتی اشار به بجزانی از نظاره نظاره کننده است

تفسیر

یعنی میریزد که مرتبه از احوال نامطمئن است و اطلاع اینجا بر پشانی خال فروماندگان  
منشأ چهاره ساز نیست و این ادب است بر حسن طلب شاعر  
**لافند مادران کرد و مزاج صلب کاین صلح با زبیر سپهرستان است**  
از مادران که خواهر به برادران خواست صلب مکان نطفه آب است و از ابا  
مراد که اگر سپهر است مقصد از یک خواهر صایات و از ندر که امتزاج مادرین مقام  
بطیف وجود میر سپهرستان است چه مایه متفرق بودیم و بطیف وجود او بحدین  
شرقت ذاتی و کمال متفقت شدیم **مادر او باک مزوک دم روز خبر**  
**چون کتیبا داور و شیر و آن است** مزوک نام مردیست که در غایت فصاحت  
و کایاست بوده و زمان قنبر پدر نوشیران مذنب باحت و اختر کج  
چون زبنت سلطنت به از نوشیران رسید مزوک ابامشاد و هزار مرد و کتاج  
او بود و نقل آورده و بوزر چهار حکیم است که با نوشیران بود و از نوشیران  
سزا یافت غرض آنکه اگر نعم حکمت ظاهری در عداوت بجهل و ناصحاط عمل کند خدا  
تعالی بایور عداوت خصم را بدافع سزا دفع میکند کتیبا و پدر نوشیران بوده و پدر  
نوشیران را قادر و مدد و کفایت کمال و حمان و در بطرف مدد و از نوشیران  
**شیر عام گفت که ما از دما سریم تا طاقی کنج خانه حضرت و آن است**  
روان یعنی فرستاده است این معنی سنی بر آن قصه است که بعد از انزمام با قوت  
علی بن ابوبکر که بعد از الد و کشور است بشیر از رفته در سرای با قوت نزول کرده



و سپاه را از غارت نابر تری که با اهل شهر کرده بود باز داشت و سپاه طلب مرسوم  
میکردند و در خزانه چیزی نبود عماد الدوله مستفکر خا سپیده بود و غلات قول  
مقتضی عدالت نبود ناگاه ماری دید که از حفت خانه سر روپن بکیند و باز با زدن  
میبرد فرمود که غلات را از هم برده ششده خزانه و زر و مال و اسباب مضاعف  
مرسوم بخرش آمد و تطبیق این قصه باند عا که تیر عام که محمد حست گفت چنانکه  
مضرت بطاق و مفت بصاحب خانه رسانید مانیز ضرر برش و نفع بصاحب  
جست نفع و نشان میرسانیم و از طاق خانه اینجاطاق فلک مطهر است و از اوده پیر  
عالم است از نفع و ضرر تیر محدود که بدست و دشمن عاید میکند و مصراع ثانی از این قسم  
نیز خوانده اند قاطق کین خانه نصرت گان است و درین صورت شتر را  
لطافت و کز خا بد بود و معنی تیر نیست **کز عام گفت که ما که خود هم**  
**نقرش گرفته باده زخم گران است** نقرش درویش است که در پادشاهستان پاهیم  
و چون کشتی نوح در کوه خودی بند شد و باه آنرا حرکت نداد این واقعه را حل  
بر کنندای باوند که بصاحب مرض نقرش نشسته **ای عالم گفت که ما خضر و نسیم**  
**گرفت و چادریم فلک و دین است** از خضر دولت مراد دوام دولت است عباد  
طلوع خرمای خضر را راه غدا داریم یعنی راه غایت دولت و از شش چارچشم فلک دوازده  
برج مراد است یعنی فلک بهشت چهار مجرای کجانی میسکند چرا که برج دوازده گانه  
میباشد فلک که حقیقت از آنستندیم **چرا** پس اعتقاد افضیان هم دشمن است

معتقد هم مغول است یعنی اگر کشنده بشم و ام فاعل خبر خواندن دوست یعنی صاحب  
و با اعتقاد تر از تو کنی میزیش تر از تو محل اعتقاد امام است متصف بصفتی باشم  
که مذکور شده و در افضی ترک کننده راه حق است چنانکه مشهور امام است  
**مقصود اینجا است نه اطلب اینجا شوند** **بختیار از جوی صبحم آوا شوند**  
و بجز در مثل مجنون مقصور بر وزن غلات غلات غلات و با تیر است  
که در وقت طلوع و غروب خورشید اصد او صبحی باشد و لفظ صبحم آوا اشارت  
بآنست که صبح گشته که در شرق و مغرب و شهرت در نهایت عظمت بود اکثر  
خلق است و صدای خلق بجای است که صد او صبح آفتاب مغنی می ماند و الا  
تاب استماع آن نیست نام آن و شهر جا بلقا و جالبسا باشد و حکماء اشراقین  
که در شهر عظیم است که مرکز عالم هزار و چند دروازه دارند و در فرنگ شهر است  
جا بلقا بفتح و ضم نام شهر است بزرگ در سر حد شرق و در غرب نیز جالبسا است  
و این شهر است **عارفان از اندر پیر اندای بچا خواند** **باعتقاد میرزا اندای بچا خواند**  
در اینجا نذری ساکن الی بیطار اجماع ضرر  
باشد که در صبح قربان گشتند **خاک را** **باعتقاد بچا کاش را**  
**با که کز دل خرم صفا شدند** صخره صفا است و از بانک که صلیبی  
که از آتش زده و درین آتش زدن ظاهرا مشهود مراد است در پیشتر می آن سنگ  
کوبن بنگان فلک **عجب اینجند** **زهر نیست تیر مجوز آشنوند**

تقصید



چون کس از جهت تدبیر بجهان حلقه نسبت دارد از آن جهت نسبت آن بجهان فرموده  
و چون جزو اخانه عطار و نسبت فرموده که کس مثل قوس است و قوس خانه و بال عطار است  
اما از آن قوس صدای تسلیم عطار و در خانه خویشی آواز عشرت آید و فرح بخش می آید  
**خود فلک خانه تا چنان کس شود تا صدایش از جبل البرجید بجا آید**  
**که در چهره وین کشیده شود پس آن خوشتر از چهره دنیا شود**  
معنی این بیت باید پست سابق است غالباً در زمان قدیم چهره کس از چهره سابق  
و درین مقام چهره سیاهانیه از فلک مقتصد یکصدای کس که چهره او چهره بود  
خوش باشد پس کس که چهره او میانه شود نه صدای او خوش تر خواهد بود و بگویش  
**نه صیغه است فلک خانه آیت زبانی عاشقان نیمی اسود آید**  
مشهور است که در قرآن معصده آید در باب فلک نازل شده و از عاشقان مراد طالبان  
آنست و لفظ عاشقان بمناسبت اسود ابرو یافته و در بعضی کتب ملاحظه شده  
که اصل کلمه افلاک و خانه است که از کوه زمین و آب در مد و نظریست  
مصادره شده و لفظ این همه اشاره به فلک و کوه سوره بمناسبت آیه سطر  
و لفظ زبانی خود است چنانکه در کلام فارسی است که فلان تر از زبانی میگوید  
**نه صیغه که یک بنده آیت بسند تا به بین و چوین پاد و مجرا آید**  
معنی این بیت که بجهت و در آن قرآن ده آیت یاده سوره یا پنج آیت یا پنج سوره پدید  
می آید میفرماید که بنده این نه صیغه را که یک بنده آیت است که مجله آن از جمله

چند بند که بر جلد ده آیت میزنند بسته اند و این است زود باشد که گیت  
سستی این بند مانند سی پاره که در مساجد می باشد مجرا شوند و چون در فتح  
می باید بنشیند می بیند و شنوند می شنوند اینجار حجان لفظ شنوند بجهت  
ضرورت شود تقاضای دینیت شده **نفر یک است بر یک از پاد آید**  
**عده ازین پنج آواز تیرا شنوند رنگ بعضی حیات و فایده و جاز زشتی**  
چون آید و بزرگویی کوزن و امثال آن و مکر و حیل و خیانت و خوشی حال شیرینی  
و شرمندگی و مایه و جسم و خجالت و کوه و شکل و حشر و بیم و زور و قهارست  
در صراع اول این بیت معنی فایده و در ثانی بعضی شکل است و از آواز  
تیرا شنوند اعتراض کردن مقصودست **سفر کعبه در آید آخرت است**  
**که هر روز در پیش از صورت دنیا شود از خود آورده آخرت آید و کی و توجیه**  
مطلب مراد است و صورت دنیا که در زشت قرار داده اند یعنی سفر را که  
مخطی که در ظاهر مثل صورت دنیا است بحسب آنکه از راه اما بحقیقتش  
افزات **لله باشد اگر محفل من می هم برسانیم یکم آنکه در من باشد**  
این بیت مخاطب است با ساربان لفظ الله اشاره به چهل است یعنی غایت شایسته  
در آنکه چهل اگر محفل مراد ساخته تحویل مالی و مراد و تر از آنکه من بکلمه امنطق شوم  
مراد منزل مراد و ساسی **نه نان کلیدی که بنی زبانی کشیده**  
**بکلمه پر ملک و زور خود آید** بنی شش طایفه از اعرابند که حضرت رسول



ابطی قریشی کلید کرده این طایفه سرود آن که از نسل اسماعیل نبی علیه السلام میفرماید  
 که از آن کلید آواز پر ملائیکه و زیور حور اکبر کوشش آید خوش بخت  
**موسی استادم که در بهشت نخلین از کفشش اندر بوی گلشنه**  
 میفرماید که درین کاه موسی علیه السلام را خلیف که در او مقدس بگنبدن مامور شد  
 از پایی اختیار کم شده از کثرت خلایق و او را نه بعنوان مشاهد بلکه بخبر مسامحه  
 آواز از آنی که بیان می شنوند بهر دایقین کم شده **نخلین سلیم**  
**والله اعلم بالصواب** حضرت از در مقام **شنونده** سرگام که در تار یکی چری کم شود و روشنا  
 جت ازین می باید و نیز گفته اند که اگر چری کم شود سوره و بعضی باید خواندن بت  
 آید فرموده که جت نخلین مذکور حضرت علیه السلام سوره و بعضی باید بخواند چه  
 مصاحبت ایشان در کلام ملک منان واقع شده که او حال مشکلات می  
 علیه السلام نوازند بود و یک اسم حضرت نبوی طایف است فرمود  
 که بر در طایفه یعنی در مدینه عرض که مراد ایشان بر در رسالت نیا حاصل  
**آب بر این سنگ از بهشت عجب که دم آتش دارد از کف چنان شنونده**  
 یعنی اینجا که صاحب سجده یحیی بن زکریا و آشکارا کنند بخیلی باشد اگر  
 مراکن و سنگ که است بقد و پیرت شود جای آن است درین مقام  
 اعیادی ایامین سنگ نسبت داده به نسبت آنکه درین دوم آتش  
 می باشد و خود دید پضا است **ختم یک طایفه از صداله و چون بخت**

**فردی هرگز و در دوع عواش شنونده** جمله در صنف و عوا از نازل قرینه و عوا  
 سک دارد و در شب چهاردهم ماه در عواست و بانک سک و نیز عوا که نیز عوا  
 که در شبهای ماه آواز سک پیش از دیگر شبهاست سخن بی فایده اعیادی آباد  
 سک نسبت داده و از نوبتی صرفه دادن ماه بکثرت نوز مقصودست و نرا که در  
 تشبیه شاعران حسیه شب بعد از آنکه عوا صورت سک دارد از جلیب صیفانی که در  
 کلاست عوا ناقص مرتبه خود است و ازین جهت که پی روشنی طبع موزون  
 نیست چون آن طاعت محل طوطی سحر منور نه بود که مکان قرست ایشان را  
 نسبت کرده و در اظهار این نسبت نراکت و گمان که چون تیر قیصر عارض باشد  
 طبع روشن شود از آثار کالات است و در ضمن این مقدمات خود را بخیر شایسته است  
 فرموده که **ای از خاندان نبویه انشا بختا** **کرضی بجهنم پند بران پاستنده**  
 یعنی مجزه از سر خاندان ایجاب یکم و بجهنم اقسام که سران بخور آن حسن مجزه می شنوند  
 و فی پند نه حال و نه از قبل و بعد **شبهه و ان صبح صادق که جان دیده اند**  
**صبح را چون مجرایان کعبه بر این دیده اند** در بحر مل مشمن مقصود فاعلاتن فاعلاتن  
 فاعلاتن فاعلاتن و نوبت این قصیده را بهر الاء و ام و نزمه الاشباح  
 در کعبه معطر است فرموده و در مطلع اول اوصاف مقصودش و مقصودش شرح  
 منازل و نما سک حج و راه آن از بغداد تا مقام مراد و در سک اظهار آورده چون  
 بخت حدت که اسالکان آن اشک بکینیا نیند لفظ شبهه و ان شرراست و در حدت

تفصیل



عزیزی ایان که بقضی حدیث صحیح و ایمان عریان و لباسه التقوی است  
**خوانده اند از لوح الی شرح مناسک کبک در اول از خفا پادشاه و صدستان**  
مصرع ثانی اشاره به حضرت جدیث قدس المؤمنین صبیح المصابیح الرحمان فی کعبه  
نام سلطان خاندان بهرام سلطان **دل املا مکتوبه پانجمای سلطان دیده اند**  
پانج پنجمین بان غرض پرست این بیت تا سید بیت سابق است الی الی  
سلطان فرموده از جهت سب خطایه اند که بران نقوش کشیده اند و این شصت  
رضقی مقرر است که نام صاحب بر پیر بنویسند تا بدل نیز دیگران نشود و میفرمایند  
پادشاه را مقام صفه است از وقوع آن در دل معلوم کرده اند که دل بحق متعلق است  
و حصول اثر آنرا بر دل بمنزله رقم نام سلطان بر تیره داشته اند  
**در حرم کعبه جان محمدان الی است** علم خضر همیشه می بریان دیده اند  
یعنی محمدان بعد از طری بادی محترمه خاره خود را جان دارد در حرم مدینه مثل الی  
و خضر دمای بانی چشمه خوی است که ترن خود را چون بانی بریان آب خیرایت دیده اند  
**شب طلاق خوار و دیده بایان** باشکوه زیور و نمان بایان دیده اند  
پایان شتران آرایش کرده اند است و شکر زیور افشانی شتران است شکر زیور جاب  
در وقت کجاف و نقل کجاف بکار برده اند باین لفظ طلاق ایراد کرده اند  
**شکر چکانست باین بادی بر بر** است که چون کوی بر بر چکان دیده اند  
پای نشیب بکانست در راه که و انجا عقبه است که چون طایان بجا رسد در بند اند

بلند است مردان که چنان جای که عقوبت کاشطی است بکام غم نمی نیرای آوردند  
**دست بلاست مردان که کرده نیرای** بای شش مان عقوبت جای شیطانی  
اشاره به خط با دیده یعنی بای بادی پیش کاپیت که گری آسمان چون خطا بر خط است  
**از کلاب شاد و کافور جوش در محرم** جیش خانه کسری و دایان دیده اند  
خیش بخا و جود و با خطی دشمن بجه پاره است که ملک آنرا در خاک گرفته آب بران پسند  
جست جنگلی فی الصحاح کیش بر روی الکسان وادی جمع روی است یعنی کتان برن  
**با دیده انقباض بر رخسای حاج** بر طاق و شش و الی ان دیده اند  
**تایع منصف و دود و منصف سید پادان** کسری از دیرستان بر دستان دیده اند  
تایع منصف نیز بر دیرستان اول مجهول خوانده شود بجهی خادمان شتران  
که طبعی نوازند و دیرستان ثانی معروف است در برابر غنیم آمده و دستان  
درین مقام بعضی نموده است چنانکه میل را اندازد دستان کوهی یعنی چنان سپهر  
حاج مشتاق علی را که اند که آواز کوس را غنیمتزار دستان دارند  
**چاه و نمای ملک و صفای ملک** بر زبانای جای است باین دیده اند  
چون چهار خورشید مقربند تعین صفای بچار که که مرکب از ان ملکها امام کیفت  
و از باین باین رحمت مراد است و زبانها از منازل او که بجهت منزلیست  
و منی چنان باشد که چهار صف ملک که زبانها امر در رحمت و اجابت دعا خوا  
و زکات درین تقریر اند زبانها نام منزلیست از منازل قریز که در عرف منجان



قرار یافته که چون قرآن منزل شد وقت استجابت دعاست و نظر فیض  
و منزل بجزای می باشد و اشار به تخریر خلافت است در غایت بجا آن  
مقام مبارک که **محررت همچون پشتا منک** **دور از آن در کجای خندان**  
که محروق گسست در راه مکه معظمه و میگوید که مکه مکه از آنست که از آنست بجای خود  
و این قول ضعیف است و شیطان در آن که میگوید چهل روز در حبس است  
و شفا منک شفا زلا است که سوره اخلاص در آن کرده اند جهت زرع و نفع و آشنایی  
کشیدن و نیز در اداء الفضل معنی انداختن آمده است و معنی شرفیاست  
که در روز از کوه محروق چون زرع شفا منک در شکم خندان دیده اند  
**از دم پاکان که نشانه ی سپهر است** **است با نور ابجا ز راه پاکان دیده اند**  
باهره شدت کرامت و البحر بالجاد و البحر المختص به الرأی الموجه و البحر المظفر  
که از فی الصحاح و نیز نام نزلیات از منازل که مکه معظمه و درین مقام معنی ثانی کرده  
معنی چنان باشد که از فیض نفس پاکان حاج با وجود آنکه از شدت نشانه  
چراغ آسمان بود در میان باهره اگر وقت شدت کرامت آن منزل آما  
ماه آبان معتدل و خوش هوا دیده اند **و زنی حضور پر روح القدس چو خطاوت**  
**در سیر اسد به بنجای خندان** **یا سیر ابریم اول و منج ثانی و سکون ثالث**  
مکانیت که خاندان در آن مکان میروید و سدره بالکه در خیت در شرب  
که از سایه دیده آن عمر اهل شربت مستفیض اند مقصد آنکه حاج بجای خندان

در صحای سیر اسد رة المشتای کمال تری که از پی خضر مستفادست نهایت  
که بر روح القدس است دیده اند و عمل این نفس الامر مستویان کرده و این حال  
مخضر در آن بصر حاج مستویان داشت و جای خندان میسوی بل آن  
**دشت موقت البانی چون جنان** **یا که دشت اس از کوه مرکان دیده اند**  
دشت موقت و دای است که در اینجا حاجیان می ایستند و از منازل محل مکات  
و که رحمت جلیلت از جبال که در مکه معظمه واقع است  
**عریکه دشت موقت عرض خانات** **معنی آن کوه و سقا شرفان دیده اند**  
**حوت سلطان جای شرفی آن که است** **مشتی صغری در حوت سلطان**  
معنی حوض بزرگیت و چاه آب گویند و صفو معنی صفه و صفات میفرمایند که با  
آنکه در احکام نجومی برج حوت خانه و سلطان شرف شریک است این برج شرفی  
صفوتیت که حوت را در آن دیده اند و اینجا اگر معنی نفس الامر مقصود باشد شرف  
اسم اعتبار باید کرد و ماهی مخرچنگ که در آن معنی جاد دارند باید دانست  
و اگر اغراق در بزرگی آن بر که مطلوب باشد از حوت و سلطان روح فک و خط است  
**سنگ بزرگ که دشت بوده اند از کوه** **دیده بانی که عرش از کوه لبنان دیده اند**  
بانی که دشت در مکه معظمه که در کاه اولی است و تقدیم نون بر یاد میسوی در حوالی اصفا  
**ششمه الجود موقت رسید چاه** **شاکه خود در بهشت خرج همان دیده اند**  
موقت مکانیت از آنکه مکه معظمه و چون چاشت در اینجا حاج را پسند چنان

مکتوب دوم



میناید که گویا همان کعبه است خانه کعبه و در علو منزلت بهنرم خراج نسبت داده  
 و تخصیص لفظ شایسته است که چون چاشت باجارسند بهمانی شام شفق بمنزله آن  
 و در روز بهمانی آنچه در چاشت صرف شود و حاضر می گویند و نزل شام هم در هشت  
 شب **نزدیکه زانکه شورش در شام** . **ارده انشان خورشید خشان دیده**  
 مقصد آنست که فراز که در حرم است از شام شورش جاج و نور شعله ای فروخته بر  
 لاف و شورش بر در نشان و خورشید در خشان دیده اند  
**آفتاب از غرب گفت بازگشته بهر جان** چون نزدیک از بهر سیلان دیده اند  
 باز به باله در تفریق آن که میناید که گویا آن که از کثرت شوق عین آفتاب شده  
 و شب از ظهور آن آفتاب عصر بوده که به جای سیلان آفتاب بعد از  
 غروب طلوع نموده بود و شرح آن پرشور است و بین الانام حرف شعر  
**گفتی از غرب جیت کردی مشرق آفتاب** **لاجرم جاج از صد بال خراشان دیده**  
 یعنی چون که محظور در جانب غربت و کوه موقت در انجا از غایت شوق شعله  
 که بران کوه افروخته اند که یا که مغرب مشرق شده ازین جهت جاج بابل اگر بهر  
 مغرب در جای خراسان از ولایت مشرق است نسبت به کوه ملاحظه نموده اند  
**از نیم مغرب کبابی و خاکی یافته** **آتش را از انکه گفتن پشیمان دیده**  
 از آبی و خاکی مراد انسانست و از آتش مقصود شیطان مقصود آنکه از نیم آتش  
 که با انسان رسیده شیطان از آن کرکشی پشیمان ساخته و لطافت این تقریر آنست که

انسان را آن و عنصر که در خلقت جن و خلقت دار و ضد وجود است بیان نموده  
 با **سایه سنگ کعبه بر آند در شرف** **سری سنگ منی که خون حیوان دیده**  
 سنگ کعبه حجر الاسود است و منی موقعیت از کوه که با جیان در انجا قرار یافته  
 منی چنانست که سری سنگ منی در شرف با سایه حجر الاسود برابر می کنند  
 و نهایت بهالنه در شرافت سنگ منی است چه با وجود آنکه سری آن از فروخت که  
 بری الطهارت آن مایه شرافت دارد **بر این عمر که کن می تنیم آمده**  
**هم بران آیین کعبه ساز و همان** یعنی مناسک عمره هم به تدریس  
 حج است و در یک فرسخی جانب شمال که خصیت که تنیم نام انجاست  
 و لازم مناسک عمره در انجا جعل می آید و حج با تمام میرسد  
**حاج و ادیان اعمال است اینک عمره را** **ختم اعمال و فذلکما یوان دیده**  
 چنین سمع شده که در زمان سابق شخصی همین بوده که سر رشته مناسک حج را  
 ترتیب معلوم نموده و چون مناسک عمره با تمام میرسد ختم اعمال  
 ایشان میشده و فذلک انرا ادب خرج است و دیگر آنکه عمره ختم خرج  
 داخل مراقب حج است و درین عمل حاج با تمام عمره ختم می یابد  
**صبح چون زلف شب براندازد** **صبح از طرب پاندازد**  
 در بعضی قطع منیع فاعلان مناعلن فعل از زلف شب برانداختن مراد  
 رفع غلظت شبست و براندازی صبح کن یا از فوج و نشاط و سر بلندی آنست

تفسیر دیگر



در معرکه مستقیم و سبیل آید **تیر از شش و چهارم** از ده  
از تیرین صبح اشغال ایست عاقلانه نموده غنچ و دلاان مطلوب باین صفت در حیر  
عبادت آرای به آورده و چهره کس که گویند درین مقام کنایه از چشم مطلوب است و از ش  
تیر انداز مشهور است که از تیر او حدیث و نور آن شخص شد کیفیت آن چنان بود که  
محمد حیر در تاریخ آورده که بعد از دو سال که افرا سیاه ترک قلعه آمل را محاصره  
بود میان او و منوچهر حصار بی و صلح باین نوع شد که اگر سیاه خود تیر انداز را ببرد  
که هر جا که تیر او بر زمین آید سده جدا باشد از جاسنق منوچهر از شش اگر بزمیه او تیری آید  
که از آن موضع عبور نموده آید و در محکمت آن تیر اقبال بسیار است و لفظ از شش  
اول چیز معنی دارد اول بعد الف نام معلوم مذکور بلام از پنج تا شش است  
و نام شهریت از شش و آن معنی اول مسکن ثانی و ثالث یعنی است خرج و نکشتن  
و ندان میل و قیمت شری نیز آمده مثل از شش المباء یعنی قیمت آبها  
یعنی دل سوده ای **دل سوده ای** **سز عشق کله بر اندازد**  
یعنی دل سوده ای سر می افشاند و دانه ای نماید و بر بانه محل عشق است شادی و گلاب  
و بهای می کند **چون و شرف کرد آید** **در تو شرف زبیر اندازد**  
عبد است و اسفت آرایش می باشد باین تفصیل سره دانه سفید اب غازی  
نکار و بعضی جاز که مطلق باشد بجای کار و حساب آورده اند و مطلق آورده اند  
مرفت گویند و همچنین مرفت زبیر مخصوص است باین تفصیل زبیر زبیر

مطلع دوم

زبیر گوشت زبیر پنی زبیر مکر زبیر دست زبیر پاپوز زبیر انداختن و بعضی شمار گوشت  
شیر و آن چون مرغ آینه سیاه **کعبه و چهارده و آن آینه سیاه**  
که چندان آینه خاوند عرب نگردد **در پس آینه دومی زن و عیان**  
در کمر و دل مجنون مقصود بر وزن غلاتن غلاتن غلاتن غلاتن غلاتن غلاتن غلاتن غلاتن  
صبح حاج را زبیر است کعبه روید و قبل از طلوع آفتاب و خاوند عرب بخت لباس  
ظاهر که سیاه غلام است فرموده و بخت جابج سرخ که در درون کعبه است آزار می  
زن و عا گفته یعنی چون از بیرون در بیا که نظر کنند خاوند عرب نماید و چون داخل شوند  
عقب پرده روی زن و عا ملا خط نمایند **صبح و ندان چو خطرا کند از سوخته خود**  
**خود و خطرا کند از سوخته خود** سفیدی است و صبح را بعد از آن نیست  
و از سوخته خود و سیاهی شب خواسته که صبح سفیدی خود را از سیاهی شب پاک  
سازد و ترک خاک را از آن سفیدی مصفا نمایند و خاک را بعد از صفت کردن  
جهت آثار جامع و ساحت و نیز در اصل خاک اسود گویند و تیر کی نسبت  
**تاج زبیر و دختر شامش رنگ** باز پوشید بکیوشش را پاپا میزند  
بنابر ملاحظه ایست سابقه از تاج زبیر درین مقام ماه علم مراد است یعنی به  
و از دختر شامش رنگ علم مقصود است چه شام علم عباسیان و باین نشان  
سیاه است از کیسوی آن پرچم خواسته که بر پای او رسیده و بنا به است  
کیسوی علم او دختر گفته و بخت سرافرازی دختر شامش را خوانده

تصنیف



شق که بر کوبه فلکشن میخوانند **سایه جاده کعبه است که بالا میسند**  
از سایه درین مقام عکس مراد است **عشق بازان که برست از نعل طلقه زلف**  
**دست در سلسله سجد اقصی میسند** از طلقه زلف مراد طلقه در کعبه است بر طبق  
مسجد است که در فلک جبرم میخواند است فانه کعبه است در شب حراج حضرت سراج  
صلی الله علیه و آله و سلم از انجا بران سواد شده بمنزل مراد شش تانت  
**عقل بجان چون کسی در پهن میسند** تن چون در کعبه نشین در کعبه میسند  
از دریا سین مراد است باعتبار عمل اشخاص معانی چه اول یس که سین است  
و مراد از یسین نام حضرت رسالت پاست و مصراع ثانی فی مثل مصراع اول است  
مراد آنکه عقل و جان مثل یسین بر در یسین که نام آن بر در است جنت لیکه گیرند  
مرکاه از ان در جدا شوند جدایی ایشان مانده حرف نون از کلمه حیت که چون  
جدایی نون از ان وقوع یابد یعنی موضوع تن از ان مستغاده می شود و فایده که بر ان  
مرتبه است معلوم می شود و می خواهد کردید **اگر گرفته زین و دوزخ و از عید شاکش**  
**صاع خالان که آوم و خوانند** حساب فطر در ماه رمضان نیست می نماید  
صاع است که تخمین نین باشد و آن مقدار کنیم داد میشود چون آدم و حوا مکندیم  
نیت تمام دارند ایشان را صاع خواهد او گفته و روزی سخن اشاره به نیت که  
در زمان حضرت مریم و عیسی علیه السلام موافقت شرح شریف کلیم الله فرموده  
و سکوت از انرا از هم صوم می کشیده اند درین صورت معنی چنان باشد که محتاجا

آن در گاه بموال احتیاج ندارند و نخواست بوجه آنحضرت مقتضی آن است  
که بر محتاج تجویز وجه احتیاج نماید بی توسط سوال و اشاره عطا بخش محتاجا  
از وظیفه بر خوان نوال او آدم و حوا خطیر و وظیفه خوانان او نیزه و دیگران ایچ  
جایی که عطای او با آدم و حوا رسد **حضرت در شب و روز جبار**  
**سراج و سیت که ان قدر غریبند** حضرت در لغت معنی استانه است  
و سراج یعنی چوب آلودن استانه متبر که آن حضرت از چوب آلودن است  
و شکسته سیم بران گرفته میفرماید که آن استانه را سراج و سیم از چوبش و روز  
یا آنکه چوبش روز از سراج و سیت **لافت از ان روح توان زد که فلک است**  
**از زبرج که دوتب و نیما میسند** پیر و ج بای خطی و بای بس در سراج  
کیست که شکل آدم دارد و نمای نام ولایتیت از ولایت خطای قبت  
نزدیکت بولایت شیره و تبت و ناست یکی خرد و یکی کلان غرض خاتانی  
آنست که تان در روضه مقدس مطهر جادرم از منزلت و شرافت دعوی ستوان  
بر خلاف آنکه در آنکه دیگر با ششم و این نماید پست سابق است  
**بغیر فلک آلوده و اشخوشت کنند** تا فلک را چو دلش شکست و میسند  
**کی از ان بر وجه نازک عین** کاستن آن خصمه شده در دل خرمایند  
و این پست نماید پست سابق است و غیر دلش اجبت بخاتانی و غیر انهم است  
بعضی غرور داشته شده و این پست را مرید پست سابق ساخته معنی مرکب



خود در لباس نو کوری بپوشد چگونه از فریب او در کام راهی شایسته آن  
 چنانکه خبر ما که خود کرده چنان در دل او کی باعث دفع کرده دیگری میتواند شد  
**مقتضی که بفکرت خود فروخته اند چشم خود شیر بر نهفته اند**  
 در بحر خفیت مطلق سحر بر وزن فاعلاتن مفاعلهن مضن دوبار از لفظ فکرت  
 در انداخته اند فلک این معنی هر اوست که اگر در خفیت بسته نشد چشم خود شیر  
 بر نهفته نکند چه چرا حلقه طالع بان از مهر او محرومند و اهل اعزاز و اجلال ناپیدا  
 گشته اهل استحقاق را نمی بینند **دیر کامست تا بس که**  
**هر قدر بسته اند و خفته اند** ازین مپت تاشش مپت که در ویران سطر است  
 مراد ازین مخفیست که چون قیامت قیام شده و آثار و علامات آن بظهور  
 نرسیده بسبب چپست که هر کس حال خود در مانده و کسی کسی نمی پرد اند  
**بهر که تا خداوند قیامی کمال بطور منزه خفته اند** بسبب یافتن بر این استحقاق است  
 که پادریافتن و خیل ترست از دست چه بگردد پامهرم یافتن که اعیان از دست  
 برترتیب خاص حق می یابد **خود پای رها نیاخته اند** خود بیت **نظر نهفته اند**  
 نقشه ای که خیالان کار پر از بود و امن استین جاد می نمایند از اطراف از یکدیگر  
 شهرت از حد و چرخ که در انجا جادان بسبب صورت می باشند و یکدیگر را از  
 پادشاهیت که با قیاد و پرورش و ان جنگ که داور است و بعد از مشق  
 شهر طراز اتمیر فرمود **سک خیزی بر نهفته اند** کنش **خیز نهفته اند**

محل از مفضل این تلخ آنکه در بخدا و مسقط نام جری بود و یکی داشت که نهایت نقل  
 بآن میگذاشت از مسقط شد از غایت توجه زبانی بجای طمان داد که کفن ایترش  
 آن سگ کشنده در ویشی به بخدا آورده بود از مکان دور بعد از تر و بسبار از آگاه  
 و امانی آن شهر قبر پرش اودن از ان هم رسانید در حال ده خن قبر پرش سگ کشنده  
 در ویش انجا حاضر گردید چون برواقه مطلع شد از پستی حال خود در حجاب عزت  
 سگ بر او بمای می بگرست چون فرستاد مسقط از کار سگ خلا شد  
 در ویش را از مسقط بر مسقط از انفس بودن قبر پرش سگ از قبر پرش در ویش  
 این گفت که این سگ از اقران و اندام خود هنرمند تر بود و آخر در ویش نایاب  
 بان جواب ساکن کرده بیدار گشت بهین تفاوت است از کجاست تا بجای  
 در زمان سابق مراسم سزمندی تا آن حد غایت میکرد اندک سگ قابل را  
 به از آوتم تا قابل عزت میداشتند و حال سگ تا قابل ابر از آوتم قابل  
 خرم سید از نگو **چشمی بر تن خورست** **از پی شیر نهفته اند**  
 دژ و کر و دیو زمره سطر سیده است که چشم بجاف ناری پارچه است  
 سیاه و سفید بطرح پرست بوز چون خالهای سیاه و سفید بطرح پرست بوز  
 چون خالهای سیاه و سفید آن پارچه در دست و در سیاهی چشم که در شکر دیده  
 که چشم میکرد و این مپت نیز تا مپت سابق است **مرامهم شاه جان نایاب**  
**هم عاشق و بوی جانان نایاب** در بحر تفریب مثنی سالم بوزن فحولن

مقتضی که



فنون فنون و بار صبیح شاد جان غایب می صبح در مستی جان غایب می  
 صبح را بدم عاشق در ایام نیمه شب و او را که دوست دارد  
 مجرب جان غایب کجاست **چون حلقه نریزد و اندک عید عیدین اقران غایب**  
 رکابی ساز شربت چون در دست که سپاسیان روز عید تبرک لب اتمام نماید  
 و نیز حلقه از زمین بودن قسمی از اقسام حبست نیز دارد از آن حلقه بود اعتبار  
 اکثر غلامت ساخته درین گشت رکابی بکنند که نیزه و در آن میرسانند و حلقه  
 عشرت پاک را چنان میرسانند و بجای می کشند که از آن آهوی سیمین طلب کوزین  
**که عیدین آن خون قربان غایب** آهوی سیمین فرموده و ساقی خرد است به تبار  
 انگه زبان دیر نس میگرد و ایراد لفظ سیمین باعتبار رضا و صاحت ساقیت  
 و از کما درین غرامی چرا هست یعنی از ساقی غرامی طلب که در آن عیدی یعنی آثار  
 شوق و نشاء که لازم ایام عید است خون قربان یعنی شربت ظاهر میازد  
**بجام صدف نه شکر بگری که عکسش زلف می سپین بریان غایب**  
 اشار و کمال کوشش است و عکس را چ به کوشش و چون مقرر است که بوسیله  
 شعاع آفتاب از بزم و آینه آتش در سینه می افتد و از آن مرچه خوانند از آتش  
 کثیر می آید و زنده می نماید که اگر عکس را احتیاج باشد آتش آن نیست و امور لازم عکس  
 آنچه از آتش نیاید از عین این عکس می آید که از آتش تاثیر و ابرام سپین میسند  
**مراحمی نو آموز و بجد کردن یکی دمی و مسلمان غایب**

چون شخصی که در امری نو آموز باشد حاجت بطلی دارد و مراحمی او در خم شدن احتیاج می کند  
 نو آموز فرموده اند و نیز دومی گفتن مراحمی را اشار به بر زمین بودن آنست چه در و یا  
 سرخند و نیز زجاجی هم میگویند اند و که ملون برنگ مینماید که هم سرخست  
**مخبر است چه محرابی خست در مرغ امن جبران غایب**  
 مرغ چرا که است چون تصاویر و ایزد و ف جلال کمال خردند و هیچ کس را به کوی  
 مجال ترنیت بهجای خست نسبت و او دایره ف که آن محرابی را از غایت  
 و مرغ بر سطح جویان گفت **چو کعبه اش بر پیش که خاقانی انجا**  
**سکت روی پرسی خوان غایب** لفظ تازی ایجاب می دهد می میکند اگر عربی  
 کیریم معنی و مناسب است بخانه کعبه و در برابر فارسی نیز و اما قضا که  
 محال خودش که از این صفت سکت باشد **شاه افغان زان در افغان غایب**  
**که اگر ز راهی آبان غایب** برادر و محبوب فلک است نوی  
**در سامری نقد میزدان غایب** از دست مری ایجا پوششی آفتاب سراز  
 چه آفتاب فاعل علیست اظهار از سامری بخت آنست که در وقتی که او اراده  
 کوه را مشهور نمود از افع زده فلک است بنی اسرائیل او رسید و نیز لور آن خزان  
 با نوع الدان مصیبت می باشد **نه خورشید همانا عیسی آمد**  
**چو معنی که معطل بر یاقان غایب** بر یاقان علیست که زنده میکند صاعط است  
 و آفتاب را غایت لون بر غایب گفته و از آن است و میفرماید که چون آفتاب

نصف ۱۴



پنجاه بیست و او شفا دهند و هیچ امر از دست چو از زیر قان خارج نیست  
**قراستقرانکه نمرت چو برید** بر آن سنقر آتا خندان نماید  
 قراستقران آن سنقر نام دو پادشاه از پادشاهان ترکست که اول برائی  
 نصرت یافته و نیز نام دو جانور کجاست و در بین مقام کنایه از درازی شب که تا می رود  
**قبولش ز نامرت نامید سازد** کالش ز بابل خراسان نماید  
 یعنی قبولش با دوست که در تپه چاه گرفتگی و غولانست زمره سازد که منشا برشت  
 و مشرت است و چون کالش بابل که جای ساحر است خراسان کرده اند که کالش  
**در ایوان شاهی در وقتش** افلاک حلقه و ماه بسندان نماید  
 مراد از بسندان اینجا گفته است که در تحت حلقه در خانه است و اینها که از زو  
 حلقه برانجا در درون خانه آگاه میگردند و آن تخته اکثر کل سخن می باشد  
**تفتیح خدایش مندرست** علی الروس در دوسر و الان نماید  
 علی الروس علی الروس باشد یعنی بر سر ماجست خرد درشت شو علی الروس شد یعنی نگاه  
 و آشکارا و مناسبست میان صفت حقیقت و مجاز این کلمه است که آنچه بر سر گیرند از  
 نظر با پوشیده و پنهان نیست در عجایب البلدان آورده اند که اهل روس ای  
 عظیم اند از ترک و دوسر جزیره است که دریا بر آن محیط است از آن جهت دشمن را  
 برایشان نیست و از خصایص ایشان آنکه از قاذورات احزان نمایند و آ  
 ملک پادشاه ایشانست که در قصری رفیع و وسیع بر تختی از مرص ساخته نشسته باشد

و در چهارصد نفر از قناب قزم در عقب تخت حاضر باشند و چهل جاریه ایام الاوتقا  
 در خدمت باشند و مکان نشست آن چهل نیزم بر آن تخت باشد و در وقت باختر  
 هم در نظر حاضران بامر مملوک اقدام نمایند و حجاب از آن مردان در زمان بکشد و از  
 مرکز فرود نمایند و در وقت تفصاحات طشت نرینی آردند و حاجت کنند  
 و چون اراده سوار می نمایند از بزرگی تخت آردند چنانکه از تخت بی آنکه آلتی  
 بر زمین سب بر آید نشینند و ایشان را دوسر نیز باشد که جمیع مصالح در دست  
 تیشیت یا بر ختی دفع اعادی و پرستش آموزد و عیت هم ایشان آنست که بر کلاه  
 صاب و هزار درم باشد یک طوق زرین در گردن زن او باشد و چون به پست  
 می و چهل رسد آن یک طوق بدو سه و چهار برسد و کس باشد از زنان ایشان که  
 پست طوق در گردن داشته باشد و زیاده هم ست و دوزی که گیرند او را بشمارند  
 بلکه از درخت نرگون در آورند تا مرگ او که ببرد و اعضا شش از هم بپاشد و الا ان دفع شود  
 و تشدید لام هم در آن مرده دوم ولایتی باشد که در آن قلعه و قست بر کوهی کمال  
 حضرت و حکام و محسن آن بر تپه است که اگر یک تن حافظ آن کرده و ضربه از  
 بگرفت آن آییند قاذور نباشند و بر آن یک تن غالب نکند و قلی در طریق آن قلعه  
 که بی اذن کنبان اندان گذشتن میریزند و آنرا اسفند یا برین هر چه است که در آن  
 بکشت بر روی کسی بنا کرد و سخن پست آنکه با وجود مصانست و کثرت خلایق  
 آن ولایت تحت تیغ نهندی مدوح و روز ابران قوم سیاه می سازد



پلاس فلک آخر کربانش **فنا شد وقت کران نایب**  
 مراد از پلاس فلک ساریست که بسیار آگاه بود و فنا خسرو پادشاه را  
 و کرمان بود چنان معلوم شد که ساجا پلاسی انداخته اند و دانه اسب را  
 میرخیه و اسب از بر پلاس بخورده و الحال در سنده چین رسیده است  
**چنانکه یک سنج در کرب او** **در محل خود و مرغ خفتان نایب**  
 نسبت دادن سنج فلک سبب بر خالی در کتب آن بود و بزرگی خود از محل  
 تشبیه کرده و خفتان از مرغ خفت سبب بر خالی آن که اکثر از محل قمر خری دو زنده  
**شده و خفته از آن نخل اسبش** **که در اقصای از شد و شمشاد نایب**  
 حراق سوخته است و زنده و شمشاد دو کوه است که هلاکت عظیم تمام دارد و خفته  
 که شتر آهمن نخل اسب مدوح بدان مثابه سوزنده است که در وقت جستن آن  
 دو کوه را حراقه میکند یعنی اول آتش در آنها میگیرد و پس **کاسن مراد و نخل کبریا**  
**اجل ساقی در حش مهران نایب** ساقی به نخل و مهران به حش اشاره بر کثر تیر  
**لب کلام حش از دلی روی خفتان** **در نخل سنج خفزان نایب**  
 اشاره بدل سیاهی و زردی در نهانست بودن خشم است بدان مثابه کبریا  
 میرسد همان مریض و آن رنگ میدهد و میبویب میماند چه زردی لب سیاهی  
 کلیت و حیران و غلام و کثیر زنده لب سیاه کام را به میزند و نکه نمیدارد  
**مخندم حکم را به اگر چه** **زبان ساحر و خانه شبان نایب**

بلی نخل خرمای مریم نمیدارد **یران نخل بودین که علان نایب**  
 علان چین همله و تشدید لایم یعنی نخل نبست که از مریم خلد میسازد  
**یک خطی الطیر طیار و اند** **در اثر طین که طیان نایب**  
 طین اسم صنو است یعنی کل اندوده شده و طیان نام شاعر است که مهمل گوید  
 و اشعار دور از مخنی می اندیشیده و شاید که کار نیز باشد مراد از شکر اندک  
 مراد از معارفان مرغ خبب فرق میکنند **بانا و شاه جهان که جلالش**  
**مرکز کسب آن تاج کبود نایب** کنایه از آنست که مرتبه پادشاهان کیانست  
 فرزند بودن مدوح ایشان از آن عروج یافته که تحت ایشان بر فرق کبود  
 که ساکن فلک منجم است جای دارد **و صبح خزان کاسه سنج آسمان افشان نایب**  
**پای کران سنج است بر افشان نایب** در بحر مدخل مقصود بر وزن فاعلاتن فاعلان  
 فاعلاتن فاعلاتن و بار مراد از دوست افشانی خود از امری یا چیزی باز  
 داشتن است و پای کران اشاره است بر کمال شوق و رغبت در آن  
**در شکریه طرب بر عده و اران نایب** **از پی کاین بهای کاویان افشان نایب**  
 لفظ کاویان به معنی مضامنت یعنی درفش کاویان درویش است که پرچم درفش  
 کاویانی پوست آموخت که جبرئیل علیه السلام بخت برکشید و پرچم کاویان آورد  
 بود که چون در آن پوست شکل صدور کشیده شده بود بان و سید و پیغمبر  
 کشنده بهر خود غالب شد و بر و ایام بر پرتی اشغال یافته بود تا زمان حال

قصیده



از پیشانی جاوه آینه کز فریت و کاوه در زیر لبس خود بوقت کار بر کمر بست  
نامتی که بر خاک برود آنکه بر سر چوبی کرده از پی فریدن رفت و چنان شد که  
آن پوست علم کاویان کردید و ملک عجم از اجبت تبین ده ششده و مقرر بود که  
سر کار ملک صاحب آن علم میشد از جواهر خردی چیز بابران می افزودند تا بزرگان  
عمر علیه العنه برست سپاه اسلام افتاد از شکر و مفضل و ام کجاست و عتد که  
از اقسام عقل در آن کجا میدادند چون عده از زمان آنست که ماتی در کوشه  
نشسته در اختطاط بروی غیر بنده و ثواب نیز در مدت سیدان آن حال دارد  
از اجنت و زرا عده و اران نسبت داد و بدین پست است تا زبانی و مکی غایت  
شده کرده اند از غنای مردم محکوم **بر سر غنای بر پای خان افشاندند**  
از محکم عمر مراد نقد عمر است و حاصل عمر و مفضل و از غنای ارباب طرب بیان شد  
و از غنای می فروشان و در حقیقت اگر آن کار و تجوید بحث کشتان دای محبت و عشق برآورد  
و از ایراد و غنای و معانی قریب لفظ منظر است چنانچه در اکثر اوقات رعایت  
میفرماید **حسرت می با کوشش و محنت است** **بر کوشش و محنت و دل افشاندند**  
حسرت می با معنی از برای حسرت می کوشش و محنت در اصطلاح محنت لذت بخشی است  
چیزی آنکه ری و با دله محبت معنای مختلف لذت بخشی از باب طرب و اصحاب عشق  
و محبت است حسرت غمزه است و کوشش آن اشاره است بمبادی غمزه درین  
حالت معنی چنان باشد که محبت آبروی حسرت می هیچ خزان رود از آبر غمزه

کوشش و کوشش نیست و سوز و غمزه کی گالی یافته است افشاندند **افشاندند**  
**تنبیهی بر کج خلقی است** **پیل با غنای پیل افشاندند**  
پایل پیل و پیل با قسمی از پایل است و در اصطلاحات صوفیه از می عشق خوانند  
و مراد از پایی پیل دل عاشق تو اند بود که محل و مورد عشق است و عقل بزرگ و سوز  
تغیر فرموده اند و کوشش نیست و عقیده ارباب صلاح و اهل شریعت کوشش  
و محبت بر هم زن و منهدم کننده است چون اصحاب فیل باعث تخریب  
شده اند ایراد این الفاظ با آن مناسب است پیل بان توفیق کننده عشق است  
بدعا آنکه غای حقیقت و مجاز از وقت بخل آمده مستان صوری و مصون  
جانهای تنگتر بر ساقی بحسب ظاهر در اصطلاح صوفیه توفیق کننده عشق افشاندند  
**ایرمان و دشمن کیتی و ایشان برید** **ای سبیل که از چشم کان افشاندند**  
اشاره به کسانیت که بر پیل و زکار فریفته شده اند و دید بصیرت را از  
پنایلی انداخته اند و حقیقت زیره آب است که زراعت زیره را آب نمید  
و مزاج زیره بر سر آن کشت ترش می آید و میگوید این کشت زیره ترافروا  
آب میسوزد و نمیدد زیره را بر سر آب میسوزد و پرورش میدهد چنانکه شغل  
کوید **سوزش و ترش است از خوردن** **بوعده بود زیره را پرورش**  
و میل **شاندن کنایه از پیداری چشم است** **شماره داشتن است**  
**چون شمشیر عجم بر سبیل کن** **تیم کلک لی نه شام از غنای افشاندند**







که از بختان از تادیکه و است و از بختان که از قند زکرب مر است  
 اهل بل ساحران که راجح سان قلم مدوح آنها را اعتبار فرموده حاصل طلب اینک  
 قلم مدوح چون از دوات بعضی کاغذ جای گرفت ارقام شکاف متشکک کرد و ساحران  
 آنرا انواع تنقذ است نموده **چهار جوی مشت خط است اینک هر شش**  
**از یک کلک و یک سنج و یک افغانه** قال استیبارک و تعالی مثل الخشب التي  
 وعد المتقون فيها النار من غير آسن الی آخره و از چهار جوی مراد چهار نوع  
 باشد که در آن جویها جاریست غیر آسن یعنی لم یخیر عظم است یعنی مرکز عظم او تنفر نشود  
**در بیان کوی شاه از فل و پشت و کرکش برین فیض جاودان افغانه**  
 دل عدد و اکبری پشت عدد و اجمت غم بصو لجان شه نسبت داده اند از آن سبب است  
 که هر یک آنها در دست شامت و سرگاه که حرکت آنها در دست شاه باشد  
 دادن و اراده دل خرم در دست شاه خواهد بود و درین صورت بر حرکتی که  
 باعث ترنغ خاطر خلق باشد قادر خواهد بود و این باعث فیض جاودانست  
**الصبیح اید که جان خواهم فشا دست سستی بر جهان خواهم فشا**  
 در بحر مل سس مقصودست بر وزن فاعلاتن فاعلاتن من علن و با  
**که خضر کرده بران غنم الرده** هم رده اطم طلیحان خواهم فشا  
 غنم بالغ و بعین جگر آب بسیار و فرا پر شدن آب چرخ را و در بخشند  
 و آب جبهه است نیز در تار و در جبهه است میانه معنی حقیقت و مجاز

تفسیر دیگر

غمر الرده و اکثیر العطا چنانکه در مطول در فن بیان در فصل استعاره و شرح نقل کشیر  
 واقع است آنست که گنجا میدارد و عطار عرض صاحب عطار اینانکه می شود  
 رد صاحب او شعر کشیر که غمر الرده او است صاحب عطا علقه فیض که قاتل المال  
 یعنی مدوح کثیر العطا چون تبسم کند در آن حالتی که در حرکت کرده شود بجنبه کردن  
 او گردنهای مل در دست حایجان و عبارت مطول در شرح این بیت  
 غمر الرده الی کثیر العطا استعاره الرد اللعطاء لانه حصول عرض صاحب کما بعین  
 الرد الی مل علی شرم و صفه بالغه الذی طایم العطاء دون الرد و صاحب کثیر  
 در بیان معنی غمر الرده آنکه ای شخص رده و غمر تعالی حسن الوجوه ای وجه حسن  
**قرنیم آریه بریم سانی بر سر تیغ خواهم فشا**  
 خن بجای و بر سرین مملو یک اعتبار نام کمیت و بریده شده و بهم آمیخته  
 و با اعتبار دیگر موافق فروتنک ملا سروری مردم فرومایه و خاشاک و معنی مرغ خنید  
 برزگر از کلنگ و بازی کاسه را خن کیند یعنی آنقدر نادان است که شمشیر  
 مثل ریم آسن را بر سر تیغ میان افشاند و افشاندن اینجا جلی و زویر رسید  
 و این اشاره است به طایفه طبع مدوح **تا نخوس کید قاطع را از جمل**  
**بر سر و صد بیان خواهم فشا** کید قاطع که کبیت از که اکب فردا است  
 در عایت نیست از آن جهت که قاطع اعراض است در بر جی و از ده سال باشد و از سعدی  
 مراد که کبیت است و **کلک و یک سنج و یک افغانه** بر سر تیغ **بر سر تیغ جوان خواهم فشا**



دور باش بر محبت یکی منع و دور داشتن چنانکه از ظاهر لفظ مستفاد میشود  
 و دیگر معنی آن چنانکه شیخ نظامی فرموده چو دار اجواب سکنه در شینه  
 یکی دور باش از جگر بر کشید یکی دیگر معنی نیز دور کردن در قیام بر مویشت  
 سیداشته اند و نیزه دور باش معلوم بود یکی بطریق راست و یکی بطریق  
 چپ حرکت میکند و دور اینجا مراد از دور باش نیزه دور است که بقیم  
 مناسبت دارد و تنگ افشانیدن بر سر خاک خواری و بی اعتباری مراد عزت و  
 خودست چه ضد خواری عزت است هرگاه تیغ بر سر خواری افشانده شود آن سکنه  
 کرده و عزت موجود خواهد شد مراد آنکه هرگاه در شمار مدح مبالغه کنیم و سر و پا  
 بران افشانیم در رنک است که ریم آسن را تیغ بیاور و کبیده قاطع حسن  
 بسجده خود افشانیم لیکن مرا عزت و مراد خواهد افزود و مدح را انقضی خواهد  
 رسانید بلکه در مرتبه اوست و این نماید نظر اعتبار را و نموده خواهد نمود  
 بر خط استی که مندر و چون گفتو **مفت کنج شایگان خوانم شفا**  
 مفت کنج شایگان در تصرف خسرو پرور بود و فردوسی اسامی ایشان را نظم  
 آورده و نام ایشان نیست کنج عروس کنج باد آورده کنج و خردی کنج انوار  
 کنج سوخته کنج خضران کنج شاد و دردی از خداست مراد کاغذ نیست که مکتوب است  
 مدح باشد و از لفظ مندر و چون معنی سیاهی آن مکتوب را است که بجان ابرو  
 بود **مفت کنج برده بجه ابر افکنده** **رازد دل نامه بجه ابر افکنده**

در بعضی معنی شمش از بکسر معنی بر وزن مفعول فاعلات و مفعول فاعلین و با  
**جسته شیب مرقع مسجد کم خون** **ترجمه لغت ببالا بر افکنده**  
 از لفظ مرقع شمش مراد اقبال است و از شیب مرقع رفته تا زیاده که بخط صبح  
 نموده و ایراد لفظ ترسم محبت است که در بر آید آن آفتاب وقت صبحی میکند و  
**کرد و چون بیدار بگفت بگو خورشید** **آن زنده پاره چمن که چیده ابر افکنده**  
 مراد از عبارت است که زنده پاره گفته و از آن آفتاب چمن **چون کشته تواند بیاور** **چسب**  
**سحر که بر قواره و پاره افکنده** قواره پاره مددی گویند که از گریان در شکام برین  
 برسد و از آن آفتاب تشبیه کرده و بخت سحر مفید باشد الف سحر اجماع معجم  
 افاده کثرت منیای یعنی ای بسا سحر مغیر مایه که بوسید سحری که فلک این قواره کرده است  
 چنین تیغ و آتار در کلمات از آن بظهور میرسد و از قواره دنیا که زمین از بهشت  
 مراد است **ما هر که کنیم قدیم با چو استخوان** **ز آن کجترین بر تیغ مینا بر افکنده**  
 یعنی مثل مهرای نر که زاده آن کجش مری آوردند تا قدامت چنان بکوشد و در آید  
 و این اشاره به ترتیب اسباب تجر و شتاب از کجترین مراد آفتاب است که ظاهر میگردد و از  
 تن غلت **در یکشان که مفت با بگفت** **که گفت که بزرگ و پاره افکنده**  
 یعنی می خواند آن قوی آل انجمن با ده بخت اند که گفت آن کوه را مثل دریا بگردد  
 در می آورد و در ایراد مفت لرزه بخت آید مستی است و زیاده آل کیت چون با  
 رفته و لرزه اعضاست جرمه کشان با دیه تجرید از با ده عشق خواسته اند



که در او اضطراب شوق می آید و در وقت آن باد مقصود تند باد جهان  
 سفر را عشاقت که گرمی و تندی آن کوه را در که آید و زلزله شوق و اضطراب  
**کینه و اینجام زخم سیاه و پنهان** **کینه و سیاه سیاه و پنهان**  
 اشاره با فروختن و بی توجرت از حرارت شراب تقصیل معنی آنکه چنان که خون  
 سیاهش باعث آن شد که کینه و دولت افرا سیاه سیاه سیاه سیاه  
 خزان او را بسجده ظهور بخشش در آید و شراب نیز از فروختن و سرخی که بر  
 مناسبت دارد سیاهی متحرک طاهر و هویدا میگرداند  
 عاشق برغم سبزه زاده کند **سبزه** **پس جرمه بر آید و تراب را** **سبزه**  
 از جام و حله و جلکشد پس **پس خاک** **انچه که سبزه سبزه می آید و افکند**  
 در چیت نقاب حجاب از چهره طلب که پان طلوع آفتاب است برستیاری  
 نقش پان بر داشته اظهار طلوع صبح که زمان طلب فراست نموده  
 و مقصود از آید درین مقام خلک است بجهت ازرق پوشی و شبامت که آید  
 نیز بر حجاب جرمه عاشق تشبیه نموده و اشارت بکمال روشنی و فیض بخشی  
 جرمه عاشق چه شبیه با نور است از شبیه درین مدعا اثبات چند مرتبه نموده  
 و منزله عاشق است نسبت به نور که معنی جمع قاری قرآن است یا عبادت کننده  
 خدای عز و جل و لفظ قرآن معنی جمع و مفرد و اگر انجان نیز آید و از جمله مراتب و حجاب  
 اول آنکه با وجود صدمت که فیما بین عاشق و زاهد متحقق است چنانچه موجب عاشق

برغم تسبیح زاهد است آن نسبت را منظر زاهد شده از جام فیض بخش جرمه بر  
 می افشاند و هم آنکه اگر حکم شراب خوری و جرمه بر خاک افشاندن باشد اعلا  
 بهستی مرتبه زاهد است که نظر بجال عاشق سیرم آنکه جام عاشق معنی فیض است  
 که کوکب با وجود از نور و فروغ و ضیاء شراب جرمه عاشقند و باز کثرت است عاشق  
 از افاده جام آن نصاب و در ذکر از جام و جرمه فیض می آید و سبزه سبزه  
 بر فلک می افشاند و کنایت به دلش می کشد عاشق نسبت به فلک و در میان  
 این معنی افاده نیز میکنند که عموم کوکب نظر بآن فیض مثل نسبت قطره است بریا  
 و جرمه چون از ترفیع مستان به عشرت و شوق جام پرده افشاند و در اظهار شوق  
 و کیفیت با وجود **پس جرمه بر آید و تراب را** **پس جرمه بر آید و تراب را**  
**آب حیات و زنده شدن خاک مرده** **بر روی صفت و خمر خضر آید**  
 درین مقام ترانه ز زمین که و فلک حاکم است و از آتش و آب عاشق دل مرده  
 که گرمی جام شراب از مرقم سردی و افشاندن حیات آورده و نوشیده آب حیات  
 باز عاشق است در روشنی صبح را تشبیه بخاک مرده که درین صورت  
 معنی چنان باشد که آتشین آبی که عاشق آب حیات کشین است می باشد  
 و جرمه بر فلک نموده از تاثیر آن فلک است بر پوش می سازد و از  
 افکندن خاک مرده بر فلک بحسب ظاهر ظهور روشنی صحت بر روی فلک  
 و لفظ و غیره است خاک مرده که آید آورده شده و اصطلاح آنست که مرگه آید و زاده



طریق سرقه بر میت دردی بخاند می آید قدری خاک مردگان بر خنکشان می پاشند  
تا خوابشان کران کرده و پندار نکرده و تمسید این مطلب گنایه از آنست که  
عاشق از فیض جام عشرت آن قسم روشنی خیره و پیداری دل دارد که فلک با کمال  
اوراک نفس فلکی در مقابل آن مانند شخصی است که در خواب خاک مرده بران پاشند  
بگویند باشد که **دین جود چنان است که در دنیا کنج نذر که در شربت جود ابر افکند**  
اولی آنست که از زمین مینی بخواهد که عاشق جود بران افشاند است که آنست  
چنانکه از جهت سابق مستفاد است و از زمین کرده ارض هم توان خواست  
یعنی چنانکه شراب در باطن ایشان مخفی است و اظهار می سازد جود آن که بر زمین  
زمین مخفی است خود را که گویست عیان میکند از غایت مستی و کیفیت و نیز اشارت  
بزیادتی تاثیر شراب است در اظهار آثار که است که آن کنج طاهر ظاهر ساختن  
چه اظهار کنج بدون مقصد که است عیش است **اولی کنج خاک شربت جود در دم**  
**چون مست صبح قره صبا ابر افکند** شاعر در مصراع اول اظهار کثرت طلب خود  
در استغاضه فیض جام عشرت جود می نشانده و از قره انداختن دست میج مقصد  
است و سفیدی صحت که باعث تحریر صوبی گشایان میگردد و خطا صبح را بدست  
استخار کردن بجهت آنست که در دوازده صبح را در شکل طلائیت و قره صبا  
اشاره بر آنست که مرکبا طلب شمی مشرک باشد میان جمعی قرعه می اندازند با هم  
بر که آمد و تقویض می نمایند و میگویند که در اول بودن اشاع آن جام از دست

صبح قره با سیم می آید و بحسب آن قرعه تقدم من بر سایر سحران ب حصول میرسد  
چون برخی از حالات سحران جام عشرت در آینه پان صورت پیدا  
کشت حالا از صیقل آردی آن جام آینه هست را جدا و میبندند  
**ساقی بنیاد از جام صدق** **بحری دمی که کو جسم از جام افکند**  
اشاره به ثبوت بحر کفیت شراب است چرا که آب بحر که در امتزاج می سازد  
**یک کشتی ای از جام کشتی مرا** **تا بحر سینه چینه شود ابر افکند**  
کوش پا را خود را که سینه و ایراد کوشش نامی اشارت بکثرت قریبیت  
آن شراب و چون خاصیت دریا نیست که چینه های وارده را جوش زده کنار  
می اندازد و از این جهت برای او فضا فرموده **می لعل ده چرخا نه دیده اشفت**  
**تا یک سبب ناخن ابر افکند** ناخنه مرغیت که در چشم هم میرسد و ناخنه  
دیده شفق را سرخی از دیگر ناخنه شربت و گنایه از کثرت سرخی شراب است  
و چون در چشم آدمی ناخن از دیگر اجزاء اعضا قبول اثر حرارت برود و کثیر  
میکنند میگویند که ناخن چای و که اثر تمام در ناخن کم کند و خیدی آن اسرفی بعد آن  
**آبستانه عده توبه در پیش** **کاسیب توبه عقلی و لمار ابر افکند**  
مقرر است که عده زنی آبستان پیش از زمان یک سبب میگویند که ایام توبه شراب را  
سند ساز که آسب توبه و لمار عقل ساخته از فرج باز میسازد  
**آن عده و اگر طلب را که روح و آ** **آبستنی بریم عذر ابر افکند**



چون شراب نازسد بر پست باد و نشان نمی آید و غالباً که اندوی مجاز ایام ناسیک  
 شراب اینا است پست ساق بر بکر عده و از قهر فزوده از بکر او شراب است  
 که دست تهرت بان نرسیده باشد و از طبع استوار بر جسم است و تقصید  
 آن قسم شراب کن که مانند دم روح الامین در طبع متعجبش وجود آثار شبه روح باشد  
 و عذرا با الفتح زن و شیر و ده نام زنی که مشهور است و بعضی روشن و نیز شاد و آ  
 در فلک و درین مقام مراد معنی اول است **نمایه عقل برین کند و از پنج مذهب**  
**عقل آتش است** معنی مآثر انگند رسم خاست که در مجلس شراب طعام و عقل  
 و زو نو که لطیفه در خواجگه کرد و مجلس در آورند و عقل را چون نظر بر کانهای  
 مستوعده افتد پریشان کرده و ازین جهت فرمود که مباد عقل برنگند و از پنج مذهب  
 و آفت برین عقل اشارت است بخطاب حکمای و در باب بر این عقیده  
**دانی کش و نایه جان در ده فلک** که در یکی که نزل تا اینجا بر انگند  
 از جان نفس طایفه مراد تواند بود باعتبار کسی در پست اول و در آن نه که رشتد  
 و از ده که عقل و مباحثه و فرامین ملک و اور و اصطلاح کش و نایه که رسیدت  
 که عاملان مباحثه و مخطیبات و تقصید است می نوازند چون انسان آن وسیله  
 واجب تنظیم است و بکام نفس با طایفه بر طایفه دیگر برتری دارند میفرماید که شخصی می  
 کی یافت و کیایی و صاحبی مریض فلک در خورست می باید که بود از همای تراشغال  
 نماید و ترا از مطلب عالی بهر و در کرد اند و از نزل این علف خانه است و آن را

تواند شد و ترا است پست بان نزل مختراع ساخته و ده که بعضی رئیس و است  
**کس نیست از چ علف خانه بجای کش بر علف نزل میاید انگند**  
**چون لاشه که بجز گرفتند بر توین منت نزل یک تن شمار انگند**  
 میفرماید که چون با مری که دارد و نیا است حال نمودی تا بفرق که سزا داری خورند  
 کردی و فرمان بردار هو او حوس کشته از غایت خست آورد و اهل سرب  
 حاکم شدند و نفس ترا بشتیات و لذات شهوانی رغبت دادند و در رنگ  
 شخصی که از خانه خود بر پست دیگری درمی آید و در احکام و اهل حور بر کار  
 دیگری از روی جبر است حال میفرماید ترا جامع کلیات اعتبار کار و بمنزل گیتی از  
 علف خانه منت بر تو میکند اند و بقدر لاشه ضعیفی که از اچکار گیرند نزل میسند  
**سودت سخت سبند و بجز آن ناستی معترب بر مایه انگند**  
**مخل در ارجون ال عاشق که خجوه ا رنگ بر رنگ عاشق شید انگند**  
**لی حرفه در نوز کن آن ز صرمت کوشلها بصره و عوا بر انگند**  
 چون از تعین می پرستان و اپردخت شروع در ترتیب لازم نرم کرد از پست  
 مراد که درون مجلس است چه آفتاب سبند اعی نسبت داده و معترب بر مایه  
 بطبع افسر و تشبیه کرده و چون سبند و معترب و در برج اند از بر و رنگ  
 نسبت آینه از منظر است و معنی پست ثالث انگه سبندی است و نیز کن  
 که آن آتش شلها بصره و عوا که از نزال پست است که آن قربر بر انگند و غالباً



که تاثیر برادر وقت نزول قمر درین نازل پیش خواهد بود که سبب انقباض آن باشد  
**کوکین خرمکس بره از خزان عینکست بر پسته رنگ عینک ابر انگند**  
از خزان عینکست مغل است و از خرمکس شراره آتش و از پسته مظهر زبان است  
که در میان مشعل و دود است و آن زبان با خفا مشعل و دود باشد آن میگرد که سبز  
در نظری آید و غیره اسبند را گویند و رنگ غیر از آن زبان با خفا مظهر میگرد  
**ماند عینکست مظهر لایک قباب زبان در پای لایحه ابر انگند**  
مغل از جهت شبکه و مظهرهای بار یک عینکست مظهر لایک تشبیه کرده در روشنی  
آتش را بعضیای قباب که بر تیز روشنی آفتاب که در وقت تعین بر آید و  
خزانی مظهر لایک مظهر که در روشنی آتش شراره شبکه مغل جهان مظهر میگرد  
**از در در پیش شکل حلیجی چو در میان بر رنگ رنگ روی بجز ابر انگند**  
بجز این هم که در وقت سیوم نام است که در شام ساکن بوده و شبکه مغل که است  
بشکل صلیب ترتیب می یابد و از آن شبکه شعاع آتش ظاهر میگردد و در جمیع  
راجهان روم را رنگ سرخ می باشد از ابر رنگ روی امیان تشبیه کرده  
**ناله استغنی ز بر سر سرباز روی بر سبزه و به تنه ابر انگند**  
استغنی از عکای نصار است و در روش ایشان آنست که لباس روی پوشند و در روی  
پای سپاه می آیند و درین مقام مراد از استغنی آتش است که در حالت  
صدای از ظاهر کرده و از روی کمال بالاسند جلوه میدهند و از پر آتش

شعاعی که از ابله با کس نبرد و تپیر نموده بر تنهای ساکنان مجلس می تابد  
**غوغای در خیل بری چون هم رسد خیل بری شکست بر غار انگند**  
مراد از دود زکال است از خیل بری آتش که چون ملحق شوق مرتبه مرتبه آتش بر  
غالب میگردد چون زکال آتش میشود و میدان باد که باعث صدمه آتش است اشعا  
می آید ازین جهت شکست بر غوغا گفته **ساقی تند و رنگ بطوق غیب چو**  
**طوق بکعبه برادر ابر انگند** چون از تعریف مجلس رو به پشت شروع در صفت  
ساقی کرده که باعث مکانیز است غیب بخت غیب است چو ساقی را  
بند و نسبت فرموده ایراد لفظ کلب آن مناسب است بطوق غیب ساقی که  
بطوق غیب می افزاید احوال زلفت است بر ساقی و در کلاه کلب نیز قفا  
سیاهی است **بر دست آتش تند و چو پای کجور زان می بیند رنگ عید چو زیبا انگند**  
از رنگ عید چو ساقی است ساقی از آنکه شعاع می ست ساقی از ابر رنگ خضاب می نماید  
پای کجور چون آب پشت است **نایک کین کین پس مودم بجایم کویا بر انگند**  
نشان بندای کشتان ساقی را انگین است کرده و مظهر است که میگرد  
که از غایت نزاکت و لطافت بر دست مظهر کین کین ظاهر میگردد و جمله  
پشت دست ساقی را از غایت لطافت آب مرج دارد تشبیه نموده اند به  
بخاتم ابر انگند کنیه از حرفت ناگفتن است و استخفاست که ساقی دارد  
یعنی از کمال حسن لطافت سر بالاسند کند و با کس سخن نمیکند



انگشت از خون زن روی چرخه بر **تب لرزه شایه بنایا بر منسکند**  
 چاره دندان پیش اود از زیر دود از بالا شایا گویند چون در حکام شاکفتن دندانها  
 حرکت نمایند ازین جهت تب لرزه را بنایا بنسبت داده و در حکام تب لرزه  
 شایا موقع تمام می یابد و حسنی دیگر آنکه اشاره به باله باشد چه شاکفتن مخصوص بان است  
 و نه آن است که اود آن اثر نیست میفرماید که در حکام زخم انگشت از خون زن روی شایا  
 مرغوبست که دندان با وجود عدم مناسبت از روی مصلحت عدم اختیار بدان شاکفتن شایا  
 مینماید **بر عکس است شاکفتن از آن که شایا برکت مردم شاکفتن دست تر اندازد انگشت**  
 کنایه از آنست که بر عکس شایا از اندر دوشست کوش دارد و بجهت کمال کردن ساز  
 کوشال از دست توانای یابد و نه اناسازنده و گفته چه کس در کار خود توان  
**نایست بسته حلق و گفته زبان چرا** **از مردن قنیه بنایا بر انگشت**  
 از لفظ بسته یعنی حلق نای تواند بود یا آنکه چون دمن نای بدن نای متصل است  
 و در حالت اتصال دمن نای بسته می باشد اگر گفته دمن گفته باشد و مناسبت  
 لفظ بسته حلق بدن نای اورا بصاحب سرز گفته آمد از نسبت و او این  
 رعایت خالی از تکلف نیست همچنانکه گفته اند **شکو و است مرد شیر میتند**  
 کبیره و یوه مرد و حی پند **والا از حلق بسته کی نای کرشکی آواز را ده نیستان**  
 کردنی البله معنی چنانست که چون سده و کرشکی سینه نای را اثبات است چرا  
 سرز میکند و خون از حلق بر می افکند **در جنبه دوت آویز و کرست بریزد مسک**

کاین

کاین صفت **ان کین بداد بر انگشت لفظ این اشاره قریب است راجع بود**  
 و لفظ آن اشاره بهید است راجع بر آید و گویند که راجع بهید است راجع بهید است  
 بعد از امل اندازند باین معنی که صبر منقوشه باشد است بهم آید نیرساند  
**طوق و باب بسته طایب است امیر واد** **کنند و طوق بند با صفت بر انگشت**  
 بستگی طوق بر باب اشاره به بند بست کر بر باب صفت نموده و باین کن بند بر سر و  
 دمی اندر **خوشه جام شام مطهر بنوعه نیز** **بر خاک اختزان مجرای مسکند**  
 یعنی شام مطهری که خوشید جامست در حکام جبهه ریزی بر خاک اجزای اختزان مجرای  
**فرد و برقع از نع نایا بر منسکند** **کبرستان بدل شایا بر انگشت**  
 کبرستان چون است و شایا برین مجرایان سفید سیاست که سفیدی او بر شایا  
 و چون لعل استرا ده بوده شایا صفت و لعل و بجهت تیز روی و تیز نایا  
**مصلحت کپورده گردن بکلی دی** **بر مرد رنگ بند و صرا بر انگشت**  
**بپشت کی و شاق و مصلحت بکلی دی** **بر مرد اودی کین صفت بنایا بر انگشت**  
 چه اسب اگر نیده و صرا ساخت آن و گوایا که تیرج صورا آنها نموده اند و پست  
 چون آفتاب بجل آید میل بجانب شمال کند و مصلحت بنایا شایا است  
**چشمه غابی آید چون پشت نامیان** **زیر بروی مرکز غنایا بر انگشت**  
 در وقتی که آفتاب بجل نزدیک میشود یعنی چون بحوت آید و برت از زمین برخاسته  
 بنزد ظاهر میگردد پیش از ظاهر شدن بقدر پشت ناخن درم دار از زمین بر بخیزد

مصلحت کر



از اصل زمین بعد از آن بنزد از زیر آن پیدا میشود آن اجزاء را بر یک کشت یا شش میزنند  
**آن آتشین صلیب که در خانه است** **بر خاک مرده با سبب آن گفته**  
صلیب و زن آن چه با کور و روز نسب میکنند که طایفه در میانید و خانه مسج  
آسمان راجع و لفظ صلیب بمناسبت خانه مسج است چون آفتاب بر جای ثابت  
و معاون و حیوان است اشاره با آفتاب نموده اند که آفتاب شصت و شصت است  
بر خاکی که حکم امر است بر وجایت دم سیاه اند از آن نایب طایفه را آوردن  
مراد است و از آتشین صلیب خط طاعنی مراد است  
**آن صلیبی باغ مندر چشم بر بره** **چون بر که چشم بر عمار گفته**  
**از پشت که چادر لبر ابر چشم** **بگفت ابر چادر تر سابر گفته**  
**چون در عده میخی که بر در زد** **بر خاک و خاوه سسند من عمار گفته**  
رمع حکم و زن جاه سعید انداده را اگر سید میخی چون باد بهاری چاه سعید  
انار از برکت انار شیر که در آن کند از کوه بر کشته دستش را از آن لباس  
عریان سازند و ریاحین را به میدان آورده و از لفظ کشته درین مقام مناسبت  
بر کار آمده است که لفظ بر کشته درین مخصوص بر آوردن چاه که پاست  
که آنرا از طرف سر میگشایند **مغزها از فصل دی در تکام**  
**ابرین طایفه بود که ابر گفته** مراد از فصل دی برشت یعنی مغزها  
که از جهت باریدن برین صفت تکام دارند و پشت ابر بهاری بر اسطوخ

سعید ادوی می شود که جهت دفع عارض بر اعضای او طلا میکنند  
و آب باران با دوی طلا نسبت دادن رعایت نزاکت لفظی است  
**کشت که از دایره بر خاله روز را** **تا مرچ داشت قاعده عهد است گفته**  
**شب را که بسفند نهند و نه آفتاب** **یک کاشش و قش بجا مار گفته**  
از بر خاله مراد جدیت و ضمیر راجع است بر روز قاعده یعنی دست زدست  
و قصد معنی پیدا و نیز میزند بود یعنی اگر شب در مکانی که آفتاب متوجه  
برود و روز که از دایره روز را بر یک ساز قاعده که بود بر طوطی ساز دایره  
قصد حال آفتاب جهت مکانات آن محل شب را از محل دهنه نهند و شربت را  
بهانه سازد و در عین نمودن در محل تا آورده امضی حق که باعث که اخضر ضعت است  
از سبب که می کرد سازد و این کنایه از کم شدن شب است و ایراد لفظ دهنه جهت مناسبت  
حل است و که از مناسبت دهنه **از آن مع مارسان ز دم که دم فلک**  
**پروان کشته که بر زبانها گفته** یعنی چون که مع مارسان از دهنه ابر  
فلک که بر کشته یعنی از که اکی که بر دم عقربست یکی بر کشته و زبان که منزلت از  
سازل قمر مندر از چون مقررست که دم عقرب که که می باشد که کوب که دم عقرب  
تشریف کرده و بهانه درین بیت در عرق دم عقربست و التیام که کوبست بمنزل زبان که  
خلاف قرار داد حکما و ارباب بر این علت این بیت شتم بر مع است  
**ز پشت کال تیغ از قلم تر میندی** **بر سطح خط سحر از من گفته**



چون حقیقت گفت و در راه بر کس ظاهر نشد است بحقیقت کیفیت آن نرسیده  
فرمود که کاشته قلم تیره انای همدس در باب تحقیق گفت آنست که از عکس  
تج مدح است بر افکندن درین مقام معنی قرار داده است یعنی شکل کلفی را بر  
و مانند معاشکار شدن آن نزد عقلا شکل است و در اسدس و انار عکس  
شکل که از تج مدح است قرار داده و لفظ مناسب قلم مندی ایراد تیری جهت مناسب است  
**آنست که تفریق اندر قرار است** **بر سر دو نام چند مولای بر افکند**  
بنده مناسب است قرار است و مولایا مناسب است آنست که است بر عایت  
غیر مرتبه در اینجا بنده و مولایا که نسبت نسبت به است مدح و ترکت کلام  
در لفظ مولایا است که در برابر آنست که است افتاده است و پادشاه ترکتان نیز  
نام آنست که است و قرار است **روح القدس که ششید بکر تمتش**  
**بر دو درین سر را چه است** **ششید معنی شفیقه و فریفته شدت**  
بششید و فریفته شدن آنست که از حضرت می رسیدیم روح القدس را می  
چندین معنی صلی علیه السلام می رسیده چه از مرتبه از اثر است او مرده زند میگرد  
و از روح القدس مراد جبریل علیه السلام است **شکفت که در پیش شود پس آزار مان**  
**کایه و بعد از تجلی بر افکند** این پست تأیید پست سابق است  
نکشت معنی عجب نیست باشد اصل او شکفت باشد کسر اول و ثانی  
**بر کشت کرم چاکت شمس دار** **بر قالب کرم دم اچیا بر افکند**

**محو بر آورد و سر فروست چو خطی** **شکل قدم بجزه شمار افکند**  
تأیید پست سابق است مرویت که وقت خروج آن سیر بر ج پای مبارک  
بر صخره نهاد و بر راق سوار شد و توجیه مقام مقصود شد آنست که شباهت حضرت  
روان شد چون حضرت ختمی پناه از خروج آنست که خبر یافت حکم بر وقت آن  
منک نموده آن منک باز ایستاد و چون زمان حاکم در زیر آن عبور میکرد اندیم  
جمع حل ایشان میشد و یوادی بر زیر آن ساختند و گویند که آن دیوار بسنگ  
مقتضیست باین اشاره است آنست که پست المقدس است نشان پا  
آنحضرت بر آن منک نقش است حقیقت بر بر آوردن حجاز شکل قدم حضرت است  
**پست قریش و خطه تر افکند** **کماله شکر را است بر افکند**  
نراکت این معنی آنست که چنانکه خط استرا طوف شامی و جنوبی که از این پیشانی  
روح مدح که خطی صفت آنست نیز معنی شکر از اقلیم بر طوط میکند  
**کماله شکر چو طوط ترکان اعجیبت** **عاقل کجا بجان قنای بر افکند**  
**نن که چه بود الکلی نشان طلب کنه** **کی مرده با تنه و بجزا بر افکند**  
و در بعضی نسخ نیز است و سواد الکلی بر زبان تر کاسب و ناست بنیاست  
و بجزا که نام دو پادشاه است از ملوک ترکستان نراکت یکوا که است که شت است  
و اتسری که شت یعنی اگر از غیر مدح محبت اضطراب طلب آب و نالی شود  
کی از مردم ناقص را در کرم قایم مقام شاه خواهد داشت



بهر دم نگر و بر امان چون نظر کنی **بخوانان لنگر سقا بر انگه**  
 تا به پست ساق است خان لنگر معنی سر او خانه است و خوان او معنی نزل  
 آنچه در نظر همان آورند و از مایه و حقیقت معنی این بیت انگه بر امان هم بدست  
 مستحق بجان نخل دست و لنگر بکبر لام و سکون ضم با بسط نام تعاقب  
 که در صورت و همان نوازی شهرت نام داشته و این سرود در زمان سرگرمی و به  
 چون که ام بر خفاست ایشان اطلاع یافت شبی بوضع متغیر همان این و شبی آن  
 کرده و از سر و جز لا نه خفاست ایشان غیب مال آن هم در ابرو قسم کرده و قسمی  
 و قسمی در نزد بر امان هم پیش و گذشته و قسمی را در برابر بر امان بقدر استمنت نموده  
**بخت تر خواب دیده پدید از آوازه** **چشم فتنه خراب میبارد کند**  
 یعنی بخت تر باعث آسایش دیده پدید آید تا از این چشم فتنه را در خواب کند  
 و از آنکه پدید آید و باعث آسایش عموم دیده پدید آید باشد  
 آسایش چشم فتنه نیز که همیشه پدید آید و موجب آسایش نانی این در آن بود  
**صبح خیزان کرد و عالم خلوتی بر خیزد** **مجلس با عید از عید شتر ساشد**  
 بحد مل شمن مقصود بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن و باز فاعلاتن  
 از و عالم یک خلوت سناختن اشاره بر است صبح خیزان از اخلاق و سکه است  
 اختیار و ادا است و هم روش عالم دیگر است و مقصود خلوت است که گویا بر اخلاق  
 مشرب صبح خیزان گشت تعاری میاید یا اگر خلوت است مثل بر طرب است اهل جای

قصه

و حقیقت ساخته یا انگه دو عالم کار و در یک خلوت فیصل و او در هم جور از شتر  
**مستحق بجان نخل دست** **بخوانان لنگر سقا بر انگه**  
 یعنی بخت تر مجبور بود و از مایه و حقیقت معنی این بیت انگه بر امان هم بدست  
 از پایا خورد و دست و لنگر بکبر لام و سکون ضم با بسط نام تعاقب  
 و غالباً از خط و نصف پاله باشد و لفظ نصف که صفت ساقی است تعریف  
 بر انصاف از معنی رسم جور از نصف از ساقی با انصاف یافته و یا انگه در این  
 شدن حیل خرد بود و نماند و آن جبره با بجز اخضر بر ابروی میگرد و این گویا  
 از نزدیکی پانه و کثرت کیفیت بود و نماند بود یا انگه از نصفی مراد پاله خرد باشد  
 که در ظرفیت نسبت به پاله بزرگ صفت تخفیف داشته باشد درین حالت معنی  
 چنان شود که رسم جور از پاله خرد شود و با وجود خردی پاله و چنانکه گری ساقی  
 در تعریف آن بر ابروی به بجز اخضر میگرد و لفظ حیل خرد و نماند و بزرگی گنجایش کثرت  
 ساغر است چه میزبانند اگر نصفی راضی شوند چنانچه زیاده از بجز اخضر می بود و این سبب  
 به چنانچه مثل بجز اخضر راضی شدند پس حیل خرد و نماند حیل حیل خرد و نماند  
**تاوان روز و از انان است** **سایه پروردان خم زامه بر در سناختن**  
**چون لب خم شد و افق بادمان روزه** **برونگ آلوده یکا ششین محط خاشد**  
**از پس یکا ششین که از در جوامع بود** **عدده اربابان روز از اهل عیال بر خاشد**  
 یعنی تا مقرر بود که روز روز و دارنده سایه پروردان خم را که با نماند پانی خم و غیر آن







نمودن و از مرغان قلندر مقصود هر چیست چه قلندر کسی را گویند که ذخیره نکند و صراحی  
از آن قبیلست و مانند کردن قول اشاره به آنست که قول قدیم اینست  
تاز غفلت صراحت که بنی بجهت است درمی آید و از غفلت صراحت  
و تشبیه تازگی قول مطرب و صراحی از قسم مالیت بجای  
**آن می میداند زین کو بیکان بهم** **آتش از دهنی بکاو از سامری در سامری**  
و در این مقام از می میداند مراد شراب و صراحت که شراب را با آتش می می صراحی  
بکاو سامری تشبیه کرده و اشغال از کوسال سامری بکاو سامری اشاره به بزرگی  
و تعظیم صراحت بکوسال سامری و تعظیم بجهت است می تواند بود از جهت نجاست  
بزرگی نژاد چنانچه شخصی صغیر بطبعت بزرگ نژاد را اطلاق کلانی میکنند چون  
کوسال سامری از طلا و نقره و فلز است مستعد بوده و صراحی بمرصع است از زر  
خالص ازین جهت تغییر بکاو سامری توان کرده و دوم از جهت زیاده فی تعضیت  
چنانچه اطلاق بزرگی بر علایی که در نظر حقیر نه غایب ازین جهت نیز این تغییر است  
اشاره به صراحی از فیض می که در اصطلاحات صوفیه عبارتست از عشق و محبت  
بلکایت در آمده و کوسال سامری چنانچه مرصع است از خاک قدیم جبرئیل علیه السلام  
بوده و نسیم از جهت فیض محمول ساختن عظمت باورایی آن جاست و در این تشبیه  
بزرگی صراحی نسبت بکوسال سامری ثابت است چه تخته آن در باطن و فلز  
کف و دشمن جاست و آثار این خلاص از دهنش نشانی شیطان و انگیزی

معارف و معانی دیگر و جو نیزست **هم صراحی و او طوطی هم قرح** **اچون خرمی**  
**آتش خنجر کردند آنگون پر خشم** میفرماید که صراحی را مثل طوطی آتشین بخار  
ساخته و قرح را چون خروس آنگون پر کردند امتداد شراب که واسطه است میان  
صراحی و پال از معارف طوطی گفته و از لفظ آنگون پر جمله می شود که پال بگورین و صراحت  
میگوید و خروس سفید میخورد **از مسام کاد زین شده و آن کاد رس**  
**چون صراحی سر و دهنی کبوتر خسته** یعنی سر کردن صراحی را مانند سر کردن کبوتر  
منحرک و باه از ساخته که گنای از غفلت باشد و کاد زین خست بکاد رس نه  
عرق خم چون مقرر است در حال و بعد عرق از صاحب و بعد بیان میگرد و خم چنانچه  
در حال آمده بگورین از آن روان شده و نسبت به این کج کردن جهت ملاقات شراب  
در مقام است و از کاد رس نیز عرق می خورد که از شراب ظاهر شود نیز می توان خوان  
قطع نظر از ادعای وجد **خانه زنجیر شده آلوده است از صحن خوان**  
**چون غمز ساقیان زنجیر کافر شده** اشاره به فرقت رمضان و آمدن شولست  
چون ماه مبارک رمضان شیرینی میل شود و در حال تجرع سیل نمی شود  
میفرماید که شان غسل برده و ساقی آغاز غمز و عشو و در بای می نمود  
**صحنی صحنی و در بنام زین شین** **کافران هم پیش چشم هم در سامری**  
مراد آنست که اگر خانه زنجیر شده آلوده از صحن خوان نیست صحن مجلس در عرض از  
جام مد و در شین چشمه یافت و هم مد و دست و ظاهر آنست که جام شرابی



مطلع بر

تقدیر که گفت بر افکند باشد **اوش چون خورشید مبرقع خاور باشد**  
**ماه در آفرین عیال جبهه بکر باشد** در وقت طلوع و غروب چون خورشید نظر  
 رفته در آن بیند بآن بسبب زدی روی او را مبرقع فرموده و چشمه کیم ناک  
 مغنوه و سکون فایضی نمیده باشد و لفظ عیال بنیاست مبرقع است و درین بیت  
 اشاره بادل است مظهر قرار از جانب منرب **مهر خاوه پیشه چون درین قرار بکریم**  
**در کیش و این مقرر باشد** قرار به پارچه بندریست که از میان حلقه کربا  
 بری آید و بجهت بحر سفید است مقرر یعنی اتم مغنولست یعنی قرار داده شده  
 یعنی ترا چسبند خاوه پیشه ازین قرار که ماه دور است که در این کیش از تدبیر  
 خیالی ماه کاسته که بکل قرار بینمایند پی مقرر شد در این چرخه اگر کسی **سخت**  
**کاف و سیمین الی البرج در خور باشد** باز درین مرتبه ماه کاسته را از بین  
 تشبیه کرده سهو در زنی چسبند است که نه مناسب نمی باشد  
**نیمه تقدیر عیسی به ایحواب لوح** یا مثال طرق است **شاه صغیر باشد**  
 از تقدیر عیسی مراد آفتاب است که ما نیم کاسته را به نیمه آن تشبیه کرده بخواب  
 روح غیر فرموده و روح بچند معنی آید یعنی جریل و جان و رحمت و قرآن و  
 علیه السلام و نام فرشته است ایست که علم فرشته است که بعد از عرش اعظم بزرگی آن  
 فرشت خلق نشد و بعد از ملک اعظم **طرفه افغان که بدست عید بر باشد**  
**طیر بهشت که خال است** یعنی آشفتگی کن که از لعل امروی در عید

مطلع بر

ساخته چه لعل با جفت عید است و طیر یعنی فیل و غنا که آید یعنی غنا که  
 که در اسطورهایی حال از افعال عشق و محبت مجرم آوردند چون **کر حلقه بکریم پیش از شرم باشد**  
**چون که کاه تو بایزم کیه لاغرا باشد** از جهت تیر بر بند کمر حلقه بکریم فرموده  
 که اگر چه عاشق جان سوزم فلان بنیاست شرمند ام از تنگی بودن کیه این بیت پر غرور  
**نیان لب چون آتش زده بکریم بکریم** که در بر آتش مهری زنده باشد  
 مراد از مهر غیر خال لبهای شوق است در لفظ کمر آتش افاده نقد آتش میکنند  
 و لفظ کمر به جهت آتش که در هر مهر بر آن شده تصرف در آن و شوار بود  
 و از بوس خشک مراد بوس تنه است بی اراده که زدن یکدیگر لب  
**کر زشت حال خاقانی به بر سر ساز باشد** تو خود داری بزرگو چه دفتر باشد  
**سوزده سوخت لبندان آن خاک** شوق شامش آتش و شروان مجرب است  
 یعنی خاقانی چون عرو و سوخت باعث دندان سپیدی لبندان مراد جمعی از  
 که خواه بنا بر دوستی و خواه دشمنی خاطر متوجه شخصی داشته باشند چون مهر است  
 که عرو و سوخته موجب سفیدی دندان است ایراد این لفظ نموده فلان مقصد اصلی است  
 از غایت تفت مال و پریشانی احوال حبیبی که بکلم توجه خاطر اندازد و او را ساز آتشکی است  
**همه در آن ستان است این خلف که زده** یکدیگر از ملک کینه و میر است  
 یکدیگر در قزل اسلانت مقصد آنکه چنانکه ملک دولت بخشد و از ستم تحویل نیست  
 ملک یکدیگر از خلف مرشد کمال نیست **ملک است یعنی که عشق است حرف آدم است**



پخته می کرد بر کف سر یا خشت مقصد شاعر از این بیت آن تواند بود که است  
که نقش مهر نبوت که بر کف آن ختی نیا بود در آن اسم الله استی است چه انجا  
مقصود همین مرتبه ذات و صفات آن ختی نیا است و اسم ذات و صفات  
آنحضرت محمد رسول الله است که شش بر شش حرفه و آن شش با شش  
و ظهور مرتبه علیه آن جناب است از آن جهت که از این پیشا که در بعضی محاور است  
معنی آنجا است نسبت و وجه دیگر آنکه مهر نبوت به جسم و شکل منزه بوده و حروف  
اسم قرآن را سلطان اعتبار حروف یک الف یا لام یا کاف حرف که بر حرف اول  
بنی قریش است حرف میسر باید که بر کف این مناسب که هر دو یک عدد و این اسم  
باعث از یاد ملک و جهان بانی محسوس **عکس کجایش که می بینید که صفات**  
**آب خضر و آینه جان سکندر شاه** چون نام مدوح را آب خضر و آینه جان سکندر  
اعتبار فرموده و هر دو عکس منبر یا برین در آب خضر عالم جاعل خضر یا برود و در آینه جان  
سکندر عالم قیاس آن معلوم شد که از عکس کجایش نام مدوح که مستحق و جود عالم ظاهر است  
**مسئله یک معطلی آید و محذور کاین و در اسم در تثنی مکسر و در**  
**در یکی شان در قبایل قابل فرمان شد** آنوش چون خضر اول مبرر شاه خشت  
بترتبه قدیم با بسند معنی شخص است که از آن منته و فرزند می نامند باشد  
و مراد از خضر اول آنش است که علو نیست و باقی خضر سفلیست معنی چنان  
شود که اگر در قبایل یک نفر قبول کنند و فرمان ایشان نشد مانند

آتش بی منته و بی عقب که ویدیش خسرو پرور که عاقبت بی منته و بی عقب که وید  
**خسکان دیو ظلم از خاک در کاشی لب** نشه که منزه با سبب منزه صا  
یعنی خسکان ستم دیو ظلم در سکام آستان بوسی مدوح از خاک در کاشی  
لب نشه که منزه معنی حروف از خلاصی دیو ظلم بر لب رقم کردند و اندخ نزه  
بر خضر از آن نشه را از غیبت دادند حاصل سخن آنکه هر کس خطی از ظالمی مدیه بود  
بمحض آستان می آن در کاه رخ آن شد و در اینجا مراد از نشه خرد است  
**زو ظالم تو ظالم سر ترا می بود** **تا نظم کاه این میدان بفرما خشت**  
تر که کشیدن و انداختن و حاصل کردن و جستن است و درین تمام مراد جستن تر  
بود چه پروی ظالم میکند تا ظالم را بسوزاند تا ظالم گاه جایی که پرستش ظلم شود و غیر  
بمعنی تیره و ظلم نیست **از پس کجایش که میورث کیان ماد و شای**  
**کار داران فلک آیین منکوحا خشت** که میورث اول ملک پیش او یا نیست ملک  
چون که مشهورند کیان و ارث ملک که میورث اند و تیر اند بود که کار داران فلک  
که اگر با ائمه با شند یا جمعی که از تائید و نظرات او یا و کرد و شای  
عنان اختیار ملک در قبضه اقتدار ایشان بوده باشد بهر تقدیر حاصل  
اوش ملک است ای آیین ملک تا این بان که در مدح و جستن به وجه تجویز و منی  
نمود و بعد ازین آداب دولت و پادشاهی بر بقیه مرام است چنانکه درین بیت  
**که بنا پاک نه باد آوردند آینه خشت** که بگوید ای پادشاه خضر و حشمت



در اختیار است بدین معنی مسطور است که باه آوردن اطباء سکه الضمانند  
و نبات آن در ارض در یک موم و دامن که همپشت زوید و ساق آن  
بسطری انگشت بود و طول آن یک شبر یا کمتر بوده و پشته بر روی زمین  
شود و در اول که برک پیردن کند گیاه بود و باختر خا سفید شود و کل آن خفیش  
و سفید رنگ و مرغ و سفید باشد و تخم آن مانند خشک و از بود و صفت آن  
کرم و خشک است در اول که بیند که سر است و پنج آن سر و خشک است و پشته  
بشرح محتاج نیست مقصد آنکه ترتیب در تعیین لوازم امور ملک بر طبق نظم  
عقل نبوده و ترتیب ایشان سابق تا زمان مدح بان قسم بود که گاه با آوردن  
بجای پیچیده و از نو گاه پدید آید و ایجابی عجز در کمال فایده اندر است بدان نوع که در زمان  
شیر خوار از این امر پیش میروند از اینجا **طوطی باز و سکه کار که حیرت را خند**  
حیرت و غصبت که کرک آن موضع نبات در نه می باشند و هیچ رسید  
که کرک آن موضع را آن حال است که نظرس بر مرکبی افتد و ملاک می شود  
پس آنچه این که کرک گاه صدق است **این که بی صاحب قرار از آن سرور است**  
این نیز مانند پست سابق است ازین پست ظاهر می شود که از کار و ادان که در پست  
سابق مذکور است باضاد پانی گفته شده است **بیکه تان اینش ساخته ابدان دوم**  
**بلکه کرک یا کشته خون قهر ما خند** سر و در باب کرک یا کیه استماع افاده  
اول آنکه در پایگاه سلاطین خوک می بسته اند جهت چشم زخم دوم آنکه اسبی

که قهر نه خون خوک شایع است بنابرین در پایگاه سلاطین بواسطه حاجت  
اسبان امر و خوک لازم بود و سیرم آنکه در جای طایفه بخت شگون خوک را  
دن میگرداند و ضعیف چنین شنیده ام که چوبی را که در گاه بان قائم کنند  
بنایان خوک کوریند **پار و دیوانی که پله قیامت بر اهل کفر**  
**چون چون باخت ایشان غل بهر خند** چون در لشکر دم افتاد چون میوه  
**مفت کیوه این که کرک و بجز خند** این پست در زیر پست و اقصای از پست  
صورت صفت صورت کیه و از نو چو کرور و در تیرگی و پریشانی بکسی نباشد  
گفته که آن دو سیاه چون بکینه خدای در یکدیگر آینه خند صفت کیه و در پهن  
از نو و غبار بجز ترتیب و از نو این اشار به بکینه کرد و کرک است چه بجز کرک است  
از نو در خسارشان خرد و نه خند **کرک است به خاندان از نو خند**  
از نو و ملاطی است و شبه نیست از جهاد میاید که گمانی که در از نو از نو  
سیاه و درونی و در ایشان چندان خند و نه که صفاتشان سیاه و در ملاشان خند قائم  
بخت **کم که نه چون یاری کا خند است** **روی که دیدند چون آینه خند**  
سکه آینه مسطح نباشد و بشکل مخفره و گرسند روی که نماید  
از نو و نشینان شگون کوریند **وام چنین از سفید زور خند**  
این پست تأیید پست سابق است لشکر بدو از نو عروس گفته و معاند  
آن لشکر و این خرد و که از لباس جولیت عریانند و در نشین حکیم







و کلام مراد از چاشنی گیری از شربت که امرانی تلقی این معنی ناخوش ساخت  
**خطری که در کج خلقی است** **غیب کاران در جهل آینه**  
می تواند بود که این خطری که باشد کار و اشغال این امری عظیم و خطیر نموده اند که  
در کج خلقی نهاده اند و بعضی خوف نیز قصد می نمایند چه اگر کج خلقی از هر  
موانع روزگار چندین مانع است چنانچه غیبی در آن راه می تواند یافت  
و از آن مانع اندیشه ناکرده از غیب به آن دست یافته اند و هر مانعی را نیز می بینند  
**زهر بر جگر و چرخ ششیدم** **چرخ در آن خاک چنانچه با خطرات آینه**  
در زمین از خاک زهره و جگر ششیدم نموده چون مغز است که خاک ششیدم  
حضرت زحمان در ابتدا از جگر بر خاک میریزد میفرماید که زهره با وجود کمال عبادتی  
و طرب بخت بخت تمین و سرور و جگر که بر خاک آن مجلس بخفته اند و عبادت  
و در زمین جگر ششیدم چه پر تو آفتاب باعث خنک ساختن رطوبت است  
**نیکو نامی زن نیکو ششیدم** **شربت ششیدم** **شربت ششیدم**  
ششیدم ششیدم اول سکون ثانی با بدو اند یعنی زن پستان آفتاب و پستان  
سکینینای خنک گفته یا اشاره بخنکی که بسیار مملو نباشد کرده باشد و آن خنکی  
که پر مملو نباشد آفتاب کی حاصلست که کو یا پستان نیست اما نه  
**جگر کمان زمین زکات مرچام** **زبان حوط زمی بی سپهر آینه**  
یعنی از جگر که بر خاک بخفته اند حوط که عطر کفر بر دست بخت زمین بی سپهر یعنی

حیات ترتیب داده اند **محمد عیدی آن عود و شکر است**  
**فصل در مراد که با قرص غرض آینه** **شربت ششیدم**  
که آن یکی از برای خوش است عود در محل و شکر که از برای برابست  
فرموده و بجزر آب قاشق این کنایه است بجزرین که مخصوص شام است  
**دو ساندان عود در کاسه سر اسباج** **شربت جان زده کاسه که آینه**  
کاسه که نام او ستاد است در علم موسیقی و می تواند بود که کاسه که رسم بوده باشد  
و شاید که ترانه او را کاسه که گویند و یا یکی که از او مانده است آنرا از کاسه که  
گویند و در وقتیست از آلات ساز منی چنان شود که ساز را می دهد و در وقت بیاض  
جلسه کاسه سر شربت جان زده کاسه که آینه اند و در کاسه که از آنهاست شربت  
**پرده با پرده و آینه که چرخ** **دم دم ساهت و در بر آینه**  
مراد از این بیت است که آینه که پرده با یکدیگر می بیند ساخته اند چنانکه با میر  
**کامی افی تن از برین منش بوسه زده** **بانت افی جان بشیر آینه**  
می تواند بود که مراد از جان بشیر لب نی نواز باشد که بالب نی اتصال می یابد  
و اتصال دارد که از جان بشیر بوسه های نی نواز باشد که بر لب نی میزند  
یا نمونه که بر سر زدن می نواز و باعث است مراد باشد که جسم نی می آید  
**چک از پرده امانش پاکسین** **با پاکسین** **پای سر بر آینه**  
از جهت سر انگشت که چک را از او زده و ده امان پاکسین چک می تواند بود



که از جهت فیکد باشد که از پارچه سیاه اند و سر تار در این می چند که تار یکسکه  
بود که مراد پارچه باشد که در پایان خنک نصب می نمایند که چنگ در این  
میکنند و از روی نو اند **بخش دوم باب شصت و نهم**  
**چهارمین که باغی است در آینه اند** چهار تار در باب در آن طرز ساخت  
و موافقت است با یکدیگر که چهار عنصر در طبع آدمی زاده میسرین است  
**در شکر که در آینه است** **شب پنجم و نهم باشد در آینه است**  
**باز در آینه زلال نه و شب یک و هفت** **خوش خضاب زلالی بره فی آینه است**  
بسیار در کف دیگر ظاهر نیست چه اگر نه اجتماع شب و آینه در اخلاط دهان  
باشد مستلزم نازکیت که نظریه است ثانی که چون زلال در آینه در امر که حقا  
نمیگردد اجزای شب را فرموده که کجاست ابروی زرد آبریش داده اند رنگ را  
تازه و صوره توان کرده و بعضی از ارباب اصطلاح بالکاتب در وقت نماز و شب  
که چون زلال در سام است و سام در کلام عرب ملول در دست ازین جهت  
زال از ال زرد میگویند و با آنکه منع تر و خاطر این جمع را باین وجه میسند  
که در این زمان که سام موسوم کرد و در کلام عرب بر زبان ارباب تکلم جاری  
و ساری نبوده و چه باعث تشنگی خاطر ایشان نبوده ویران امام خاقانی در این  
مجلس حضور حاضر بود به تخری این مطلع خوانده شد و ازین حسن مطلع مقصود  
که داشت استناد یافت و معلوم شد که در تلفظ کلام از اصفافه پانیت

مطلع دیگر

و بعد از مدتی که ازین بجز گذشت در فرنگ سروری ملاحظه شد که در بعضی سبست  
**بنی شاق آمده و خاکم کنی بر دو با** **یا که گشتن با سفر آینه اند**  
از بنی شاق ایام ماه رمضان المبارک مرا دوست و شاق خدمتکار صاحب  
بخال اگر نیند و ایام رمضان را بخد مختار آن صاحب حال بپرسند که چه خبر است  
آن حاجت بر وضع و حال فامیت او است مالک ایشان را و ایام رمضان را  
همین غایت است چه ایام رمضان بهجت الکل و شرب و فلاح از آلودگی و گشتن  
از غفلت است افزوی باعث آسودگی مقام یکدیگر و در خاکم کنی جوی از ارباب حکم پریشان  
اختلاف باشد یا یکی بر خلاف آن حاجت است **جمع چون نشره زن العلم است**  
**زمان سرخی بد باغ آینه است** **نشره تخته اطفال را که بیند در در دید**  
زمینت میسند و بعضی توید نیز آمده و درین مقام معنی اول مرا دوست تقریر است  
که از سرور قرآنی یکی از جمله بدیه اطفال زن و العلم است و بهجت شکل ماه نو که بنون  
شبه است تخصیص نشره بنون و العلم که کرده و آنچه مشهور است باختر و لایستند  
و نواحی است و استماع اشاد و مرکز شرق و غرب را هم باختر گویند مانند خاور که است  
آن عام است پسرین و غروب و لفظ خاور آن جهت اشاره باین معنی است  
**در آینه است عید یک و شصت** **نقش آن کوئی در شوشه تر آینه است**  
تواند بود در آن فصل عید در سخا می شده باشد که میل می باشد شال بوده باشد  
و چون در شوشه تر قاش نقیسه پر می باشد ماه از این صفت و صفت گفت



اختران را ترش شمیرش در بوی چسبند **اما کسیر قضا و قدر آینه است** اند  
چون سزار نهانخانه قضا و قدر مصیبه طماری آید حرکات که اکبر در آن عالم  
میگرداند که اکبر را کسیر قضا و قدر گفته باشد و از لفظ کسیر چون غزل آثار  
مخوط است و آن کسیر را با ترش شمیر مدح نسبت کرده باشد یا آنکه کسیر  
امیرش اختر و فلک را کسیری که در آتش شمیر مدح طبع یافته منسوب ساخته باشد  
**ادوخلان رشاد که دریا صفت است** باز این نام در میان **در آینه است** اند  
یعنی خال در مدح و ادب یاد دارد از سبب آنکه ادوخلان چون آن زمین مریدان کسیر  
که ترش شمیر منی تن بوی سبب است **منه با این چوین اختر آینه است** اند  
سلب پیش است و از خضر بجا و مصلحت و بوی خضر مرست بفتح اول مسکون ثانی  
و فتح ثالث خواسته که سواد است از ولایت بمن یعنی در تنخ مدح صندرا  
با چمن آینه اند چنانکه بمن با خضر مرست از تیره بوی آسن تیغ را سنده فرمود  
و خضیدی بوق آنرا چمن تشبیه کرده **آن که دشمن را در پشت منمش کبی**  
**که بر دامن و جنب باقر آینه است** اند **تغیر ایاست که نشسته است میز مایه نام**  
این دو لفظ که در اس و جنب باشد نسبت کند مدح چون هست که در عقده  
راس و جنب باشد مراد از راس و جنب کند مدح و مراد از قمر هم حلقه کند  
تواند بود در وقت انداختن که درست بقمری اند و هم مدح را قمر ستیوان  
که با آن کند بهای می اند که در عقده راس و جنب باشد و کواکب را یعنی اول است

**برجیل که در این تغییر توبه درست** **بازنش و یک از آسمان تر آینه است**  
این بیت تغییر ایاست که نشسته است میز مایه که نام این ملک و نام دیگر  
ملوک در یک نشسته که آن ملک سلطنت باشد مانند حایل اطفال که توبه  
زود اجتن غلظت است و غیره در یک ملک نظم نمایند و این نظم حاصل است  
که تر آسمان را با توبه زود در یک ملک اشطام دهند و این مصطلح است که  
جست اطفال شکل تیر از آسمن میسازند و در حایل ایشان منظم میسازند  
و یک یک بمنی افروز است و اشاره است به اجنبی ملک در ملک سلطنت  
**شور و زنده جلوه اش اگر چه که گشت** **شاره دارند و نغز با نغز آینه است** اند  
شور یعنی شور چای خود و شاره و مار یعنی مار بیاست بزرگ حاصل است که  
مدح حقیقتا شور دهند اگر چه خود در وقت لاف زدن ماران بزرگ میسازند و میسازند  
**روی خضران که در بزم خضر** **فین آن گفت جود خضر آینه است** اند  
خضر شریعت که در کنار دیوار است و در یار اجبت شریعت شد و قرب  
جاریان سواد منسوب میسازند و در روی خضران دو ولایت اند که یک خلق  
چون آن خط نمایند که فین پا دارند **چو بیک از زنان زلفانی بر منند**  
**که در بزم آینه است** **این میباید است سبب است و ترش مدح**  
این مدعا بمنی بر آنکه جز در بزم شکار که زنان این تدبیر نمایند که در آبگری  
که آنجا که زنان است و در چند طوطی آن راه است که زنان از آن جانب



















هستم تالی که در پیشش اول و انش زلال و دای ستام بر آید

ستام در کمال زیر کاه بوده و زلال از سیمج و انش بسیار چنانکه بشهرت است که غنچه  
میفرماید که محمد صحرانور و انش آن حالت که در اوراک اول که مرتبه غفلت حلاوت  
و انش زلال و فرزندک داشت و در تشبیه اختیار سام و زلال حجت آنست که  
درین تشبیه بطور کمال محبت پیش از عیش چه علما و حکما و سلف را در انش بلطف  
رکن بوده و صفت پهلوانی و شجاعت و شهنشاه کون عبدالمش بهر قضا و غیب بخشنه

شکر و انش زسام و حام و آید سام و حام از اولاد نوح علیه السلام است  
متصرف ولایت مغرب و حام مالک مالک مشرق مقصد اینکه ولایت مشرق  
و مغرب که حامی سیاه و خنجر خلقند بشکر گذاری نوال و آثار عدل و حجت  
است خال و در بدو جنین کرس اشارت به آنست که در آفاق وقت نقل کس  
شان بر پشت مظلای حرکت میکند پهلوی ایران گرفت و قلم حرکت

و در کران بانک شاد قام بر آید سپاه مخفف پیدا است و در قضا و شطرنج را  
کوبند و شاه قام آخرین باری شطرنج که در حین قریب بابت شود و خواهر شطرنج  
و حرکت شاه از خانه بخانه بازی ای قائم کند و بانک شاه قام اشارت به تیر از است  
که در حالت باقی بار ماند و ابروی میید به عرض اصلی اندک پادشاهان و دیگر در حقیقت  
ممدوح کردن و چیران بنده پادشاه و تنزلات اگر یکاه دارد ساخته خود را شمشیر  
ممدوح نگاه میدارند و هم به یکنگنه بود و یکنگنه نازن کشتی بر آید

مردی پست میان است هر چند که شان خود را کجا میدارند تا عاقبت کوشا  
میکردند مانند مای کشتی حضرت سلیمان علیه السلام و افزوده بود  
و به نام سلیمان گرفتار شد و در یکگاه و سخی مثل دریا بود و نایب و نکر و پس این  
مردم که در یکگاه شکستند و پیران قضا و چگونگی جان بسطت خواهند بود  
و گفتن صبح فرزند محمد است و در شش و در شام بر آید

رکن الدین را اخلی در دولت افتاد التجار بر او خیریش بر دوید و او برادر  
باز حاکم حکم خود شد و از خورشید نور شام ماه خواسته که نزد آن از  
نور و ضیاء خورشید اقتباس یافته و ماه را بخورشید نور شام گفتن  
بهجت مناسب لفظ صبح است یعنی باعث نور شام تا جودی یافت  
تحت عکس ایران در شش سید لایلام بر آید یعنی تحت سلطنت پادشاهی ایران  
تا جود سر بلندی یافت بهترین اهل روزگار که ممدوح است بر آن قدم نهاد  
و گفتن صبح فرزند محمد است و در شش و در شام بر آید

و در او بر او لفظ صبح معراج تالی میخوان گفت یکی که خدیو رضی الله عنهما  
از حد شام بخود حضرت رسالت پناه علی الله علیه و آله و سلم مشرف شد و حضرت  
و مال بسیار آورده و در جاکلج آنحضرت در آمد و قوامی را ایشان حضرت فرمود  
و تعویذی که در تربت حضرت خواهر کیناست حاصل شد از آن بود و دیگری  
انکه از بیت المقدس که در شام است آن سرور را عروج بعالم تقدس افتد شد  
و ابتداء ای عروج پست المقدس که در شام است بود و نزاکت و لطافت تمام



درین نسبت لفظ و معنی رعایت شده با لفظ محبت بر آید صبح کمال از حد شام  
و اما معنی اینکه تحت نشین را از اذن ملک اقبال بجا که او بار اندازد از اذن نشین  
تا در تیره بنور دولت چیده بر افروزد و در تحت سلطنت و فرمان وایی عروج فرماید  
مرتبه کمال سلطنت رسیده است **اگر صاحب قدامت ملک عجم شد**  
**آوردند از اقامت بر آید چون نه از خانه رفتند** جان حور از رفت حسام بر آید  
تخصیص خانه درین مقام محبت است که آب که در با سحاب می رسد و از سقف خانه  
چکیدن یکدیگر و منفرد کمال بی نشی است بخداست نم که اگر در حور از رفت خورشید  
هم می رسد و در نیز چون نفع و ضرر با هم است در جایی که می بار و خمار است بر نی که  
آب آن می رسد نافع است و تیغ نمودن در زمین دست عین نسبت کرده شد  
و جان حور که از تن بر می آید به نم که اگر از رفت خورشید آب کشته از رفت  
خانه چکیدن گیرد و تشبیه نموده **حرم زمین تا قدری است**  
**بن نفس شکر که نمودم بر آید** هوام حشرات الارض باشند که زنده اند  
و سوار نیز از حشرات الارض باشند آسمانی که زنده اند و از سواران هم  
خوار بسیار می رسد و بسبب شکر که در می سواران از ان حجت است که از عدل او  
سوار را دوستی بود ان نسبت **ملک کشتی و جعفر و کشتی سال**  
**کشتی و در سوار و عام بر آید** خام و سوار فرزند ان و خدا علی السلام  
که در کشتی کشتی مراد گفت با پدر کردند و می نمایند که جام سیاه رنگ و سوار

سفید

سفید پرست بوده ملک را کشتی تشبیه کرده و در بقا و ثبات و ملک را  
بنوع کشتی و در که از او دارد و ملک اندازد و زانیده می شوند و موجود هم  
می یابند و ملک بر صفت خورشید از حیث ثبات و فراوانی بقیت  
**ملک که تیغ سلطنت پرده قدرت** **ملک این نیکون حسیام بر آید**  
ملک با در بر و حقائق خیمه را گویند و بر آید درین مقام معنی پیدا شدست می نماید  
از هیچ سر ابر و قدر که جای در زمین دارد و با در بر خیمه ملک که از هیچ آن  
سقف خیاست ظاهر شد و این اشاره کمال نفع خیمه قدر قدرت که با در خیمه  
ملک از هیچ سر ابر و قدر مدد و ظاهر شد و لفظ و محبت ایراد خیام نجات مناسبت  
**از مرغیت که ما از دست بر آید** **بر تن شیر فلک حدام بر آید**  
مرض بر منظر سیاهی سفید است و حدام باعث منفضل خوردن و هوید شدن  
انفصال در قطعات پرست آدمی تیرگی ما را بر بر من انفصال برج که در کب  
اسد را بچندام نسبت داده و تخصیص بر من باشد محبت این اشناسیت که  
همیشه شربت دارد و در غرض است از جهت اسم برج اسد بگیرد و بر من است  
**از آن طاعت مطالعه کردم** **سلطنت از موضع سیام بر آید**  
در طالع آدمی عدد دهم است یکی هم الغیب یکی هم السعادت هم الغیب  
از صاحب آن بران حکم نماید و هم السعادت باشد و دست اقبال صاحب طالع  
کو بر جان اگر درم از بی خفته **تختی زبکست از ان برام بر آید**



**پیشتر چون تمیز قتل است** **و ازین از جهان بد تمام است**

و ازین تمیز از بدیهه که در معانی و معنی این بیت مفید می باشد  
بیت است به بیت سابق در الفاظ یعنی ترقی فرموده چه در آن بیت این  
بگویم همان نسبت داده که از مرگ و کشتن درین بیت به تمیز عقل تغییر فرمود  
که در آن کلمات لغوی و معنوی این قصیده باعث کمال عقل میگردد و تمیز  
معنی نیز آنکه و بوقام نام شاعر است مشهور از عرب  
**ملک جهان که بیخود ایام** **و است عزت از عالم بر آید**

عالم معنی سالست یعنی بشاره شاهی و سلطنت باد جهان ازین جهت که  
درت عمر ملک مراد سالست بمقتضی آیه کریمه و اما ما یفیع ان بس  
فی ملک فی الارض این را اشاره بر کمال و انصاف صاحب ملکست  
**با نوری تاج از اطلاق ذکر کرده** **ملوک مزاج تاج فلک آشکار کرده**  
در بحر مضارع مثنی مکفوف مقصور بر وزن معقول ماعلاست میخاعیل ماعل ملوک  
داری اشاره به بندگی است و از تاج فلک مراد اقبال است

**چون بر روزه دار بودم عجب که در** **چون طفل روزه دار فلک طوق دار کرده**  
میانه اند بود که مراد از بر روزه دار بر صایم اندر باشد که همیشه عبادت و توبه  
یا آنکه فلک مراد باشد و روزه داری آن جهت عدم اکل و شرب گفته باشد  
و پری گشت عمر و سجده بر دهن بر اسطوره توبه بر زمین آوردن و هلال کیش به

تفسیر

رفقار اطفال روزه دار فلک اعتبار موهبه طفل بر پیش محبت حدیث ظهور  
روژه داری این آنکه چون مردم از ظهور او بشرفت عبادت روز فایض میگردد  
که با که روزه در قبض اوست یعنی فایض مستقر است روزه

**آیا هم زبان من از جایش شک** **چون کام روزه دار و لب شیر خوار کرد**  
یعنی زبان مرا شیرین کرد چون کام روزه دار که از حلاوت عبادت بوقوت  
در طوبت بخشید چون لب شیر خوار از شیر قشقرق و **اطلس نشان مین**  
**چون شستن آن سراغ مبار کرده** **قمرخ بزا بود و حاد سمله جامه است**

قسم گمان سراغ بسین سمله مضمره و عین سمله ساکنه شاف زرد شاف درخت  
در چوب بزرگ اشجار خزان دیده بزرگ درخت و فصل خزان آنرا بهم رسانید  
حشمت اینچنان نسبت کرده است **چون آتش زبده شفق خانه مرا**  
**از روزه و رخ زگرش اطللس اندر کرده** **محمول است که بار چه بر دیوار خانه میگیرد**  
و آزار عذر خانه میگویند میفرماید که از پارتیهای لرون خانه مرا چنان محسوس است  
که جوارش را خالی ساخته و عذر بهین سمله و ال سحر که اگر دیوار خانه گویند

**در روزه بودم از سخن او جامه دوید** **درین فکند و عهد مرا عید و اگر کرده**  
در روزه بودم از سخن مراد ساکت بودنت از جامه دو عید میزد اند بود  
مقصود دو جامه باشد که با عطای آن روزه استیاز داده باشد و درین صورت  
معنی آن باشد که جامه دو عید درین پرشاید مرا از صوم سکوت بر آورده



عمده مرا عید و اگر دو لفظ عید و از عید تشبیه حال بحالیت میسر تواند بود که  
آن باشد که اگر از اکر ام یک ماه بخلوت و عید نایب ساخت و درین حالت  
آن تواند بود که از فیض انعام یک ماه را از روزه سکوت برآورد و در صورت  
که یک استعید بجا نه و عید شد یکی انظار کردن بخان لطیف لذت و دیگری غایت یافتن  
بجانه انعام چون خرج در رکوع و چو متناوب بودم باز آنکه برانیز باز کرده  
رکن خرج جهت توجه آن بجانب زمین است بخود متناوب بر این آن فرمود که  
شجاع آن دامیه رو بر زمین است **اصل و تبارش از عربست و یکی ملک**  
**با من گرم نیست اصل و تبار کرد** چون نوع اصل و تبار کرد قبایلی تحقیق یافته  
بخلوت و تبار عرب صورت ظهور یافته مثل اصالت رنج درجات سادات  
عالیات و همچنین دولت ملک طایفه گیارا بر اخصاف طایفه ملک  
امتیاز نیست از جهت اصل و تبار محدود و اعراب و ملکش را بکیان نیست  
**ازین که گویند ای ملک بنی سب از گرم** جمع ملک که در گوش استوار کرده  
این اشاره است بگرامی که عزیزی از مدوح خود ادراک نمود و عزیزی بجمعی  
و جوهر از او تصحیح یافته چه گویند که کاسه بود **خا تا نیست برود او زمین داری**  
**دین زمین را از گوش زمین کرد** زمین را یعنی امانست یعنی جهت عجز  
و ضبط و شکلی در صله چشم داشت ترک کثرت بی اندازه و چه گرم نمود  
**گر بر دشت در خاک نامش چو پاک** کا قبال او درخت کدو را چنان کرد

گفته

گفته شد که در اندلس در خفیت که برک اگر امرگاه در زیر سر نهاده و بخوار روند  
هر چه در ایام سلف فراموش کرده باشد پادشاه آید اشاره است پادشاه آوردن  
عایات و اوراد است بی اندازه که بملک عاید گشته یعنی انعام او را ایم کرد  
داشتند که از آن شکر است امر می نمیکند از جهت این عاوش او درخت نامافزود  
**هر که کنون که خلعت یفتین عید است** بختن خلعت ملک امیدوار کرد  
**بختن خلعت و او سیدان شاکر** بختن خلعت و او سیدان شاکر  
پشت او لشاره بچشم طلبست و پشتانی تا سیدان شاکر جامه ای که میان  
دن و آن جامه است و اسطه باشد و نشانی که اهل عرب یکدیگر را بان  
شناسند و درین مقام معنی آخر مراد است یعنی سلیمان قوت بران وسیله  
فلانرا شناخت و میتواند بود که این معنی قصد کرده شود که برکت جامه  
ملقیس پوشیده آن سلیمان شاربینی آنگاه بزرگی بر تنه کمال از اطوار او ظاهر شد  
**چه سود از آفتاب که پان شوق** که در لعل و درین دامن خار کرده  
یعنی در کرپان شوق چری از آفتاب نمی ماند و درین دامن خار که مراد از آن  
ارض است خواه که باشد و خواه غیر آن در و لعل ایشار میکند  
**شاه یزیدیان علی آساکه و الجلال** از کمر زبان دشمنان افکار کرده  
ازین یزید نه مراد از یزید حارویه است بلکه شرف الدین یزیدی مراد است که  
پادشاه که درستان بوده و از آن جهت که یکی از آباء او یزید نام داشته



قلم آورد استوب آن میسازند و از لفظ ذوالفقار که در معنی قصه ستوان کرده  
 اول این که از گوهر زبان و تن معدوم ذوالفقار در نجابت کمر و جاکگیری تقویت  
 دین ساخت یا آنکه گویم ذوالفقار از جوهر زبان و تن معدوم صورت و  
 شاه سخن نمیشد از دکنج من **بسی دوزخ اگر بر آرد از کرد**  
**از نام ن شده و آوند و طریقت** **بسی که دوزخ و سر زور آمار و کار**  
 سر زور یعنی حیران و در کشته یا آنکه معنی ظاهر حل شود یعنی سر بریده و تار و مار زور  
 و پیشان و آواره و فاعل اگر دوزخ در پست اول و اتع شد کجاست که در  
 مصرع اول آن پست در آمد و از آواز و درین مقام شهرت و در روی  
 نکر زبان شدن میفرماید که شهرت شعرائی که شورش دهند درین شهرت و در  
 که در دوزخ کشته شده باشد و در سجده استخوان شده یا آنکه در شوشی معنی اول  
**امید آید می خدایم ز لطف شاه** **کما سال بخت قبولی که باز کرد**  
**بوی که شوم که می خدایم بخت** **آسیب طالع و در خط و در کرد**  
 مقصود آنکه جایزه در خور مرتبه جوهر شعری که از مدح شاه بشهرت نکر اشقام و آدم غایم  
 و این کلمه است که معنی نماید حاصل معنی آنکه باریک شدن و بجز و فرود رفتن  
 سخنوری می شکانی کم بعد از تحصیل آن مراد است سیب طالع زبون باعث اضطراب و  
 من از بی الشافی معدوم شده و در پست ثانی **آری هر یک سر و خط از اشک**  
**بسیار پرشی دیدار کرد** **تا بدست است یعنی که دیار کشته شدن**  
 سخنانی از اسب طالع مانند سر شدن جوهر سخن است از اشک خوین بخت

بیم سیاه پرشی دیدار کرد که معنی است **ماری مرا بکشد و زبان چست آن قلم**  
**بسیار پرشی شد کافسون کرد** **جواب درین پست مقدم است بر سوال**  
 سوال چیست قلم مرزست و ماری مرا بکشد و زبان مقدم دست من مرزی  
 که آن ماری افشون کشته و رام من سازد و این ادا اشاره است باری او قلم  
 در التیام و انتقام دست اتم آن **بخت نبوده را نتوان یافت چون**  
**زان تا کافش تیر و دوزخ کرد** **نه از اگر چه چرخه و ارم که عا جستم**  
**بخت نبوده را نتوان آتش کارد** **تا بدست سبب است بخت خرق عاقبت**  
 که ختم عاجز کند از انبیا میفرماید که با وجود آنکه صاحب معجزه هم از زبونی بخت  
 بحر می که بر خشم سسای مایه که لازم آید مراد وی میسر و چرخه که روح  
 و منزه اعجاز است در من مرا بکشد زبونی بخت عاجز ساخته  
**از دست جام کران خوانم کرد** **مع و بحرین بجان خوانم کرد**  
 در بحر مل مسدود بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مراد  
 خلوت دل را از خیال غیر پرده اخراج و بخت و بخت می شود تحقیق در ساختن  
**مع و کلام قنیه خند و آوند** **کام قنیه بکسب صحت آوند**  
**دوش صلت ز بان کبوتر دولت** **آمد و اقبال نام و پیچ آوند**  
**مفت که اگر بکشد سپهر طالع** **مشت و جان از بنای باطن آوند**  
 از صلت زدن کبوتر نشاط آن مقصود است مراد از دفع دست پرست و در و با

مقصود

مقصود



غرض باعث پریدن مرغ است چون مرغ بدو بال می پرد و پر را یک فرغ  
 اعتبار فرموده و این اشاره است به بزرگی و فضل آن مرغ دولت بر سایر مرغان  
 دول بطیور دیگر باشد و جابر بنی انچه سقط و جدا شد از کان بران قیام یابد  
 و در پیش چنانکه شهور است مراد احتیاج معقود خواهد بود کمال مبالغه در احیای  
 بدست انسانی بجز اعتبار کرده نظر سلوک و فرمودنی که بجز نفعی ندارد و این  
 آن مذهب که آفتاب بر آورد **نجم کل من که در مباد بر آورد**  
 اشاره است بولد فرزند ممدوح آفتاب بر آورد و مینی آفتاب که ممدوح است  
 بنده اندیش ظهور کان شده و از بنده مقصود و باو باغ وجود و ملک است که در ملک  
 شمرده پرد و کشاکش باعث جوانی و خرمی بهار ریاض حیات ممدوح شده  
 بر آورد و ممدوح ثانی یعنی بار آورد و است **شاه محمد جلالت و تائید**  
**جمع از مجلس ممدوح که آورد** و ازین است مراد اثبات اتحاد و بیست و صفات  
 و ذات و ظاهر معنی و است بران که چنان مومنین محمد اگر علیست علیه السلام  
 اتحاد صفات و غیبت ذات است بمقتضی حدیث صحیح و بموجب دل ثابت است  
 بر میده شاه و این چنین مرتبه صوری است بدان که محققان اتفاق است که علاوه  
 بر نسبتنا علی ابن ابی طالب علیه السلام نسبت بحضرت رسالت نبی  
 صلی الله علیه و آله و سلم مرتبه نبایه نیز بوده ما حاصل کلام آنکه سنی که آن سرود  
 بصفت و ذات مثل خود فرزند می بود مومنین شاه نیز فرزند می چنان بظرافت ممدوح

ممدوح

کراک

که اگر ثابت و بسیار و منصف ظهور آورد و این از قسم تشبیه است نسبت  
 که جلالت چون او کوثر کوثر **کوثر آن که پیش کس آورده**  
 از کوثر صریح اول مراد فرزند است یعنی فرزند شاه که جلالت بود و وجه او مستلزم  
 پیش که او شده چه زیادتی و چه پیش که نیست سلطان را که بزیادتی عدت آید  
 و غنی سلطنت و بر بهیمه نظر معلوم است که او پادشاه را در سلطانی عدت  
 آید زیادتی بر دولت و نیز از پیش که مریض اند و که مقصد رجحان غلبت ذات فرزند بر پدر  
 شاه سلیمان صفت بزرگترین و **یعنی بقیس ملک است بر آورد**  
 زان ملک کان نباشد غرض می ند **شاه محمد و دشمنان که نیزه و آورده**  
 یعنی بزرگانی که بر تزلزل پرست حاصل سلطنت و انباشت نیات دشمنان است و  
 که باغش فلک مرده است و سود و نر لیبیت از منازل قمر و صفت بیخود  
 و غیره جهت بلکه که بخت انتقال شین و آفران تا انا نیست ساقط گشته از چشم  
 دیگر و نیست که قبل از ظهور این که اگر شاه را نباشد موجود می آمده و توان  
 می یافته اند و بعد از ایشان این پس تزلزل یافت و ایراد نباشد لغزش در اطمینان  
 این مدعا لطافت نام دارد و در ملک سماک راجع است و سماک اعلی و از  
 سماک نیز در سماک راجع مراد است و آن نیز عالی از لطافت و طرافت  
 چسب سوزی در لسان شدم کند **عندلیم سوزی سبقت شدم کند او**  
 و بجز دل شمن همچون سالم مقصود بر وزن مفاخرت مفاخرت مفاخرت و توت



بسبب نظم این قصیده عزرا است که امام خاقانی علیه الرحمه وارضوا بنیت  
 عنیت برخطایای تخرعازم خراسان گشت چون بلاست بی رسیده بجا  
 ملک شروان بجاکم سری شاد شد که یکدم مانع شود و کند از دگر اندر می گذرد و جگر  
 فریاد می خواست **خراست خراسان** ایوانم **دختر اسم** که با اینان شدند **نگذار**  
 از روی بخت ام خود باز کردید آنجا آخر اس گشت و خود را بمنزله کاد و خراس  
 در سر کردالی نسبت کرده چه کار خراسان او ایم قصد و نفع بجان خودست  
**جانم انجاست بر دایه طلب عزت** که که یکدم که سوختن شدند **نگذار**  
 که کسی اگر کند که در او وطن کرده باشد و شل کار شیرین می کشد نشین خرم از  
 که گیری دوری از خلافت و دین حضرت ایشانست از خود و خان خانه و سر است  
**که در خورش کم پروی شیرین** که چه آتش نیستان شدند **نگذار**  
 در باده و شغال و سیاه گوش پروی شیرین و این جان سوز از این سبب  
 شیر کویند و اختیار نمودن خورش درین مقصد نظر بر صفت حال خورش است  
 نسبت بشیر مقصد اینکه زبانی بخت من مرتبه است که با وجود آنکه مانند خورش اگر اوزم  
 شیر کنم که ایم وطن درستان دارد و مانع توطن من درستان در این شب بزم  
 که مانع آتش که ضحیت پنهان است **فید چایه** **همی می خدیشین**  
**که کسی بخوابان شدند نگذار** فید چایه است که در راه که حاج بآن افزیده  
 و درین پست پابان فید را بر ولایت می جان داده فید بی فایده فروز

یعنی چند پابان مانع وصول کعبه نیست دردی مانع و خول نزل مراست  
**توسه** **دغم جان دارم و این مرد** **بخراسان سوی اخوان شدند نگذار**  
 میفرماید که این محنت و سختی اسان و سختی مهاجرت از این جهت است که در این حال  
 جان دارم و اگر بصفت فقر و دوری کفالت این شیرین است میبودم نیز از او کسیریم  
**برستم** **هر بنی دزد و دشمن دارم** **تاج و تختی که مسلمان شدند نگذار**  
 معنی این پست تائید عداوت سابق است سر قتل پادشاه دردم بود و دین می  
 داشت چون حضرت سالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم کتفا بهشت را مقرر  
 عزت و اقتدار فرمود و حیث عبادت طاعت و عادات آنحضرت جانم  
 کردید از روی طاعت آن سرور در دل سر قتل جای گیر شد و از بیم ننگه با اگر بخت  
 شتابه اعدای قصد تاج و تخت او کنند از شرف طاعت آن ختمی پناه باز ماند محروم  
**م نگذارند که گوی سر میدان** **م نگذار** **که در خدای بن دندان شدند نگذار**  
 از گوی سر میدان مراد کویت است چو کان بازان در سر میدان زمین گذاشته اند  
 دارد ابطون مقصود که سر میدهند درین مقام مراد آنست که در اختلال بن دندان  
 که بخراسان کنایه است نگذارند از گوی سر میدان و ن گوی مراد از آنست منع  
 نخواهند کرد چه اگر در روی با ششم اگر بخراسان راه ندهند من حیث طبیعت  
 و در وقت خراسان خواهم بود و در مانع مرد و نیز جای خواهم داشت  
**که بفرمان ندیدم بخراسان رفتن** **تا بجزیر بفرمان شدند نگذار**



ازلی انکه در جاکت و کمان دارم **نیکو بختی که بکمان شدنم نکند** دارند  
یعنی کیم که فرمان بجز اسان رفتن مرا ندهند و بموجب حکم مرا مانع آیند عجب حالی که  
بدخول تبریز هم مخالفت نموده و در دار حنوت بی مرا گرفتار دارند و در پیشانی که  
نماید پست است خراسان از بکنت و تبریز را بدکان از ان جهت نسبت کرده  
که خراسان منبع دانش و کمال است و در اینجا تحصیل فضل و علم میشود و موطون تبریز عموماً  
و اهل حرفت اند و مرتبه طهاریت و خرد و عالی با کمالیست نسبت داده میشود باید که  
نمیکند اند که در وصول خراسان از اعالی و ارباب دانش کرده اند از مراجعت تبریز  
اصل نیست استقامت و نیاز بشم و این اشاره است بکمال تبریز جانب خراسان است  
**مرچ اده و ختم این طایفه را ختم دهم** **بو که در راه که و کمان شدنم نکند** دارند  
**با که زیست مرا طعمه بود آن دهن** **که در مورد ان بسر کمان شدنم نکند** دارند  
اشاره بطبع کردن مانع است از خاقانی و او را با ان ضروری و تحصیل مدعی ایشان  
کو شیدن بروی خود و رجعت مراجعت تبریز که خاقانی فی الجمله در مکن اینجا خاطر متکی  
می بوده و قصد این تمشیل انکه در کورستان و روم کمان نیست که حضرت خیر اسلام  
فرمود از مورد انرا مکن آن وادی ساخته که طالبان کما از ان مانع آیند و تاجری  
که همیشه شیر آن بود که شکر در موطن مورد ان می ریخت که زبان وادی افشا و بجاده  
مهر و عمل نموده چون مورد انرا از شکر احسان او کام شیرین کرده بود که کام مقدر  
توست خود و برین طلاق از ان کمان برده است به بر خوالی منزل کما که در آن درو

اگر

اگر چه بعد از تاجر اراده انداوند لیکن اورا بر جی خرسند ساخته غرض انکه  
اگر با خان خراسان رخصت تبریز جهت ایام خاقانی حاصل کنند هم خالی از غرض نباشد  
**چشم پرده اهل منید** **جرم بر کرده ازل منید**  
در بحر خفیت مجنون مقصور بر وزن فاعلان مفاعیلن فعلن دوبار چون حجاب اهل  
و نفس الامر چشم بندید و که تا نظر است اهل را پرده استعاره است یعنی  
اگر خلعت آرزو و اهل اورا که شده آرزو از بدی ناپسندی عمل ازل را برید که آنچه  
غیر است از قوت بغض آید چنانکه گفته ان فی الحکیم لا محله اعن الحکمه  
**علت نیست چون زلفش** **کوشش جمل اهل منید**  
یعنی جملت سبب انید اگر بزل جمل منظور باشد سبب شکرت قرار داد  
تحقیق آنست که فیض از مبداء فیاض بر جمیع شئی یکسان فانی میگردد  
و بحسب اختلاف قابلیت در هر یک طوریست باید باران که در لطافت طبعین غلات  
در باغ لا ادرید و در شوره بوم **شده که خلق بگذر و زهرست** نام آن سرپس منید  
که تو که خالی لیل انسان الا ماسی چه چکا حرارت مزاج را علامت تلخی ذهن  
داشت اند و هرگاه شده از خلق که نشسته و در مزاج اثر میکند مسخ تلخی و من بگوید  
و ازین جهت فرمود که شکر خلق بگذر و زهرست حاصل کلام انکه شده و خلق افاده  
شیرینی میکند و در مادمون خلق کیفیت نرسیده و فیض نیز که از مبداء فانی میگردد  
قابل ظهور نماید **شستن بچش چشیت** **شیطنت را لب جمل منید**

مقتضی



بسیار کمال و کران تن و پس بفتح نام می است اشاره بادواصیحی است که  
محقق الدنیا للذیاد در لباس شید کوشه نشین اختیار میکند و بحسب ظاهر خود را  
بزرگتر قناعت است است ساخته بصورت ترککان سهند ترک بخود جلوسینا  
و جمعی حرم شکم خواره را بر خود کرده آورده آوازه دار شاه دارد است سحر میرا  
تا بهشت فریب ساده لوحان کشته بکثرت قدرت و فتوحات بهره گردید  
مقصود انکه زنی خستین باین تدویر تدویر شیطانیت و ترک نزد و ملائحت  
درین صورت انو قناعت نیست و خودم است **نام ادای مراد خاص است**  
**بس قدم در راه حل منبیه** اصل آن نزد امیر است و از نام ادای مختصر و عدم حمل  
نامرل است چنانچه از اد مقام رضایتیم وطن است و آنچه رسان از  
مغرب و مکر و بر سر خیر خود ادران میرند **حرم بی تیج نیک است**  
**بس عمده جرم بر اهل منبیه** درین مقام مراد از کشته مالک شربت در مطال و جانی  
**نقش ال بدو کس مبریزه سر بر زر و فعل منبیه** منس الزان جهت نزد و فعل فرود  
که در مشوش و فعل نیز در بادی الرای مشاخر سندی خوش حالیت و بعد از  
اعلام ال آن باعث خسران و کمال میکند و لذات نفس نیز همین جهت دارد  
**علم تعطیل شنید از غیر سر و منبیه** در اهل منبیه یعنی بقول مرز و در ایان  
محل تعطیل از تحصیل علم و دانش شوق را باز دارد و بدو فعل در ترحیم منبیه  
آنچه از آن نمود درین چاپ **بر سر و فعل منبیه** یعنی احوال ناپسندیده زشت

کاز

که از غایت قبح در نهایت خفا بکس نتوان نمود در ملاجمل مبارک  
**شست اطفال از غلظت** **لی ادبار در فعل منبیه** مردم کم بصاعت علوم و دانش را  
بگفتنای فرمیده ملعون کراه مسازید تا بقصدا کلام کلام حسن علی قدر  
زیاده بر قدر و حمله دانش و دریافت مستلزم از دقایق علوم با و در بیان منبیه  
**درک دین کز او عرب** **و باغ یونان کز فعل منبیه** یعنی تحقیقات علوم دینی که  
از بنی مدنی بشمار سیده است آنرا آورده تشکیکات علوم یونانی مسازید  
و زاده عرب گفتن اشاره بر اصالت دین است **فعل اسطره از اسطره**  
**بر در احوال منبیه** اسطره مفرد اساطیر است و اساطیر افسانه ها  
و خنهای اطل و اکوید و حسن اللیل است احمدیت که بهترین ملت است و فعل  
گفتن تقریباً بر این محله اشاره بآنست که منفعتی دارد و چنانست که خیری  
محل آن نباشد **نقش فرسوده و فاعله** **بهر از همین منبیه**  
اطلاطون چون از شهر اقیانست و اسطره را که خدمت کرده علی که از و جزا  
انکشاف به یکی مشعل میگردد و او بدو فقر و محبت آورد و باین علم اطل و جزا  
نقش فرسوده فروده **علم دین علم کفر مشابیه** **مرز مان عجم فعل منبیه**  
یعنی مرز مان از ایام حیات خود را با کرامی عجم ساز و جیش شرح از شماست **نقش**  
**بر زمانه منبیه** باحصل انکی ی قیدی او در شریعت با مرز بعد از او در بیانید  
برضایح علامه مسازید **علم اعتقاد خاتمیت** **خارش از جمل منبیه**



یعنی لطافت کل مغز علی علمین اعتقاد فایست برتر است تشکیلی که در مغز است  
خارجی اعتبار است آنرا از صفات میند از **افضل از بین فضائل**  
**نام افضل براض منسید** مراد از فضل که با جمیع اندک بطریق شریعت قیام اند و افضل  
تخلص اولی فایست یعنی اگر افضل و انفع از غیر فضولان فرا گیرد و او را که راه آید  
**شخصی بریه که اهل سخن نیست** **با من توان کنند و در میان نیست**  
در هر مضامین سخن از بخت مکتوب مقصود بر وزن مغز اولی فاعلات میفعل و فاعل و بار  
**چون باخشد زرد از ان چون** **انجم فرد و کلماتش بر انجمن نیست**  
باخشد در شکرش از تقیباتی متعین حکیم است پروردگار **ایده فاعله میند**  
**که خود بکماله بر سپردن الیزن نیست** سیف و لده الیزن پادشاهین بر بکمال  
شجاعت و لیری انتصاف داشت و تخصیص سپردن الیزن بدان جهت است که بخت  
مصادقت از شیر و ان ادای ملک بر سر بلند شد درین صورت مرتبه او شیر و ان  
داد که بر بوسیله سخن او دیگران بلند پایه شدند **چون ارقم از درون همه نصیر و از درون**  
**بر لبین کنگ و مکان شگن نیست** لبین کنگ بطریق اضافه است کمال  
بکانت خاص که میست که بر سر بلند پای است که باعث پرند پانده است بر پای  
اسب و چون رنگ و بر کوی را گویند که با خورست بخت فرماست از این  
لفظ شده و از شگن کانت عربی شگن کوی لغت و مثل آن مراد است در نظم  
یعنی در باطن زمر خاصیت اند و در ظاهر باعث پرند و مردم فری است

قصه دیگر

گویند

**گویند عیس که در طهرین نطق** **بر کین و قنآن که بجز کنگ نیست**  
که کنگ یعنی نباشد کنگ و زو باشد آید و گویند اگر رسم باشد و نیز نام جاوید  
که در دارا از کور بر می آورده و سپیل کلان دارد و از انکار گویند و چنین شمع شد  
نباشان می سروریش و بر دست دایمی تر شد که بدست کسی نهفته و درین مقام که کنگ است  
**مضمون کل شعله ز طوفان فضل من** **کفر و عصمت الاقره ز نور نیست**  
یعنی با وجود زخا طبع و در باری فضل من در عوکی از خط محفظه باشد  
چون عمل ایشان بر افق عمل فرزند و زن نوح اند که مخالفت او در زبده  
**در ان هم طوایف با نایند یک** **از نقش نظرسند و نقش فطری نیست**  
یعنی از نقش نظرسند که صورت انسانیت با خا فانی در ملک تناسبت  
و در نقش زیر کی با او تنسبت ندارد و لفظ کون یعنی وجود است  
**الصبح الصبوح کما کما** **النهار النهار کما کما**  
در هر خصیفت منطوق مع فاعلات فاعل فعلان الف لام الصبح و النهار  
الف لام حمد خارجی است یعنی آن صبح و نهار که در میان حکم و مخاطب میست  
**جام فرعون اندازد که سنج** **دست بر سر برادر از کما**  
روایت کفر و فرعون جامی از زنجیر سنجی آورده که چهار نفر آزاد و درین  
و در آخر مجلس با طرب سیداده اینجام را از ان جام است یعنی جام عین و درستی  
آواست و مناسبت کجام فرعون و آواست ابداست برسی استخاره کرده







ناراب ساقی مراد است و منعاق آن بجز در صورتی که ساقی بجهت خوار شدن  
 بر سر از لب میخیزد و مجلس شوق و محبت میسر دهد و از آن ناراب محبت نکند مراد  
**تشنه خونی کش می کافر** زخم کوبیده که با کفار کافر و پشیماننده و ناکرده و دریا  
 و جوی بزرگ را که بنید تیغ کشیدن می کشند است از پا در آوردن مستان محفل  
 و لفظ خیزن بجهت کشیدن لب شراب میفرماید که چون شراب در آورد و با سبزی  
 میگرد و در زخمه مطرب نیز شراب را در بعضی زیاده تا شیرین نماید و از شراب عشق  
 و از زخمه میل و شوق و از کفار در اصطلاح هر چه عشق و طالب و مشوق مقصود است  
 یعنی هر که عاشق اظهار استیلا می شناسد و میباید شوق و میل و نیازمندی و در آخر کمال  
 که در زیاده میستی و پستی مشوق کند تا او را از خود بپرسد و **کفرستی بر این مفت**  
**دوستی کانی بدست خضر** دوستان کانی پاک که در زبنت خویش بر یکدیگر نبیند و اینجا  
 مراد از تحفه است و مقصود آنکه در هر کار و تحقیق این است و بایر که آن تو آنکه آن مانات  
 الی الله مرید است که در اختیار بایر که **دوستی کانی بدست خضر**  
**عیش استغفار و صفای این کل سیراب در شراب** یک روایت است اسلام نام  
 خانه است که در غایت سروی باشد فاما حقیقت معنی این بیت آنست که شراب  
 محور ازین جهت که سابقا انکار بوده و چنان تصور تو مثل آنست که صفای اگر از کافرا  
 احوال ساخته باشد چه خواص که شدگان از ان داری و خلاص بدیده عقل و شجرت  
 دیده بانان این کبر و حصار **روزگرمه با اولی** از دیده بانان که اکبر مراد است

مطلع ۳

مقصود

مقصود آنکه اگر کسی اگر ارباب عقل است مراد آنست که اندک امر را در نظر  
 بصیرت انسان مجرب است مانند جسم که آنست حصول مطلب می است و او را اندک  
 در شاه و عودم شاهد اختیاری نیست و در شاه و غیره عاجز است و لفظ در درگاه  
 بجهت که اگر بسیار مناسب است که در روز ظاهر نیست و مردی که اثر آن بطور شد  
 میگرد که در شد و از روز که در میگرد که مراد آن باشد که در احساس امور ظاهر نیز  
 و علت کسی که می تواند بود **مروان چو اسبج** **زین پل لکون آتشبار**  
 عالم مجاز را بمقتضی الحجاز از قطره الحقیقه پل نیست کرده آنگون بجهت آنست که  
 یکست عالی قرار ندارد و در هر خطه او اختیاری حادث است آتشبار بر آن سلیه  
 که آثار جانسوز مطلب که از وقوع نوبت ظهور حوادث از و حصول می نهند  
**این پرکار از نقطه کل** **نورانی درون شد از پرکار** یعنی ای آنکه از پیچ پرکاری  
 و بصفت لفظ کل موصوفی از امر لفظ کل مقصود است پرکار علت و خود و ایر است  
 و دایره امر را بر کار بعد از ذات است الله تعالی و تقدس تر از آن بود و نقطه بودن  
 از ان جهت که دایره هر کس است از نقاط موجوده مآمده و وجه کلیه آنکه چون ان  
 منظر اسم الله است و چنانچه الله من حیث الی اسم شش بر جمیع اسم است  
 و در تمام اسم بحقیقت است که ظاهر است حقیقت انسان که منظر این اسم است  
 البته باید که شامل جمیع مراتب عالم باشد و قامت حقانیت عالم حقیقت انسان  
 باشد چه مرتبه و مرتبه منظر کی از اسماء الله است و جمیع اسماء و حقیقت اسم الله



جامع جمیع اسما و صفات مندرج اند حقایق تمام است مراتب و تعینات تحت  
 حقیقت انسانی که مظهر آن اسم جامع است مندرج خواهد بود و ازین جهت  
 مجموع عالم مفصل سما با انسان که پرست زیر آن حقیقت انسانست که بصورت همه  
 عالم ظاهر شده و انسان سبب این جامعیت است حق خلقت گشته زیرا که خلیفه  
 که بصورت مختلفه باشد و انیت منی خلق الله تعالی آدم علی صورته بحقیقت  
 آئینه و مجلای حق حقیقت انسانیت که جامع جمیع مراتب روحانی و جسمانیست و عالم  
 با سرادرم است حقیقت انسان کامل است که تقضیل آن اجالت و درگاه است  
 از پرکار امر فقط باشد محلول او خواهد بود و محلول بی علت مستقیم و مقرر نباشد چنانچه  
 فرموده که شوائبی بر او شد از پرکار و باین معنی مقصود باشد که از نقصان امر  
 بدون متواترانی شد باید آنچه ماموری تجاوز از ان میسر نباشد اشارت بر کمال آدم  
 از غنا و اربع و لغز و رون افاده معنی باطنی میکنند چه غنا و در ظاهر وجود انسان  
 محسوس مری نیستند و چون از غنا و غرض خاک که خبر مایه وجود انسانیت  
 ثابت و غیر سیار است آنرا مقابل ساخت بر غرض دیگر که سیارند و آن آب  
 و آتش و باد اند از این یک قدم پرکار نیست کرده سایر عناصر را بقدم دیگر از  
 جهت موافقت حرکت و صفت پرده است اینات دهد همچو دار القمار و سلسله  
 از صفت پرده مقصود صفت خلقت چه افلاک که از باب عوالم احکام بر آن  
 جاری ساخته اند صفت اند و دار القمار عبادت که منازا اگر بکند و سلسله

صفت صفت پرده است و از اینات در باب که اکبر که زو شده شد  
**عقل که پرست و اندازان شب** **ثباتند عاقله الجار**  
 که بریت عقل محبت است که غیر اودان دست تفرقی نیست از آنرا از این  
 شب فرموده که اهل تخم و روح از عقل توحید می ماند و دیگر از اعتبار کرده  
 چنانچه درین باب وارد شده **در حل و ان در ماه شناس** **بجین تا بخت کبر شمس**  
 و در دیگر که اکبر نیز تذکره و تائید قرار یافته و مودی اگر بعد از مروج  
 عمل نماید او را شب گویند و زن را شبیه و وجه حسد شب است الجار است  
 که غیر پارسار ابر پارسار شک لازم است چون مرکز در بر نبشت بر جان  
 صفت مرد و اگر شب است اصل ساخت و مروت را بطور باز گذشت  
 و شب فرموده **دست که بفرم کن پیش فلک** **که فلک کار است خاک انبار**  
 دست که بفرم طبع و طبعی را گویند که در روزهای جمعه مقرر است که جلوه دار احکام  
 و مردم که تو الی شهر و درویشان گوشه نشین در بازار با گردند و از سر و کلاه  
 چیزی گیرند و چون غرض خاک و در جوت فلک است فلک را که گفته خاک انبار  
**آز در دل کنی شود آتش** **سرکه بر مس نمی شود ز کجار**  
 چه آذ تاب بصری رسیده موجب اضطراب است چون حاصل شد باعث آرزوی دیگر  
 غرض که صاحب اد که از دانه چنانچه سرکه بر مس زنی ز کجار شود و بجا به  
**آو که پرستم اجبت** **خیل از کسبایب عمر ابدار**



او بار پشت دادن و منهدم شدن است و این اشارت به کثرت اوبار است یعنی آنچه  
 متوجه پشت دادن و کثرت است که گویا عین کثرت گردیده است  
**در معنی بخت مجرب و باب** موی من نمیکند بر کار  
 میفرماید که هر موی من نمیکند کثرت و کثرت او را از نزدیکی تبدیل و آگاهی میدهد  
**دولت برادر بخت است** چون در فکر سپهرم مقار  
 یعنی هر چند در دولت آثار گذشتن ظهور نماید خوشی بخت و قوتی او آزا  
 برقرار دارد و نمکدار و کفر سوده کرده چنانکه هر چند کار جامه را باده کند  
 رنگر آزا باز آرد بحال اول لفظ سپهرم آن تراکت است که رنگر گزیده  
 و پاره ساخته کار را از پیر بنویسند **مخارج ای بخت فرخنده ای دل آ**  
**هم نهادار و هم جفا بدار** مخارج یعنی آفرین خوشاست و خدمت از کلمات  
 تحسین است من ترا از انبوی جهان جویان **تو بدین سوزن کوفته کنی**  
 یعنی با وجود کمال طلب و تخصص بخت از من کناره گیریست **در تو خدای در بار سال**  
**آوردی خطم کرد و بار** هر چه بختش بر من خورده ام بپذیر و پس کنی بکار  
 خطاب بخت است مراد آنکه اگر چه بر است یا سال مرا که وجود یافته نخواهد بود  
 امسال من نمایی بخت السی آن خدمت هر چه تو نمایی تمام قبول کنی بکار و بکار مرا  
 بامن ترک کنی و ازین مقصد عداوت بخت و تعارض است و این در انم شدن  
 هیچ وجه سر نیزه و آسمان بر خاک **که توی آفتاب نیزه کند از**

مطلع دیگر

سر نیزه بجاک زدن اشاره است بر ک امری که آن اشتغال دارند و آفتاب نیز  
 سر نیزه بجاک زدن نسبت تمام دارد و غرض آنکه آسمان نیزه وری را در پیش  
 بخت بر زمین ننهد و چون پادشاه فلک آفتاب است و آسمان بخت است  
 بر آری خود مستبرل نموده که یا بخت را در حکومت بیل آفتاب است  
**شهر مرغی بیشتر بند قفس** **قفس آفتاب لیل و نهار**  
 خطاب بخت است میفرماید که از بخت تو شهر مرغی بیشتر بند قفس که نام قفس قفس  
 لیل و نهار **عمده نهار و نجات زیر پرست** نامهای بقا است و نهار  
 سخن در پی اعتباری بخت است که با هر که یار شد از مساعدتی که او را اینست  
 آن شخص از غایت غرور و بجا طر میرسد که این مساعدت با او ابدیت ناما  
 آنچه با مرل دوست از و بطور غیر مد حاصل کند بخت مردم را در ظاهر  
 بر ناهمیت و همراهی فریب میدهد اما عمده نهار و نهار ناما بقا را در ظاهر  
 ظاهر بسیار و دانه از خوشه فلک خردی که پرواز سستی از تیار  
**شسته دار مرغ پر داری** که سر از آب گشت ماند نزار **تو از آب**  
**عیالت سیرابی** که چو مای برای از پرواز چون بخت احتیاج تربیت  
 مرل ندارد و میفرماید که دانه از خوشه فلک که سبیل باشد خردی از آن  
 بخت و پرواز شدن احتیاج تیار داری و مرغی که غری ندارد و آب  
 هم احتیاج ندارد چو آب باعث نزار می لاغری مرغ است که پرواز شدن



فاما در این آب سبکدام پروار شدن همان حال داری که ماهی در آب چو همان  
از آب بخت پرور شد مثل اشباع مایه آب **کلبی آواز و سیت ترا**  
**چون کل غلبند تری غار** تعریف بخت باین میزان میفرماید که با آنکه کل غایب  
نمی باشد غایب کلبی خرمی و تازه روی بشبیم تریت و صیمج پرورش می یابد  
مانند کل غلبست که از نوم ساخته می شود و با خار بی دوشمن دارد و مقصد آنکه غایب  
میان غشی در کلبی و ناخوشی حوادث روزگار **شاه سپید روی از آنک**  
**شوی از دای شب سیاهی** مقررست که در کلام بخت گرفتن بر جانوری که با  
بخت یکدود و بخت آن مار میشود و چون بخت زاع نیز از یاری مار میشود و  
زاع از آن دور میگردد و از آن بخت فرمود که شوی از دای شب سیاهی  
و الحن بخت را همین حالت کتب سایه را بر دوشید مانند کایری مبدل  
می سازد این مراد این مرا عابد **این مرا مخلص این مراد و لاد**  
**چو عجب کادست و القزین** **بسلام بر منی در عین**  
**برور پیر شاه مرد کشای** **ارسلان آه و ندادش پای**  
مقصود تعریف در صیغ مرتبه در ویشانت که هر پادشاه را بوسید  
عزت پادشاهی چو مرده ایشان را نهیت بلکه در مرتبه سلطنت سکندر و  
بی بایر بود که ترفیق مناسب بر ویشان یافته باشد تا در خلعت ایشان  
راه یابد مثل شاه ارسلان که بعد شایست بر در گوشه نشینی رفت

در آه نیافت **شاه سبوشی بخت** **بسلام و کفش کلبی**  
در خراسان کوفش کرد و بیک سر و پا از اطفالی نام بود و دیگر جوان و صاحب  
ولایت بودند شاه سبوشی یکبار بزیارت ایشان رفتی و استداد  
جستی **بخت از طوق دارد و مکتوب** **مالک طوق و مالک و نیاز**  
نام این مدوح میر تقی الدین است و مدوح دیگر دین قصیده امین الدین  
طوق والی ولایتی است و مالک نیاز اسم شخصیت که بصف و ولایت اقصاف  
داشت میفرماید که آن مرد و بصف و روشی بزرگی طوق دارد و بند مدوح آن  
و تخصیص مالک طوق و مالک نیاز بخت است **تا ارج العبد المذلل**  
**بقرض بخت از کلام** قرض یعنی شریعت است حاصل معنی آنکه مدوح و تبار آنرا  
که معتبر شده اند عبید و طلال مع میگویم با هم شریعتی که بخت فکر داشت  
اشاره با اتهام تمامست در جودت و سلامت و بختی شکر انگار از آزاد سبک  
نظم تر آن آورد **قد ایت ملال فی السوی** **حیرت افندی ابد الا سفا**  
الجمیع ملاست غالباً که یکی از تبار مدوح را در غر طاقاست نموده از جنت  
فرمود که تحقیق دیدم ملال او در سفر و کرم آنکه خدا شوم اعلم که اگر در سفر با روی  
آن می بینای **بخت ابهری فاستقت علی** **من عواذی بحاجه المدهد**  
کنت فعل و فاعل ابهری جار مجرور متعلق بکنت فاستقت فعل فعلیه  
و اجدست غللی فاعل فعل مضارع بر یا و متکلم من عواذی جار مجرور متعلق











اوان حضرت رکنهای مختلف برادر کس از غم نعل برمی آورد و طهر را برین مجزبه  
 فی الجمله است انکشت احوال حضرت عیسی علیه السلام **سرمه بالای هر پنج شیراز**  
**شاخ چکان دید ساخت که در حوض آتش حصار برک سرور** این پنج شیراز نیز نموده  
 و از شاخ شاخ کل و اشجار برادر است چون شیراز آتش محرز است شاخ آتش  
 برافروخته محاطت خود میباید **یا من تازه داشت مجرعه سوز**  
**غیر چکان دید ساخت کینه مشکباز** نسبت به مجرعه خود سوزش صفتی است  
 بصفتی که آن خوشبویست و کینه سافرن غیره این جهت است که بوی آن مجرعه  
 در آن چید و در غنچه را کینند و غنچه نیز کیند **ای که استخوان را آتش شمشیر تو**  
**کیند حراقه رنگ سوخته حراقه و آ** بغم اول و تشنه سوخته که آتش زنده آن  
 اشتغال باید و آن نیز است سوخته و حراقه بقیع و تشنه بد اول و دوم شتی  
 گویند و از کینه حراقه شکل مراد فلک است بخت آنکه حرکت بمنازت محرم  
 عارض شود و پیشه مثل قوس محرم طالع و از حراقه اول مراد شتی است

حراق ثانی مراد سوخته آتش زنده است چون آب مانع سوختن است شتی در  
 آب می باشد بخت زنده ای مبالغه فلک را بکشتی مناسبت داده حاصل معنی آنکه  
 آتش شمشیر مدح بران شایر سوزنده است که شتی فلک مانده سوخته آتش زنده  
 بر سر آتشانی **در کف بر کف غرق شعله صفت بحر آبک چون که است شرع و دیبا**  
 غالباً کرده و چون بی ضمیمه استقلال بر بای شود لحن میشود و دیگر و ادیب بسیار  
 آبها الحاق و انضمام می یابند تا بحر عمان بیکسند از جهت استقلال که با  
 اوست اوراد در کواهی منفرد ساخته تخصیص داده باشد  
**فرق تر از در در است انفسط است** که چهره برین در بخت غیر شود **کامکار**  
 طلاء سلطانت طلاء مصدر است یعنی سلطنت مقصود است که اگر غیر تو  
 یعنی غیر مدح نیز بیاچ سلطنت سرفرازی داده نام برادر از تاج و تخت  
 مدح است و دیگران و آن استحقاق و استعداده ادراک این کرده ام  
**چون کنی از قطع خاک تو شعله زدم** از این که بر مدح شود **استخوان**  
 یعنی بعد از طریش شدن که بر مدح استخوان شود و با که بر مدح استخوان بر انداخته  
**و تبیح او فتد سبج شد آواز** تحت محاسب شود **عسیر جرح از غبار**  
 از سبج شد و در بر تمام مفت طبقه زمین است از تحت محاسب تحت است  
 که بختان خاک بران می پاشند و از قدام بران در هم می کنند و استخوان احکام فلکی  
 میانند و از محاسب و دنیا را بران هم است مقصود اینکه اکثریت که در روزگار



بجای میرسد که کرده از طبقات خود باز گذر کرده و چنانچه افلاک می نشینند و تخصیص  
 تسبیح بجست استنداده از دست بطول زمان پاری زمان تبسج بطول از زمان دیگر  
 از است برگ شود و بالعجب تسبیح شود و کندا کوس شود و عند تسبیح خاک شود و لاله آن  
 درین مقام بالعجب یعنی بازی گشت معزز است که باز یکبار از برگ کندا درین  
 تقیه ساخته آواز مرغان طاهر میکنند چنانچه مرغان وحشی بآن آواز فریاد خورده  
 طرف ایشان میگردانند حاصل کلام است که گشتگان کارزار بر سید تسبیح صمغ بار  
 میل طاق اصل شود که گشتگان طاق صمغ **ماهی کاه زمین از نهنگان بر آید**  
 یعنی آنقدر اجساد آدمی در معرکه مصاف بر روی زمین سرکیده واقع شود که آسمان  
 رسیده و اگر شیر فلک از آن طایفه خوارند و ماهی کاه زمین از فعل آن بار  
 در روزه اند چه معزز است که بار برداری را که با شقی است بنوعی که در برداشتن  
 پشاعت میکند و از حرکت باز میماند و میگذرد **چرخ چو لاله در خفتان و صمغ**  
**دور چرخ گشتیم در یرقان باغ و نه آید خفتان سیاهی است و علامت آن**  
 آنکه بانه که حرکتی نفس نمی بیناید و چون تیرگی غبار در نگاه در جوف خلعت آنرا  
 تیرگی درون لاله تشبیه کرده و علامت قان زردیست که در چشم چرخ ظاهر میگردد  
 و گرد زرد رنگی فرموده که در چشم پنجه گان در یرقان آید مانده و لفظ از که  
 بدین نسبت داده اند از است بسیار که در در آن ضعیف و زار میسازد  
 چون تو برادر جسام پیش تو آید و جو **کعبه صوفی لباس بر قدم اعتدال**

صوفی لباس نازق پرش و چوباس تنجیم لباس صوفی مناسب است از جهت کبریا  
 رنگ و زرقه جبر ایراد این لفظ نموده **برم تو فرود من و از زرد دولت در آن**  
**در طلب زنده است جوی طرب فیه چار زنده اول یعنی شده است از زنده ثانی**  
 جریان مراد است میفرماید که بر زم زم تو شست و شست است از آن جهت که از دولت  
 راه طلب طالبان در انجامش شده است چرا که احضار بهشتیان از آن  
 مراتب بهشت بهشت راست و بر شست و شست خاص فردوس که مرتبه  
 اعلی بهشت بهشت است در آن چهار جوی که یکی از آن ماهی اسب یعنی آبی که  
 تغییر نماید طعم آن و دیگر شیر و دیگر شراب و دیگری حل است و این چهار از  
 لطایف لاکولات و مشروبات محسنه است حاصل کلام آنکه مجلسیان  
 بسیارند نظر بانقد مراتب بمان یافته اند و اسباب طرب مجلس نو  
 حکایت که تمام و اختلاص اندازد مانند جوی که در بهشت بصفت جریا و صفت  
**صبح ز شرق چو گرد برق ز آتشگاه** **خنده زنده و ابرق او برق و آ**  
**طلعت ز شرق چو برق ز آتشگاه** **من ز شرق نموده مهره ز آتشگاه**  
 چون آفتاب در تحت آلاهی باشد تاریکی کمال ارض است طولانی محرومی خواهد بود  
 از این جهت خلعت شب را صند بر مال فرموده میفرماید که چون طلعت از جانب  
 مغرب نمون شد مهر که مانند مهر زشت از شرق آتشگاه که دید  
**آفتاب حاتم خا اصف سبحان پای** **بخی خا اصف جعفر اوشن شاه**

تفسیر



آهف و در حضرت سلیمان علیه السلام بود و با نراج و انش و هیانت رای اتعانت  
داشت آهف شخصی بود و در نهایت فضل و کمال و محی بر یک و خالد بن جواد و جعفر  
بوده اند و جعفر بر یک نیز نیابت جواد بوده و مارون اگر شید مروت مفرط  
اتعانت داشت و مشهور است که عرب بری که مدت عمرش بشر است  
حرف شده بود آب غدیری که نسبت آبهای تیز فی الجمله غدیری داشته  
رسیده بجان آنکه مکر از آبهای جنت است تحفه ارون ساخت و مارون اوزم  
مروت و احسان از ابا و سلوک داشته از طرف خلافت فرات اورا روانه  
نزل او ساخت که بجا از لذت و کرامت آبی آب فرط مطیع شود و از سرگشته  
کنار خنجر غلبه بر حسین اندر دست آمد **کجا غلبه برده بکار بر کل سوری کجا**  
**بسته من آن اسب بزم پس که بکسدم** کرده زبان عذر خواه آن بسته حسین  
از اسب بزم مرا و شرا بخت نعت و تحویل دادن خنجر طبعان از راه افندی  
در زیستن آن ترک آن مقصود است و حاصل معنی آنکه در کجایم بجا که ترک شرا  
کرده بودم و انابت و توبه در خاطر رسوخ یافته بود آن بسته حسین عذر باین  
بسته و عذر ترک شرا را از من طلب کرد و بعد از آن **بلید برده شست نه مکر و پس که اسلام**  
**گفت برده شرا و بانی می بود و خوار** از دو برده داشتن می مقصد آنست که  
معذرت مرا گوش نکرد و از اسلام کردن مراد از او زدنت چه سابق از او زود  
بجای سلام رسم بوده و حال نیز در ولایت ما و انهر معلولست و از سره درین مقام

مطلع

برجام

برجام و سر قح مطهر است بدلیل میت لاق چون سر قح نوش کرد و در کج  
بر کشد و حاصل معنی آنکه چون معذرت را سموع نداشت شروع در سپردن از غیبه  
فرمود این خمی خشی چون نوش کنی خمی خشی **در سر رنج و غم خیزد آور دما**  
**خاکه بر سر کمر خسته گذشت** و انش که گرفت پدایس و خفا  
بر آوردن و مار بعضی ملاک که دست و از خسته مقصود برج سبذ است در کجا  
گفته که آنرا سبذ است هر یک از میزان اشغال می باید که لیل و نهار و کرامت  
محل تساوی اعتدال است و پاد طوف تر از و در تیر بر ششی گویند مقصود این  
درین وقت که کمری لیل و نهار تساوی یافته معنی بجه اعتدال سید ازین  
خوشگوار و شش کن خوش و اسر و ساز **خواجه دستر شاه و اور ملک پایا**  
**دین است پناه ملک عجم افکار** قمار معنی مصدر است معنی باله و مصدر معنی  
اسم فاعل و اسم مفعول و اسم مکان و زمان نیز آمده است معنی مغز بر وزن مطلب  
**کردن از آن ناخت جعفر خیل بابا** باور و لای دندان گشت میل کینه و آ  
**بر سبذ بزم راجع شادی رخت** که ترش و بر شید که خانه باه احتیاج  
با آنکه از باب تبسم بخت بر برجی از برج دو از ده کانه طبعی قرار داده اند  
چنانکه از مدخل منظم چند پست درین باب در سبک نظم معلوم است  
بر چهار آه و طبعی و دان **ریج نادان همیشه خیار** **حسنت آتش و شید و کان**  
**زرد خاکی و جعفر خسته طلع** طلع جز او دلو بر سر و دان خرد یک و در ش عقربا

مطلع



از سینه اشکال که در خرم شاد می بین از آن خبر ده که سوخته شد که کال تربت  
یا مکنان فلک که نوا که باقی نبات باشد از مرتبه کال بوال ایل کشیده چون  
باد زیاده ای فرو خیزد آتش و شعله زدن مشا از زیاده ای تاثیر آن حال این عبارت  
در سلاک نظم در آورد **حلقه سیمین زده چون زهر شد به**  
**عینه زین نشان بر او نشاند** یعنی از وزیدن باد خزان بر چهار ابر که بر پشته  
دشمن خوار ابر که بخت بر کاهای بر ستان و چون عینه بعین بگریند نبات  
زهر و شایست بر کدوخت بعینه سلاج بر کدوخت ابر پشته ای شایست استخوان  
جست **ملک جهان از انعام دین می آید** **خواجه صدر کرام ز چوای و چای**  
**نخزاده آفتاب منیر او شتری** **بنده او آسمان خادم او روزگار**  
مراد از چوای و چوای که در فلک باشد که زنده آن نه فلک شایست  
عظمت و تاثیر و غیر آن که از آن بود که مراد چوای باشد و چوای و چوای یعنی منزل  
و باعث حکمت است و سیمین سیمین جمله مغنزه و غیر چوای یعنی فریفته است یعنی  
کال فضل و نبات سعادت با دوستی که تا فلک او جدا که فریفته او کرد و  
**ختم تو گزینست در دست چو پهلوان** **از سبب کین او تیر تو جوشن کدو**  
دور بالغ چون حد درشت خواهد شد لازم دارد و باز از او کینه جوئی مجرب است  
از آن جهت ختم مدوح را بدو نسبت داده میفرماید که اگر ختم ترا در مردم گذاری  
مرتبه نهان نیست بسبب چیست که تیر تو در کین او جوشن کدو آری میسما

**شاعر خاتم بنده حامی ملک** **نست تو مدح او خوانده که بر من و بار**  
**نست بخت نبات خواجهی** **مخضر و زبر شد و بر من را بعد و خست**  
و بار را مجلس پادشاه نسبت کرد بخت آنکه کینه کدو در آن راه نسبت  
مدح اگر مثل من نیست **بجام و کدو** **مثل تو مدح نیست شرف و حق کدو**  
**چون اگر در چمن مدح تو کوی سینه** **یک چو طاهر نیست بخت کدو**  
چون مدح ثانی پست سابق را بر وجه مثل خدی قابل شد درین پست افران  
کرده میگوید که قابل مثل خدی شده ام بصفت مدح که از منی پست شده ام مدح  
حالات و صفات چه اگر مثل تیر مدح سرایی تو با من شرکت جویم  
می تواند بود اما طاهر و در مرتبه سخن آثار و علامات پادشاهی نسبت  
چون **آفتاب منیر شد صبح آفتاب منیر** **سیاه آفتاب در راه بان**  
در مدح مدح من از شب بروزن مغول فاعلان مغول فاعلان لغطه بادبان درین  
بخت نبات است که تو از آن بود و آتش من مدح از بخت شوق است و من درین  
را که لازم صبح است از سیاه آفتاب من است و بادبان اخضر بادبان فلک است  
آن خایه های دین از سقفت نیم خایه **سیاه شد چو پیر و سیاه شد کدو**  
خایه های دین که اگر بخت سقفت نیم خایه طوفان خلق الاض فلک مراد است و سیاه  
شدن یعنی نابینا شدن است و سیاه آفتاب است و پیر زدن یعنی  
پرواز کردن است درین پست رعایت است و کدو یعنی طاهر و ثواب







نیزین رسن خطاط شاعی خوش شیدت یعنی هرگاه چون زفر من خطا کردی زیر کین  
غایبی و نیز تو اندو که خطاط شاعی آفتاب از زفر من سبب داد باش  
**چون دامن زفر من دانه بستم** **کریستنی چشم بکشد کعبه**  
خطاب آفتاب و اشار به زیادتى نور و حیای مجرب آفتاب در حال حرکت شتاب  
بهمری جبر تشبه سیما به صفت میفرماید **کشد که در چرخ چون چرخ بکشد**  
**فریاد ازین فتنه گران فعل سبز چادر بادریخته است** هر که سرستون خیمه  
از جانب ارشاد در ان جای میدهد و نیز چرم پاره که اطفال به در میان  
در گردش آورند و نیز آنچه دو کس چرخ زمان بان متصل شود و بسیار بآن  
از حد و نیکند و در کشش کی خود را به چرخ بادریخته است داد و درون رانند و نعل  
**آفتاب پسته دیده باشی چون کشت بخت** **دان استخوانش پرده ان بزی زده دانا**  
چون کشت از زیر روز بر صاحب پست شدیدیست و پسته را نیز همین حالت است  
پسته را بکشت نسبت داده و ازین پست مقدمه اظهار شجوری ولى قدرى نموده  
**که چون کشت سر آمد و استخوانش** **سایه غیبه ازین در چشم هیچ جا نرود**  
یعنی در هنگام مرگ اگر عیانی سر بر سپیده ننشاده خود را در لوازم ریاضت و مراقبه  
هلاک میسازد و هلاک ساختن مبالغه است چنانکه گویند اگر زور بکشد که فلان بکشد  
ماحصل آنکه اگر کمال سعی در تحصیل مطلوب بجای آورد از غایت بی وجودی که لازم  
دارد نیست در چشم بچاکش در نخواهد آمد مانند کشت که سایه او بر زمین نمی افتد من نیز ایست

دکم وقع خواص بود و بی سایه بودن کشت از آن جهت که سایه او در نظر نمی آید  
**ای ای جهان عالم دیدی که از اهل شرف** **دکتر که بقیان ستم شکست زهر**  
خطاب آفتاب است از عالم عالم اجساد مرا است و آفتاب در ایگان از آن جهت  
که کلماتی که از عدم بوجود می آیند هر کدام را اطفال دارد و آید در کار است که مری ستم است  
که فایده تمام چنین دایه است و کشت و سر در زیر معنی زبون و شرم زده باشد  
**آفتاب خضر آتش مری باو میسوزد** **دانی خاک در بند ابدال غریب**  
از جهت اینکه بقای عالم با آفتاب است در ظلمات جان ارفی باشد و اگر آفتاب نباشد  
عالم کل ظلمات خواهد بود آفتاب آفتاب خضر فرموده و از جهت دفع تاریکی  
آتش گفته و چون باعث حیات گونا گوست باده و دم می شپه فرو و مقصد شتاب  
آن ملک است که آفتاب عین آفتاب خضر آتش مری باو میسوزد است از خاک در بند کشت  
در شرف ان بزرگ و عزت و مغری یا به **فنا بجا بکشد از دو سستی دو کعبه**  
**چرخ بکشد و شمن خنک کند و سپهر** مقصود از دو کعبه حقیقی و مجازی است بکلیله  
از مذهب باشد یا خانه کعبه و خانه مذهب و از چرخ بکشد و شمن مراد آنست که دشمن بکشد  
عالم است یا آنکه چرخ که دشمن بکشد و بی مانند است و دیگر جز است و تشخیص اذن و نه جز  
و سبب دارد و یکی تشبیه فعل و جز او یکی زیادتى نور و ظلمت در وقت بودن آفتاب  
در جز او این باعث تفاخر است **این کعبتین بی نشن آورده و سر کعبه**  
**تبر دو کعبه ششم چون کعبه مع کشت** کعبتین مهره زاده اگر نیند خواهد یکی خواند یا



و درین مقام لفظ یا وزن علامت تشبیه نیست و این اشارت و قرینت بملک و بلندی  
 مکان شاعر و درین هرگز نیست بابریت باشد که خطاب با کتاب فرموده است  
 نیست که لفظ کتبین مراد آفتاب باشد و با و نقش در کلام خرس بچند معنی آمده  
 یکی بازی که بر وزن مراد باشد و هم معنی لایق و سزاوار چنانکه شاعر گوید  
 لباس ز کفش شای چرخش دارد و **تن برست** نقش بر یاد دارد  
 سیم ارتسام پذیرفتن و درین مقام مراد از بازی نقش است که هیچ بازنده از آن نقش  
 مراد بر نیامده بنوعی که گویا نقش است و با وجود این حال برگزین در آوردن  
 کعب مراد بلندی قدم است و باین لفظ اشاره به پای بر سر نموده و کعب بن  
 مداح حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بوده و مداح خانه کعبه نیز  
 اند اندای چرخ کعبه صفا و مرده **سر کعبه شای شرف صفت می ده**  
 صفا و مرده دو کعبه است که در حاج فی باطن آن ظهور می رسد و چون کوشش می دم  
 و در مصاحف و تفسیرهای اکثر در بر حسب آن دانه اندای عظیم که مانند آب آن که  
 باطلت نسبت دارد اشاره به بزرگی برج نیز نه اند و چه سافت میان صفا  
 و مرده تمیز است و بیت قدم قرار داده اند معنی باز آری که قربان فرقه تا بحر حاج  
 در آن می مانند و شعر مکانی که خلق اینجا سر تراشند

رقعه

در انیسیر کز آورده است که چه می رسد

و تفسیر کز آورده است که چون جابر قدسی را با نوار الوصیت شوقی بدید آید  
 و است ایشان را ابعات بافی مستیز کرده اند بر زقون اشاره بآنست  
 پس از آن منج نور و مصدر رحمت نظر شوند و فرمین اشاره بر آنست که کعب







در بیت که نشسته توفیق نقش و نگار خست مقوس نکرد و توضیح آنرا بطریق اولی  
 چه طایفه است که عمارت رفیع که مندرسان آفاق در آن اظهار ضرر مندی نمایند  
 بی نقش و نگار نمی باشد و درین بیت اشاره باین معنی کرده گفت که ازین خست  
 قوس قزح ملون شده و همچنین درین طاق خدای که از لوله ارم شده خدایت گار  
 سطفت انده فرض کرده باین آنرا خست نشسته فرموده که از آن چنین فلک نشسته  
 و از طریق مصر از مصر طبرستان است و از طریق که بر طاق ملک مصر باشد یعنی صورت  
 یافته باشد مراد فلک تو باشد بود و در ملک از عکس خدای که گامیه در اطلاق اعتبار  
 نموده که درین افلاک مصر نه و چون افلاک طاق و ایبار که نسبت کردن  
 عرض اظهار ارتفاع بارگاه ممدوح است بر فلک چه طاق بر صحن مشرف و نهایت  
 در چون بخیر و در مل و امثال آنرا باور نیست میدهند و سلیمان علیه السلام را  
 بحال گشت می ستایند و در آتش در آن مندرسان جن و انس در خدمت او  
 بوده اند مندرسان طاق چه را و او را پس گفت موسی خضر صهار آن دیوار بود  
 کرد آن حکمت که مقتضای بود بای آن مقصود باین دوست داد اشاره باین  
 که بتقیس حکمت الهی این یا تمیز یافت و مرقع بر او مجسمه نگارنده و تراشیده  
 خست و اگر ندانند فلک نام و از حضرت زهراست چون وضع در و در کی بعبقار کشی  
 نوح است علیه السلام این صفت ابابوس است داد و آنچه با شراب پالوده  
 شود و غیبه جشید است و اگر با جاقم و نمکین و بلقیس سلیمان علیه السلام است

و اگر

و اگر در بار آینه و سد و تیغ و امثال آن واقع شود سگند است  
**ایم نجار سقش در روی هر نگاری** چون خلیل بن اربلی بخوانده از کتب  
 یعنی ایم نجار سقش آن طاق که اهل صفت ظاهر ساخته بودند در روی هر نگاری  
 در نگاشته و تصویر کنی نظر میکرد چون از مرتبه بشری تجاوز بود و مثل خلیل بن اربلی  
 میخواند که از کتب درین معنی آنست که خلیل بن اربلی بروی ایم نجار بنی میخواند  
 ایم بنی بروی صورت این بنی میخواند **خارده عطار دلا جود کرد خون**  
**بنوشته نام سلطان ابلی صفت** از خانه زدن مراد خازن دست قلم او کردند  
 و نیز کردن و در جبهه دارد یکی خفی کردن دیگری تند داشتن و خوب شدن یکی  
 صفت داشتن ترتم نام ممدوح بود که دیگر نقوش مرقوم نموده باشد و از  
 صفت مبرهنه صفت فلک مراد است **نامیده زهرا طرب علی آفتاب تابش**  
**چک ارتفاعی ابلی شکل** مراد از ابلی چک است و در چک  
 عبارت از ربع دایره است که محاط میشود بدو خط که یکی را خط شرق و غرب گویند  
 یکی را خط نصف النهار و از کلمه ارتفاع مقصود همین درجه تر ربع است چنانکه  
 گویند ارتفاع آفتاب میگردد یعنی درجه بلند آنرا تشخیص نمایند و در وقت ارتفاع  
 گرفتن اصطلاح ربع چک در مجاز آفتاب میدارند و خط ارتفاع میگویند  
 چون از برای چک مرتبه بلند میگویند و بطریق دیگر چک را اصطلاح  
 گفته و چک را بلند است که آنرا معنی گاه است چک میخوانند و از شکل



سفری مثل سفر است و چون از آنجا که خطوطی که بر آن کشیده است طراوت  
فرمان ده سلطان محمد آمد **جبریل جان محمدی خصال حسیه**  
یعنی محمدی که جبریل غایت و مراد از جان درین جا بدست چنانچه در مناسبت مجاز  
قلاع واقع شده که تیر و تفنگ از پرون بر آب و گل و از درون جان و دل مجاز  
و چون جسد مبارک آنحضرت سایه داشت ازین جهت جبریل جان فرمودی  
حیدر بخت جان بخش در بزم و جان ستانی در بزم و جان بخش در جان ستانی  
و قضیه عاود اوجی علی السلام ظاهر شده **ای غزلای جان طاهور بسته زبیر**  
**بکشای غزلای بر برای غنچه** از طاهور بسته زبیر مقصود حسن از طاهور  
باشد و غنچه تر که در سنگ تمام فایده کند **ای غنچه رخ تو در اندر که کش**  
**پای دولت تو در زرخند شکر** زار که میبینی که زار و مراد از گریه زار  
آتش صدا و شر آتش است در سنگ تمام سوختن یعنی که در حال طلب بخت  
که سوختن او در آتش اثر کرده یا گزیده و مثل او را بیکدیگر تا بریت و در حالت  
زرخند سوختن چای شکر از لعل او آتش و تقصیر شکر است در حلاوت زرخند  
**در پیش شمشاد است ناله** **جان بخش چرخ ملک کشته کشتن چرخ**  
جان بخش چرخ ملک شمشاد برای آن گفته که سلطان مرکز از باب حرام و انصاف فرمان نداده است  
**شاد فلک نیست خورشید عرش نیست** **بهرام که زبیر و جبریل**  
جنبه کمال است و سوار می خفتن و قتی میشود که از آب سوار می شود

نفسه

مبلغ

و این معنی اسما و بخت که در سنگی که از آب سوار می شود که زبیر و جبریل  
سوار شود و فلک تنه و زار ابدل اسب مانده سازه و معنی مصرع ثانی اینست  
که ذات ملک بصفات جلال و جلال انصاف تمام دارد  
**جبریل نام صولت تمام نیست** **و ابرای الیعت ز الی مانده دارد**  
چون ز الی ز غنچه پرورش داشت و غنچه امانت مصرع ثانی است بود و  
فان شده بود و باین ز الی امانت است و باین ز الی مانده دارد و مراد از  
معدوم است و در ادبی و تقدیر ز الی معنی پرست و زبیر یعنی آمده که شکر گفته است  
**تغز تصیل دین لای غنچه دولت** **در طلیسان قوی طلال لسان اسرار**  
طلیسان چای پرست که بفرمودی پرستند و در خوش تیغ را بآن چادر بست داده و در  
بغم اول و تشدید ثانی ستاره است و اسرار فسانه و قصه خوار از گریه و چرخ  
در اکثر ادب بر شرح رزم مبارزان مضار مجاهدت میفرماید که تشبیه مدح آن  
که که باعث زبان درازی فایده گویان شد چه در چند سرشت کلام در شرح  
معدوم خوانند که طلال منداش از اسیر است این که تشبیه اطلال لسان باعث  
طلال لسان اشاره به بانه است **ز الله مات فایض اقلیمای فضا**  
**اقلیمای کین حکم ترا حشر** اقلیمای جابر معدوم را که بعد از که حق را جا  
ماند مثل طلا و غیر آن معنی غنچه و لطیف آن و ایضا نام دختر حضرت آدم است  
که در جلال ایل بود و درین مقام معنی دوم مراد نیست بلکه معنی اول مقصود است







استحال می باید و این کلام از آن جمله است چون در غضب مال با دشمنان عظم پش را باز دارد  
 مناسبی است آن قوم را باین صفت انتقام داد و انتیاز آنست که  
 آن قوم منما با ما بن عمل اقامه نمایند و این گروه آشکار و نهان سیه محکوم  
 ردی هستی اطلس مصری بن عامه **خاک بر آب ابریشم ترکی و شاق اورد**  
**اطلس سبک آتش اصل عامه از نخی** ابریشم چو باد میسان ترکی زبان تند  
 تعریف تشریف که با نام خانی تعریف شده میفرماید که خندان شهرست که از حبس  
 از اینجا آورند و اورد یعنی حوران سیه چشم است و از نخی اینجا قطب اراده کرده  
 و مراد آن خواسته که کفایت ابریشم است تشریف ملک جاده اطلس قمری  
 و عامه ابریشم مصری با اسب خندان و خدنگار سیه چشم بوده و مندرجند  
 و عیلم آمده است و در اینجا مراد معنی ثانیست یعنی کتیز که خوش الحان  
 در غیبت من آمده ای حدود پسا **چون زادن تخت و درون چهر**  
 فحشی در روز حیات رسالت ناپیچلی اند علیه آله و سلم از مادر زانید بطرف خن کفشی  
 از شهرش پرورن کرده بعد از مدتی باز شهر آمد خلیفه اول وفات کرد و بگوش بد کرد  
 عشرین سال عمرش چنان حاصل **سپین قیقه جاست بر نه فلک مقدر**  
 چون تکمیل در بر پشت و قیقه است میفرماید که جاه و بدرجه کمال رسیده است و بر نه فلک  
 قدرت یافته و غالب بر او آمده است **ای پروا معظم با نوری روزگار**  
**ای پیش آفتاب که هم ابر سایه دارد** در بحر مضاع مشن از لب کفوف مخدوف

مفسر

بر وزن معنول فاعلات مناعیل فاعلن دوبار در اینجا نکر است کلام در آنست  
 که شمس بر نه سماعت و این اشاره به جرم رویت محدود است  
**بحون فلک صلیق ایستاد بر و طوب** **قطب تیغ تیغ زمین گشته که رسا**  
 مخاطبه است با پرده و مظهر مقرر است که فلک او قطب است و پرده بر و تیغ  
 آویخته است همچنانکه اقطاب نسبت داده کرده و این کفایت از برای زمین  
 از آن جهت است که متخل عطلت آن پرده بوده باشد یا اینکه چنانکه که تیغ زمین است  
 این دو تیغ با پرده طمان حال است **در خاک کرده اند کیان در نه مردون**  
**که در نخی از پرستش نه ملک اشعار** یعنی که ملک کیان که پیش داد بیان باشند  
 در خاک خفته اند و الا که از اطاعت و بندگی ملک را برادر از دشمنان سیه چشم  
 جاده کردند که بن پسندش بر این نظایران این اشاره بر است که بزرگی سلطنت آنار خد  
 قید اند خوانده اند که نانی بود پادشاه **اسکندر آمدن بر سولی سخن گفته اند**  
**اسکندر است دولت و قید اند و نانی** **نه از این قیاس شد طبع شرمنا**  
**کا کون بنگی و پرستاریش** **قید اند غنی کنند اسکندر افکار**  
 سخن قید اند به نالی که اسکندر شمر است مراد آنکه کسی از طلب دولت و پرست و دولت طلب که  
 صبح از جایل فلک آسخت و خورش **کیخفت که دیدم شد از خور زرش**  
 در بحر مضاع مشن از لب کفوف مخدوف و در نالی معنول فاعلات  
 مناعیل فاعلات دوبار اویم در اصل تخت پرست و سیه هموار و کفایت بخلاف آن

مفسر



مقصود آنکه میباید شب در که بر بختی مبدل شد بخت شمع آفتاب چون شمع را ناما  
 نیست و شمع که شمع آفتاب شد ازین جهت فرمود که ایدم شد یعنی ناما و شمع  
 بهمداری شمع آفتاب بدل شد و آهمن یعنی بخت برگشته باشد  
**برای سپاس که طره بام زمانه داشت** چون طره بر بریده شد از پنج خورش  
 طره بام یعنی کنایه بام است و صفت بوی منع مثل زلف و کاکل و نظایر آن و از  
 سپاس مراد که اکبت چون سپاس به پاسداری باشد و چشم که اکب نیز  
 در شبها باز است و از بام زمانه آسمان بسته یعنی هر که در سطح فلک بود از  
 زخم خورشید که آفتاب است بر بریده شد یعنی هر که بیدار بود در ایام سابت  
 معلول بود که در غاصفان منظره غنچ و لال سر زلف را می بریده اند لذل ان  
 فرموده که چون طره بر بریده شد از پنج خورش **صبح از صفت چو یوسف در تعبیر تن**  
**بکران چرخ دست بریده برایش** قصه یوسف در اینجا مشهور است و بکران چرخ  
 دست بریده بکران چرخ که مقصود از آنها که اکبت و وجه دارد و یکی از چرخ صبح  
 شفق ظاهر میگردد و سرفنی شفق را بکران است بکران چرخ نسبت داده یا آنکه چون صبح  
 که اکب از بختی بی باشد که یاکا کار ایشان از رواج می افتد و دست ایشان از روز  
 بخشی کوتاه میگردد و ازین جهت که اکب دست بریده فرموده چو در آن وقت دست  
 ایشان کوتاه است از خود غایب و دعوت **شب کیمیدان کشاده چو جادو زنی بکمال**  
**بسته زبان و دود و کلاک جبرش** مقرر است که چون زبان جادو بجا اشتغال

می نمایند سر می کشند و زبان از غیر انسون می بندند و آتش در مجری کرده برده آنها  
 و جوارب می بخورند و بر آن آتش بر خیزد بر آمدن دود و ابلخ میشود الخ و ستار  
 بآن آتش تشبیه کرده و سیاهی شب را بکسی و آن زن جادو زبان بستن با دود  
 کلاک و جبر است که شب زبان آرام خلق است و هم در خواب می باشند و نگه می  
 دود و کلاک و جبر نیز اشاره بستر و سیاهی آتش و در از بی طلال است زبان بی نیز جادو  
 نسبت دارد **شب انداخته عالمه خاور چرخ است** **کاستنی دلی کند روی لعلش**  
 بطریق سوال میفرماید که مرگ در اصطلاح شب آفتاب است علامت نزدیکی نشانه  
 آفتابی باشد یا مشرق چو است و در زدی دی مشرق ظاهر است  
**شب عقد غنچه را که درون خروست** **تلاوت صبح غالیه مبارک و غنچه ش**  
 عقد غنچه عقد بیت عرب از مردارید و مهرهای غنچه و خلعت و پوشش و  
 بآن تشبیه کرده یا خلعت و اسطریان دو کوبه بجنه و کوبه یا مهر و آریست  
 فرموده باشد مرگ عقد بسته شد از اشکام می افتد و اجزای شی مشتمل بر آنکند  
 میشود و پراکنش می یابد و این گستن عقد را بمنی بران ساخت  
 که صبح از اجزای غنچه آن غالیه سازد و مراد از غالیه ساختن صبح را یجه صبح است  
**بل عاریست بام و در کعبه اسج** **ز انات طاق طاقم فرموده منظرش**  
**چو یک بند صبح مکر زان کاشته** **با صورت صلیب بر ایوان قیصرش**  
 مقرر است که ترسایان صورت صبح را و صلیب بر ایوانهای بزرگ و اکابر نقش



میانند و چون یک تن فرستند آن را که میزد و جای بستن آن را که رفیع باشد آن طبقه  
از آبلش طایمی باشند مقصد آنکه هیچ کس را که نفع حاصل است از پاسبانی بام  
و در کعبه در نشاط و مباحثات کمر ازین جهت نگران دین و معتقدان گشته با صورت  
صلیب بر دو بام قیصرش نقش و نگاری نمایند **مرحله بادیه است** و آن **پاش بر سرش**  
**تزیین و معنی** در اصطلاح مشهور شده و آگاه ساختن است  
و از لفظ پاش مقصد آنست که در میان مردم و مراجع ثانی آنست که مردم را در صورت  
و تزیین و معنی معلوم است و میفرماید که فیض آن بادیه را این مرتبه است که آنچه فرست  
ببرکت فیض آن بادیه از خاصیت حضرت گشته محض نفع میسر کرده  
**که در کتب و کتب سیاه و بادیه است** **بادیه است** زاده خاک **مطهرش**  
از کوه و رخ مقصود کیمیا است در اصطلاح و اظهار برخی کتابت از کوهی آفتاب آتش  
ساری سوری بادیه است با نفع رسانای باد آن بادیه و قید ساری و کیمیا است  
سخنی است و تیرگی جرم زمین است و بادیه است و این را **بادیه است** و از آنجا که  
مطهر آن بادیه استن اشاره بخوشبختی و کلیه خاک مطهر بادیه است  
نسبت به بادیه است چه فرزند از اجزای بادیه است و استه اند  
**غریز بی ایت مشهور بادیه است** **عمر و باره در سفر و معراج و پرورش**  
از لفظ دوباره مراد مکرر است چون معرست که در راه که مطهر کن اهل در رسد  
مرسالمی باسم او در دفتر کرام الکاتبین می نویسد میفرماید که اگر قطع حیات

معنی

تخصی

شخصی در آن بادیه شود آن غریزی دیت شمار چو دیت آن حیات دوباره او را  
می نماید که دیگر باره در مسلک حاج انعام می باید و جمعی باسم او نوشت می شود  
**آن گشتی در دهنه تراز بادیه است** **خوش کام تر از دوق و چهار گشت**  
**لنگر شکوه** **با کندن معنی پس چرا** **دو چار لنگر است** و آن **بادیه گشت**  
توفیق شمران را حله بادیه میفرماید در تیز روی طایمت و شاز از آن گشتی است  
و بادیه را بعد از یو چون لنگر واسطه است میان گشتی و تفرقه یا چهار ستون شاز را  
لنگر فرموده میفرماید که لنگر کا جلالت دفع شکوه بادیه است به جهت که باعث  
تیز ناری آن گشتی نباشد و بگوشت سرچ آسمان قطع آن مرحله  
میفرماید و اعتبار نمودن بادیه را بعد از این مقام استعاره مکنی است  
**کیسوی در کوهی نخلدانش پر جهم** **بستار چو کوه و ماه و در شش**  
غالباً برقی سیاه بر کوه و انصب کرده و چوبی در زیر رفوف آن در کوهی  
که سرچها و کبده کوه آن قائم می شود و از بادیه کوه کوه نیز گفته اند آن چو  
و در را یکوی نخلدان تشبیه نموده **یابی مست و دهن مرج گاشته**  
**و از میان چو تاد و نقطه که مغش** درین مرتبه تشبیه دیگر میفرماید باین طریق  
که یابی است که گشته یابی واسطه قلم و دهن مرج باین شکل گاشته در میان مانند  
حرف تاد و نقطه صغر نموده و به تشبیه و نقطه است نه اضار و نقطه و مراد از  
و نقطه ساکنان کوه اند و صغر بجهت آن فرموده که کوه را پریشانی باشد



که حجاب آفتاب بر آن مثل آن میگرد و نشیند که آن گزافه در آن حجاب مخفی می باشد  
**چون صد هزار لام الف نامه یک یک** از دست و پاکی بسیار بر سرش  
قایم پای شکر است و دست او است ازین جهت که دست شتر از ابدام الف شتر  
فرموده چه از صورت پادشاه شتر این صورت تحصیل می باید که لام الف است  
**سال بیان یارید و فرغی** زان قصه که گفت کردند باورش  
**بارگونی مرا که بدیدم چشم خویش** اس سال چون فرات رودان چند فرزند  
**خلی بود حاجت را که در آب چشم من** همچون سپیل که بران خاک آفرینش  
**یا شتر آید ازین دست روزگار** نقش لاجرم بران سوه و در کش  
فرز بگیرد اگر میند و با شتر یک منی است چنانکه حکم از دقتی گوید **سه** اگر آب تیغ  
در رفتن آب در دست و پا بود و دست فرغ و در فرزند مولانا سرور می نفع  
فادعین جوی آب باشد اما در تحفه جامی باشد که آب بران گذشت باشد و اندک  
اندک در کرامت باشد و از لفظ باور گنی مرا مقصود باور گنی از نیست مقصود اشار  
بکثرت است که خلیفه بخت خیر است سپیل شنه لبان آن بادیه فرموده و سپیل  
و مثل آن از آب چشم خویش نسبت کرده میفرماید که از کثرت آب حاجت من برده  
که اگر آب چشم من چون سپیل ساخت بران خاک غبار آلوده تیره یا آنکه شتر  
آید از دست روزگار هرگز در نقش لاجرم و بدین معنی ثابت گشته  
بنوعی که در آن میفرست و این گنایه از آنست که امکان خوش شدن ندارد و ایراد

لفظ از دست روزگار اشاره به شگفتی است که چون در مقصود عالم ادراک تغییر  
که شتر مراد و جی باشد از لب تیری اهل روزگار نقش پذیرد و در آن گنایه که در آن  
**اینگه بران عرفانست بنکرش** طالع چون عرض جنت و صفتش اکبرش  
خیر طالع را جنت بر فاسد و ضعیف اکبرش درین صورت معنی چنان شود که عرفانست  
ملاحظه کن که طالع آن در آن عرض جنت است مثل صفتش اکبر مراد از آن سخنان  
محشر است در آن عرفانست تحقق یافته و چون عرضش شکر میگوید و اجتماع  
اهل لشکر و یک مقام میخوانند بنابرین روز محشر عرض اکبر فرموده  
**دیده دار ملک الکویت صحن او** فراتش میبردیش و بادوب شیرش  
دار الملک و دار السلطنه تخریف سواد اعظم است معنی قرارگاه سلاطین اهل  
ملک و خانه کعبه ادار الملک الی فرموده و معنی در ملک الی که عالم ماست  
و لا یوت سواد اعظم و این اشاره است بحال جلال و قدر خانه کعبه  
و چون دمیله مقدمه نموده خانه است بلی و اسطوره وقت دیگر حاجت بخانه خدا  
دری آیند ازین جهت صحن عرفانست و او سلیه دار الملک الی که عرض از آن  
گویند فرموده و ضعیف جیش را جنت یعنی و شیرش را جع بحر مل  
**روزگار نقش و آه مشعلش** حزن سواد صفت ملک الی حکایت  
چون یک تم علم بذات واجب ادراک مرثی است از ملاحظه اثر و از وقت نفس  
ریافت گشتن حق اندکس حاج و مشعل آه ایشان نور وجود الی در نظر آید

طالع اکبر



پندگان منکر و متعصب صف ظهور می یابد ازین جهت تحت نفس ایشان از اندیشه  
فرموده و بنابر آنکه ملائکه را از جهت تجرید و عدم تعلل و قریب بیاگاه احدیت  
از فرشته اناس قریب زیاده است ازین جهت ملائکه را حربه اند فرموده  
و حربه یعنی لشکر و معنی جزوشی آمده چنانکه در اجزاء قرآنی ربع جزو حربه  
مینویسند و انشای بر عسکر نسبت کرده از جهت دوری نسبت اجسام و مدت  
و چون قریب است که در موقف عرفات شصت هزار نفس می باید که در احرام در آیند  
و اگر محرم از نوع انسانی کی نماید ملائکه بصورت انسان با حرام در  
می آیند حربه اند از صفت ملک و انشای عسکرش بشاره بآن معنی است  
که درون کاسه پشت چو کفگیر چرخش **نظاره سوزی نده و لان کفن پوشش**  
یعنی کفن در بر و عرض از زنده و لان کفن بر جاییان و چون جائه احرام پارچه نادر  
و چادری می پوشند و کفن را نیز نمیدانند ازین جهت حاجب از کفن فرموده  
که در کاسه پشت بهشت مناسب شکل فرموده و اگر اکب را چشم کردن اعتبار  
که کفگیر مانند تمام چشمش فرموده **پوشیدگان خلعت ایمان که است**  
**ایمان صفت بنده سران و عسکرش** مراد از عسکر فضای عرفات است چون ایمان  
از زیر لباس بی نیاز است و متورست که تخفیف سعید و شقی و مقبول و مردود  
در روز است شده و در علم الله موافق واقع مثبت کشت بنابرین پوشش  
خلعت ایمان گفته که در روز است مستعد بر پذیر این لباس شده اند و مانند

ایمان بی نیاز از سر زبور و در فضای آن موقف حاضر گشته اند و از سران درین مقام  
سروران همراه است چو جمعی را اگر قریب در درگاه الهی تحقق یابد که در ملک حاجت  
شوند از سروران محکم الهی خواهند بود و در هر منکلی در محلی دیگر بوجوب حدیث صحیح شرح شده  
**جبر الی خطاب عفت روز حج** از صبح تیغ و زجل الی وجه بنفش  
جل الی وجه که است مشرف بر حوض عرفات و متورست که خطیبان مثل عمار شیرینی  
برده و شن میگذرانند و بلند از من خطاب است اقدام می نمایند  
**خاک نماز که در مرجع زن چو آب** از چشم هر که خاکی و آب است که در  
از کوثر تر که در کربلا خونی حاج است و از خاکی و آبی بودن که مقصود آنکه آنجا  
از کربلا نیست و خاک نماز خون دیده و همان مانند آب مرجع زنت از خون تر با  
**آورده هر خلیل و پی نفس خاک را** خون بخیه موافق **زیر آبش**  
یعنی هر که دل او بصفحت خلعت و محبت بر صوف باشد و در آن مقام نفس پاک را مانند  
علیه السلام که والد اش با جوست سری برود و خود را زنده جاوید میکند  
**استاده جندای و مرجع زیر دست** حلق محل ربوبه از آن تیغ احمرش  
سعد و ارج منزلیت از منازل قر که در ششم ملک واقع است و مرجع در پنجم ملک  
واقع است ازین جهت نیز دست است و مرجع تمام از جندای تعصب است  
و از مرجع کادر تعصب خواسته و معنی زلفت آن مقام متبرک درین  
عبادت مرفه زست و احمر صفت تیغ اشاره بخون آلودگی است



گفتی که انبیا و امام هرگز مرتبه بود **حق کرده و در خرابی کعبه مکرش**  
 اشاد و بکثرت حاجات یعنی رحمت که در میان طبقات بیکانرا خدای تعالی  
 در آن مکان باز آورده بود **قدرت و تمکین و زاده جهان بود**  
**بر ناف خاک ناف نه ماده و نیش** چون مقررست که هر کس حج گذارد اگر گناه  
 چنان پاک شود که گویا آن روز از مادر متولد شده و باین برین فرمود که قدرت جهان  
 نوزاده و از ناف خاک ناف نه نیش که خدای تعالی است مرادست و نیش  
 در اصطلاح میل و شغف است چه هر کس میل دارد و میکشند که او را که در این مقام تمام  
 بریده اند و ضمیرش را بجهت بجهان نذر نموده اند **و دیده بقیع و زاده آب**  
**در حق کشنده و لوز چاه بقیعش** بلکه آن آب مرجع در آن باشد  
**تا بم بروج کشد آب آخرش** معنی اسم بقیعست یعنی تیره و خشک شده  
 و سستی آبی آفتاب بجهت خطوط شعاعی قصد فرموده معنوی ازین است که آنست  
 که آفتاب از آن جهت سستی را اشعار ساخته که از لوز چاه بروج و لوز آب  
 آخر چرخ را بکشد معنی آبی از آن چاه بکشد که در صفات آب دوی گویا  
 فلک تواند بود و نا آنکه از آن آب آخر فلک را آبی آبر و سازد  
**مر حیدر که گویا با ناست و نیش** **باین بیان می کند جنگ و جبهش**  
 جبهه ز کس را گویند و در اینجا گویا از چشم مطلوب است و پای چرخ است که در میان  
 آن حرب کنند و چون چشم را بسیاری می کنند تخصیص حرب باین بیان است

مطلع دیگر

کمال سیاسی چشم مشوق چه کامل دینی حیات اسوه چنان در زندگیاں باشد  
 و اظهار حرب بپای پل از قسم استوار گشتی است و قس از پل  
 شهاب نیز بپای پل گویند و لفظ جبهه بدان مناسبت ایراد شده  
**شکست بر جوان مجرب که اندک** **خوانده در کشتان و خورشید افروزش**  
**کوی برای بوس خلدین بدیش** **بر دست پای پیاف او سر پیشش**  
 جمل الاسود در دست است خانه کعبه واقع است و مهر نبوت نیز بر دوش است  
 آن سرور بوده باین جهت مهر نبوت تشبیه نموده است  
**این زال بر سپیدی اطلاق ده** **انکه بین صایه فرزند شورش**  
 یعنی اعیان طالب دنیا و ای سالک طریق هدی ترک دنیا و پیرزن صفت کبر  
 که زاده خود را در استماع خویش بشوهر اعتبار کرده و فرزند بجهت آنکه از  
 دنیا زاده اند و سرگاه زاده دنیا و طلب دنیا باشد و خواهد که از و منفی بایکدیا  
 که شمر دنیا میشود و دنیا را بکاخ خود در می آورد و او را اطلاق ده و در لفظ اطلاق  
 اعتبار مجازست چه وقتی اطلاق محقق شود که کجای صحیح باشد و سر سفیدی  
 به پیری و قدمت دنیاست و سر سپیدی را اگر معنی اصلی کرم لغوی افتد  
 چه زال بر سپیدی لازم است مگر آنکه گویم که نوز من حیث الرتبة مقدسیت خلقت  
 و از حیث روز اقتدار بر شتاب خواهد بود و امر از زمان بخت برده و در روز و شب  
 ازین باب بر سپیدی صفت زال فرموده **تا مشرعه و نیست جب و در مکی**



این سخن مستفیض و مذکور شد **بشیر** ابراهیم مستفیض در صفت دنیا آنست که چون  
 استغفار نیز از قطع نظر از مانع بودن حافظش مانند جیف و در شریعت مانع باشد از آن  
 شکر استغفار از حافظش محروم و همیشه با غممانی محلول میگردد و دره در زمین  
 بصرم او را که خطو طالع است از درون رفتن از حلقه زنده دلال دین چنین  
 بخت آرد که لازم مرده است از آن دنیا را که **برترین خانه شیطان کند طلب**  
**کنش که با جلیل سلطان بود برکش** جلیل جمع جلال است و جلال رسد را گویند  
 یعنی رسنای شیطان و معنی جلد کتاب نیز آمده و جلیل همگی محض است  
 و بر سینه معنی سینه کردی میکل باشد و برین جلیل بی نیاز است از جلال شیطان  
**شاهن مجتهد شاه شاهر سید شاه خاخن ز فلک دید بر کشد**  
**طبع و زبان چو تیر خروید و تیغ مند** از دم ساخت چو تیر از صخره خروید  
 خرو و لایت ترکستان و نیز مردم ترکستان است و در نزدیکی است  
 و فولاد مندی برنده است یعنی طبع خاقانی را چون تیر خروید ز نور و چون تیغ  
 مندی با اثر یافته او را بشیریت قنای فاخر روی و عمامه ز تاجری شرف  
 فرموده و لفظ جوشن و منفی بخت غایت تیر تیغ بود دست و درین مقصود  
 حال الدین وصلی است که در عراق و عجم بود بصیانت ای و صفت جود و سخا  
 از انبای مان خود استیاز تمام داشت **دست و پا میزد و کمر از برقع بندش**  
**کردست شاه جاد عیدت برکش** دوشنی که در ابتداء علامت صبح است

مطلع دیگر

برقع زعفران مرده و جاد عید شفق سرخ ز آکر لازم صبح است اعتبار کرده  
 کردن فرد که داشت **مرا بر علی کشته صافی بهشت ازین عید در پیش**  
 صافی ظرفیت که آن مقدار غله نظر در شمع مجرب شده و در اصل لخت یعنی چادر است که از آن  
 غله او غیر آن از درون شخص سازد و مقصدش از شدن که اکبر مظهر آفتاب است  
**مرا خوشناعت از آن در چو مصریای کان صاع دید بار بحر در کش**  
 اشاره بآن حکایت که در زمان حضرت یوسف علیه السلام صاع زرد در بار  
 ابرو یا مین برادر یوسف علیه السلام گذاشته او را بدزدی متهم ساخته پس بکلی  
 ساخته و اهل شربت نموده مقصود آنکه از روشنی آثار صبح باغ فریاد و فغان در شمع  
**آمد و کسب عید و خزان شد علم برکش** ز برین غذا و شد چمن از کره لشکرش  
**عیدت آن عید عید و میست جمع دای** **کند بلب آورید و الود به کش**  
 مجرب برین رحمت عید و خیمه لشکرش رحمت بخزان عید در ایام خزان بوده و این  
 لازم عیدت و عید شیریه انکار است بخت آنکه در پرده غم متوازی است از اجود  
 نسبت کرده و مصیبت آن بخت گفت آور دست و نسبت آنکه با چهر پر سر نمیکند  
 او را بجز شراب فرموده باشد **بودی برون عید نفسانی روزه دار**  
**مفک که تری فلک نام آورش** **شمار بر قینه و پر بر تیغ نماز**  
 کاهدای عید و انان شد کبره من چون بعضی حدیث ظریف فم الصام عید است  
 اطمینان طیب الشک نفس روزه دار را را که فایده عفران مانع می باشد

مطلع دیگر



مضرت اسطوره دارد و اورا بشکین کبر تر نسبت دارد و نفس کام را در این مجلس  
عیدر اجبت فرج و مری بهای استوار است یا انکه عیدر البخا از پانی بهای است  
کرده باشد بجهت افاده سلطنت بر انظار شتمیارت روزه دارد از اقدار روز  
نیز میکنند چه دمان روزه دار که محل تغیان بغیر است در بلندی قدر و تقوی است  
درین صورت فلک اعتبار میشود و قیسه مرصیت حاصل کلام انکه مضرین این است  
که کبر تر روزه دار منقار و پر خود را بقتینه تقویین کرده و مقصد ازین اظهار شربلی  
شدن شرابست بر اسطه قینه و ازین دعا کمال ششیران دمن قینه و دو  
زودن قدح نیز مرا هست چرا که شراب را بجهت آن منقار از شک خورشید  
باید بود مانند خلوت دمن روزه دار و تیزی و در روزه قدح را نیز کبر تر نام  
رسان فلک موافقت باید داشت چرا که بهمان حال در دور پروازی و مرکب  
منقار و بال از کبر تر مغفقه بخیر و قدح فایض شد تعلق او بطرف شد و او بر  
برجای باغ و ضمیر کبر تر را به اوج برنده داشت چون شاه سینه پیش و غلام  
از فرجیه کی و کشت که افروخت تزیینت سیاسی فی است و از ده غلام  
ترک و انکشت نوازنده فی و افرونی لب است که از شیرینی شک کبر تر  
میت باز تفتن در تشپ لب فی نوازنده فی را بال لب فی نوازنده فی  
که آتش در سر گرفته باشد و شرح این اصطلاح انکه بر بنان در رستان طری پر  
سوراج دارد و میکنند که از ترشح آب آزار نیابند و در تابستان طری

از آن

از آنست چون تزیینت کردی مجلس عید مقتضای اظهار این شوق بود بر عازان این  
روش مخصوص فرموده عید نامه داشت آنست که روزه شتمیان در ایام عید  
تا چهار بجهت اخضر خدایق بهر جان بر شد که در روز عید خدایق جمع آیند و برام  
عیش و طرب قیام نمایند و از آب عید را در شراب نوازند و در آب و آبی  
و عزت عید نیز از آن قصد می توان کرد و حاصل کلام انکه مواخا امان بزم شربت  
نوی ساز و طرب باعث توجه بجان مجلس عیش است و آب عید نیز جامیست  
مخضر است مانند آب عید باعث اخضر اهل مجلس حضور یکدیگر و در این میوه  
همیشه ملکه و حفظ اوست **شد وقت چون ترازی شاه جهان عید**  
**خواهد می چون ترازی سرکش** یعنی مقتضی عدل شد که شب و روز را بر  
و می کران یعنی نعل کران از وصل و کرمال و ابراهیم و ترازی و می شش  
کلان و این نیز دلیل آنست که از فی طام ادا باشد **عیدت نشه را چو ملک**  
**میشد دل کانت لعل دید بشیید برایش** شیدن یعنی دیدن شدنت  
و ترست که چون دیدن در اول ماه طلعیان می باید چنانچه شش نظام فرمود  
چون سه و جلوه و طرا نودید و ترکفتی ویر دیده ماه نودید **آری خوشه**  
**عید که بشیید نشه دیدار و لعل غزلش عید کردن مسکام سوای آنست**  
و این اشاره طلعیان منته است معصدا انکه هرگاه منته طلعیان می باشد عید  
و دل داده میشود و دیدار هر محبت و دیت لعل می طلوع مقصود از دیو

سخن دیگر



هر شخصی است که او را استقامت و محبت و عشق و طلب در مرتبه کمال باشد  
 بعضی دیدن محال ابروی مطلوب بکشد و بپا در کرده و الا کشیده شدن دیوانه  
 بود اما فوق معقول نیست **ما ندیم چو گویند بشب عید پقرار**  
**تا صبح بیدار و ماه دوست کاوش** مقرر است که در شب عید ساجدان خجسته  
 مطلوب فعلی بر آتش معینند و بنابر شریعت فعلی بر آتش نهادن اختصار بر طهارت  
 فعل و ذکر آتش بطلد و اگر آتش شده و از فعل درین مقام ابروی مطلوب خواست  
 مناسب عملی که دارد و از ده دوازده و ششم و نهم **چاه مفت یک سید بری عید**  
**تا مفت ماه روزگشایم بشکرش** ماه چهارم رفته ماه محاق است که روشنی  
 در وجودش اثری مرتب نیست در مجوری و نزاری خود را بآن با نسبت داده  
 چون دیدار بخار غذای و مست ایام فراق را در مضایقه و از شکر جان بخش  
 مطلوب خواسته و از مفت ماه روزگشایم بر شکر مطلوب اشاره بکثرت  
 در اشتیاق و چون لفظ مفت معناه مستیست بر کثرت بحسب اصطلاح از آن  
 جهت تخصیص نسبت ماه و او نیز را اندر کرده که مدت فراق مفت ماه باشد  
**عید سب این و عود الصلیب است** **روی سب حایل و زانو در پیش**  
 عید سب روزیت که عید علی السلام و عاکر و باسته های مسیح آنچه خواست شد  
 و عود الصلیب چیست که مثلث است و من صرع در کون اطفال حایل کنند و درین  
 مقام لفظ عود الصلیب نظر بر ایض از لفظ خوابان مناسب تمام دارد و بر روی سب

کنایه

کنایه از جامه فاخر است و لفظ زانو در برابر اشارت بکفر و بی رحیمیت  
**دستار در بر و هزاران ابا و زلف** **سوزنده زلف و مفتخ و دستار و پیش**  
**بهر پیش ز مفتخ عیدی بچاکیم** **آب چو مفتخ و ماه مذو رشتن**  
 مفتخ و پیکانی که زمان بگردد و روی سبک و از ده و مفتخ متشددین نام حکیمت که پیش  
 بخش نموده است و غیر مذو رشتن اجابت مفتخ درین مقام روی مطلوب در برابر  
 بخشش انداده حاصل معنی آنکه روی مطلوب اجابت مفتخ و سب با حسین  
 ذوق آب سب چاه مفتخ و ماه مذو رشتن و دستار ابرو و دستار ابرو است و درین  
 اشاره بخواری و بی اعتبار است و پای لفظ عباس است سران است  
**بر کوس عیدی آن کند زخم کان زنا** **بر تمام از ششاهه زن کرد و بپوش**  
 مراد از زخم غریبت که چو یک زمان بر کوس میزنند و ششاهه سر زخم و شکایت  
 از زخم بر کوس عید آن نمیرسد که از هدایای زید مطلوب بجان من میرسد از میل و محبت  
**خاقان اکبر انکه عید است در سب** **شش روز و پنج وقت چای و کباب**  
 از ده عید مراد عیدین است و سب طول و عرض و حق است که مقصود از آن که چای  
 و شش روز ایام خلعت پنج وقت اوقات نماز و چهار اصل فاضل از پنج مقصود  
 ذات مدح با عفت وجود و سرور کل روزگار است و درین مرتبه نیز ترقی او را میفرماید  
**بل شش روز سال زمان شش عید** **تا زنگیافت که عزت ملکش**  
 بل درین مقام جهت ترقیت مثل نشان ماه است بل آفتاب است میفرماید عید



روزگار همین در زمان درخشیدن ماه رخسار اوست بلکه از آن خوی که در وجود  
او بصیرت ظهور خواهد یافت آنکه شش هزار سال مان عید است یعنی در شادی می بود  
تا وجود مدوح در سایه شود و ممکن یافت **صبح سزاوار عید و جلوس حضرت**  
**خضر است اینک ملک الموت بخرمن** اظهار هیچ زیاده ای طول زمانست در عیش  
و نشاط و لفظ سزاوار افاده ترقی می نمایند در کثرت و تشبیه است بخرمن  
سبز پوشی است و نیز صبح افاده تقدم و پیش جوی جبر مدوح میکند و دیگر جوی  
ندان میزدی حمام که در زند عید است **ایران شکار کشد و نذران میفرست**  
**نیز پس خراج عیدی در روزی آورند** از پیشه عراق و زمینها و لشکرش  
مراد از پیشه زمین مقام سواد ملکست و از پیشه لشکر آتش و لشکر مقتصد و مستغنی  
که از سواد عراق و از پیشه که پادشاه فلکست و لشکر سپاه اگر اگر این خراج از غایت  
بطریق عیدی و نذرانی با و میرسانند خود **کترین نیاز بهایست عید**  
**پیشاهنک از پیشه و لشکرش** پیشه سفید است اگر بزرگ لشکر آتش  
که ستاره است شوق کلام را ترقی داده میفرماید که خراج گیری از آتش  
سپید است بلکه عید او را از قدرت لشکر مدوح آتش و لشکر آتش کترین  
عید که عید دوم بود از پاکجا و **کرنگ یک پاکجا بود جان قیصرش**  
قیصر در زمان سابق ملک عیسی بود در اصطلاح قدیم روش آن بوده که بکشت  
چشم زخم در پاکجا و طریقه سوارین خوک می بسته اند میفرماید که ای بسا عید

صبح کرد

که اهل روم را حاصل شود و از خرمی و نشاط اگر جان قیصر یک پاکجا بزرگ  
**عید است بر سر ایام هر یک** شبه است عین عید بخل نگاهداریش  
**چون عین عیدش از نقش گذشتیم** بای شوق آمد و میم دورش  
افزون عید بر سر ایام جلالت بزرگی و بهر سبب در ایام و سبب آن  
مشابهت عین است بخل اسب مدوح و بای شوق بایست که در خط مشق  
نوشته میشود و آنرا اذن الفرس و خصیة الحمار یکینند و آن باین شکل است  
و خصیة الحمار را عین الفرس اعتبار نموده و استعاره میم دور از چشم نگاه  
استعاره میی است چون شبیه نگه درست بدون شبیه و بهر تشبیه بای  
مشق است که می در میان چشم با فاعل می شود و بای که فضل آن باشد آن شد  
**چون آینه چشم چرخان بگذشت** و در کتب عید شانه زده دم خوش  
ناخن بر ایک تم مرقاضیت هسته دار که جای انگشت زاده رسته است آن  
تعبیه میکنند و در حکام احتیاج آنرا از دست بر می آورند و آن جای انگشت  
بکشتاب تشبیه است و در کتب عید حساست و مراد از شانه زدن آنرا حساست  
**بکلیه دست بران ابرو دروش** با فاعل عید بود اما حد مدحش  
**بکلیه که عید کرد بر اعدا پیش است** از غرضش در خوش گذشتندش  
مدوح را بکلیه دست از آن فرموده که تسخیر و احاطه عالم از پیشه جابجاء  
و از در اسم آفاق گیری و ملک داری ظاهر میگردد و مرکب مدوح را بطور



بواسطه خلقت حسنه و بار بخت تیز رفتاری فرموده و از فال عید خجسته گنجی خواست  
 و نور انامعه آثار پاست که چون حضرت موسی علیه السلام در شب مشهور کالی  
 شجره الاخر رسید و در بالای آن درخت ظاهر شد از آن حدای الی انما  
 بکوش حضرت موسی رسید و آن حضرت بزره ایت فایض کردید خوش  
 بخت برفی را گویند و غیره شین اجست باری که استعاره بآن از انب  
 حسنه و غره سفیدی پشانی است و چون اسب ابار بخت است و ان  
 مناسبات آنرا استاده ترشی در سلک بیان کشیده است و در خوش و  
 صفت سبی که آنرا ابار تشبیه نموده و عید نمون بر اعدای عید نمون  
 شدن و خلک بسیار خلق اعدا چه نظر بر اعدا حریف علی است ان یعنی اگر از  
**میکت شاه عید و سلاطین نفع** **ختم از غلامی آمده و جبال اعدایش**  
 از غلامی مراد به اهل بیت و اعراب یعنی که یک چشم است یعنی ختم از بنو نژادی  
 بموضع آن نسبت دارد و که جبال مهدی بادی علیه السلام  
**عید ملائکت را لشکر که ملک** **و غلام بوده در با مسک شمشیر**  
 ملائکه چون نظامی لشکر غازیان می باشد ازین جهت لشکر که مدح را عید ملائکه  
 فرموده حاصل کدام آنکه لشکر که ایشان را عید ملائکه بوده و در خیم یعنی باعث ترس  
 و خوف هم شد چه در پست سابق ختم ابعلائی تیر و توفیق فرموده و یا فکرت  
**مردم عید و تیران خجسته بام** **آزین مفت و کتک بپند بر و کشت**

رقیب خود که از نوک بپاست مفت بام مفت فلک که مکان خجسته که است  
 و از آتین مفت رکت مقصود اختلاف مقتضیات تاثیر که است  
**و در پاره ال آمده و این کشتن خیالش** **جان شد خیال از پی و بر پاره و جانش**  
 در کوه مضارع شمن از ب بر وزن معنول فاعلان معنول فاعلان و در با ضمیر صا  
 را جحت مطلوب و خیال باز کسی را گویند که از درای پرده صورتها غایب چون خیال  
 در دل دارد و شده دل ابر و وصال فرموده و جاز از خیال باز گفته بخت آنکه  
 جان بامش نقشبندی شده و الا اول بی جان مورد و یا مظهر آن صورت خیال تواند  
**چون صبح شد بخندید از پست مشت** **میر پست مشت کشته چو سایه جانش**  
 مقرر است که در پست ساکنی دندان آدمی پست مشت می باشد و بعد از آن میر  
 چهار و یک میروید و خندیدن آن از پست مشت لکون یا از کال شکلی خنده  
 چه خنده با فراطر سده دندان بجای نایان بیکر دو و از مصرع اول طلوع صبح و نهایت  
 شکلی که از اظهار کرد و امیده و پست مشت تصحیف نیست درست است  
 و نیست پست کشتن بسیار نیست دارد و چشمش و خواب و غمزه و نیند و سب و ک  
**شده پند و لب** **مسیحا تالش** چون خواب است سرخی چشم بیکر و غمزه  
 شبیه است ناشی از چشم نابری چشم مطلوب را با خواب و غمزه گفته و بنور رخ  
 کافر فرموده و از شد سپید اشاره بطنان شیرینی شده سفید و گلش ترو ترو  
 خرا ترو باشد از شد رخ و اظهار هم سیاه خال کنی ترشی باشد که از لوازم عمل است



یار از برون پرده پیدا رنجست بر در **خامانی اندر و شوخو ابه خیالش**  
 پیدا رنجی صفت ساز ساخته یعنی یار پیدا رنجست بر در می آید در برون پرده بخوابد  
 با خیال او در ساخته ام و بخیال که قصد معنی کرده و سخن از قرب الیه بر من جل الیه بگوید باشد  
**اگر خوش خرو و خون و جوش صحرای** **مشکین نه قیامش بیکسیر قیامش**  
 قذال با فتنه و دل سحر پشت بینه و کمر پازا گویند مراد از کمر سپاه قیامی مطلوب  
 مشکین بکشته بود یعنی سپاه رنک شده و از خون جوش قذالش بیکسیر پشته  
 و چون پشت بینه را بر کمر سپهر چینی و تزیین کش میدوند از آن جهت پشت خون  
 آلوده بکین پرشیده فرموده و خونین شدن قذال اشاره بکثرت خونریزی میکارست  
 چو سپاه خون شکار به پشت بینه شکار انداز رسیده است  
**دیدم که کمران بود از غاب و صید کرد** **از صیدگاه خبر و کردم سبک سوارش**  
**گفتم بدین اگر ایامت گفت است** **دان بد جان صحرای چو شکست غلامش**  
**دان تیغ شاه و دان آتش نای دریا** **دریا شده غرقش آتش شده زکالش**  
**دان عمر خود دریا دان و نه دلا آتش** **چون شکست بر جوش و تفت نه مناش**  
 گفت پناه است و از مدحان باعث راحت آسودگی خواسته و آتش نای  
 تیغ بخت اگر کی خوست و نسبت او بدربار بآب آری تیغ و خنجر شدن  
 دریا و تیغ اشاره بکثرت آبت زکال شدن آتش مبالغه است و صحرای  
 تیغ از خون حرارتی که از کثرت ضرب او راهم رسیده باشد آن معنی که آتش

در بار تیغ مدوح آن حال دارد که زکال در جنب آتش و پست سیم نیز مستطوت  
 به پست سبقت و عمر خوری تیغ نعلت قاطعیت اعانت و وصف تیغ مدوح  
 پرونده و آتش جبهت آن کرد که آتش را آنچه در دم آید بجزر و تیغ بر فلک  
 آست و سر غرورست معنی آنکه در وقت عین کار آتش نیز در غرور بکشد  
**خدا بخودیم کز خون شره بشیران** **کالکونه دای از خون شاه غلامش**  
**بل غرقه آب دریا و کوه حرامش** **بل آب نهر بشیران در آتش قیامش**  
 از فلک فعال مقصود آنست که فعل مدوح برای و تدبیر عزیزی مغرور نیست مثل فلک  
 و جبرتی پست ثانی بر اول آنکه در پست اول تیغ مدوح را بجزر فرموده که از خون  
 حلق سرزده بشیران سرخ گشته و در پست ثانی دریا را غرقه آن فرموده بشیران را  
 در آتش قیام مدوح آب سرزده فرموده و این عبارت مجتوی برای سستی است  
 که احتمال سرخ شدن آن دریا را از خون شره بشیران نیست چه وقتی شرزده بشیر  
 بتقل میرسد که با مقابل و مجادل کند میفرماید که شرزده بشیران کی آن حالت بکمرگاه  
 مدوح در کمر که قیام آتش کین برافروزد و شرزده بشیران در آن آتش آبست  
 مجادلند از نده از نهم هلاک میکند و در کمر فلک گفت **برج مسکن**  
**فرای اوج تیغ از تیغ هم صفالش** **زمین را از جهت ابعادش که طول عرض**  
 و عمق است و بعد جهات او با فلک مساویست مرکز مثل فرموده و در تیغ  
 فرموده و از آن آبادان و بسط زمین خواسته چه ربع زمین محل سکون می آید



و اوچ درج است مراد ازین پست که چون استیج مدوح کرد قریب او ازین  
 خوف و ترس بوج مسکون اگر نت **سیر بر کاش آورده و چرخ چرخ**  
**کرده و قاصد قسین چند و شال** قاصد قسین یعنی اندازد دوکان میفرماید  
 که فلک آنگاه سر در گمان مدوح آورده بود که از دور گمان می بردند که دو گمان  
 در دست مدوح و لفظ در افاده دو مدعا میکند یکی نظر بخیل و سپاه مدوح  
 یعنی چندین سپاه در دور مدوح بودند که از دور گمان او و فلک باین نوع  
 مشاهده میشد دوم نظر بکریز سپاه و خیم که بجای فرار نموده اند که وقت  
 مشاهده باین طرف که مدوح است گمان او و فلک را چنان مشاهده می نمود  
**برخیزد شمشیر از خون قبا** مفرغش برید و مفرغش افشا  
**زافان که در مجلس نه خلقی که بخت** اطلال بقاء ساز و پروانه و افشا  
 نضال بکاپاست و مفرغش بکاپان و شمشیر است که در عروق بکار کش میبرد  
 بقاء آستر جامه است و اطلال آستر اعتبار کردن اشاره است بکمال خوبی  
 خلعت مدوح و لفظ از انسان افاده این مدعا میکند که خلعت شریفش از این  
 آستر اطلال است چه آستر جامه بقاء بدست و خون را نیز در آن در  
 همان صفت است نسبت به بدن خیم که بر اسد رسیدن چون **سندشان کش**  
**از ضربت الفسان** که در می بیند **الفسان** اسد سبدر البسان نسبت کرده  
 و سبدر خورش است و از الفسان مراد سنان است بابر باله در شجاعت

مدوح اسد اولی که اسد می باشد که از برج فلک است و لفظ سبدر باینست  
 اسد است و ایراد الفسان باینست و ال سبدر شده و این استعاره  
 ترشی است حاصل منی آنکه اگر مدوح بر اسد که شیر فلک است رسیدنی از ضربت  
 سبدر او را مانند سبدر ال اسد ساختی یعنی او را از نیات و عوینت اسد می کردی  
**سوفار و ش زحیرت و شنی دکان** **شچون خور کردی بنیزه لالش**  
 خور اگر چه زبان دارد الا قادر بر حکم نیست میفرماید که مدوح بنیزه دکان مش این  
 دوفته که شخو اگر چه زبان کشیده است قادر بر فغان لظمار صدمت چه در کادان  
 و دختل فغان لازم دارد **اجساد و حق کشته زار و خالی سیر**  
**از شمشیر که درین اسد است** **بجایان قریالی سیرتی** که درین نظر که کرب  
 باور باشد در کاه حیات حیران مصلوب کرده هیچ کرب با باطالع او نظر سبدر  
 نخواهد بود و این قدر مناسب در امور اعیان کافیت است اتصال عبارت  
 ابتدا از نظر کردن که کبست با یکدیگر و انظار اشاره است از بطرف شدن نظر  
**آه خور سبدر بنیزه خند می آید** **اسنی شد چه دای از دوش اشقاش**  
 مراد از سبدر درین مقام تیغ مدست میفرماید که چون تیغ مدوح آید سبدر یعنی  
 دوش حیات از کلام بدن او دم سید او را از خلقت دوش اشغال میگرد  
 برکت تیغ مدوح اسنی سید باین سبدری که انسان او را میخورد و کشت او  
 بکشت انسان سبدر بکشت و با دوش است اسنی اشاره باین است



که خاک صید کاش بکند و آسمانها بر سر در فغان تخمه برود شالش  
مرطه عطر کن است این کال بهانه است در خوشبختی آن خاک چه در بهشت مقام  
غناست الا اعتباری محل طریقتی است و نماز باطلان خاک احتیاجت بکند و  
بلند شود صیدی چون که غم در اقبال صید را شری نشد و فرقه سلح و شالش  
شری و دو کسب که شریان کوبند و بازی اخلاقی السبیل کوبند یعنی خیر ان سبیل  
چه در طلوع سبیل ایشان مقارنت و این بر دور اسعد اعتبار کرده اند و در  
از سلح و سود شتر است و این از باب بهانه است که اقبال در وی آوردن  
صید کن شری فرقه از عین سلح و شالش و در یاد شرم جوش که بختی خوش  
اما چاه حیات اینک بر غفلت عقل از بند شتر اگر کوبد و چهار پنج  
مردن در یاد از ان سبب است که یک جاساک باشد بهیچ طرف حرکت نکند جز آن  
نقل و چون در یاد او رکعت طلب آوردن و بار برداشتن بیشتر است  
از ان جهت الطو و سک از افعال فرمود و هرست پروردگار عظیم و بی  
چون در سیه کیم چشم اینک از غفلت مراد از دیر زمانست و مقدار حرکت  
و دینی از ان مشتق است یعنی قرب پس بنابرین آنچه حاصل از این جهانت از  
دنیا که رسید ازین جهت که او نسبت به او که مراد و اخروی قریب است و در کمال  
الاعتبار است و بهجت کوتاه نظری و فواید و فرمایند و نظر او را از ال کیم چشم  
فرمود و بادریس نموده که یک سوره را و در سر سترن خیر از ان در آید نیز میگویند

که شخصی کیم چشم از مادر نزل شود و افعال کوبیده از دها در کرد و غیره و شالش را بچ  
شد پروردگار است زان از سر طراوت شد باور به پستان آن سالخورده و شالش  
مقصود است که چون در بهر تورا ام است زان که باور به پستان است یعنی دنیا  
جهت نسبت به نماز اری تورا سیده تا جوان شده و بنا به نسبت تورا سلب  
بودن پستان جوان باور سیه گفته چه پستان زان است و اماده است  
و از جوان به غفلت آن و بادریس نیز در وی اگر کوبد که در کلوی و کوبد که از دیر  
دو شیرکان باین بسیار ششم است که است خضم ناری چون نارسد و شالش  
چون آب شد فرو چون که شالش خضم ناری یعنی خمر آتش و این اشارت است  
بدو که سیرتی خضم و مجال طلبه کاه را اگر کوبد آتش گرم و خشک است آب سرد  
مکاه گرمی را بفرستد که مبدل گردد و خشکی بجای ماند چون خاک سرد و خشک  
خواهد بود و جلوه کاه او مانند جلوه کاه خاک خواهد بود و خاک وقتی جلوه  
خواهد کرد که بیاورد و مقصود اینکه جو خضم بیاورد و پریشانی خواهد داشت  
که در نظرین نوزاد بهار نکست و این شرف که را ندی آن نشد و شالش  
خوش که در تن و شال قطب دارد و چون دستی نه چند که سر کند و شالش  
مقررت که آفتاب از اول محل آخو جز اگر سه ماه قناست بایل بجانب  
قطب شمال است و از سلطان تا میزان بایل بقطب جنوب است و قطب مدار  
دوره فلک است مقصود آنست که خوشبختی و اسطر طلب نعمت و بزرگی قطب



در صفت دار بودن فلک حاصل است میل جانب قطب یکبار قطع است  
مقر چون مدار خود را اگر بر آن حرکت برست قطب است نمی پذیرد و ال  
عزیزی که دارد و او را هیچ از آن قصد و توجه ساخته بجانب ضد بایل میگرداند  
و همچنین نسبت قطب دیگر در حکام سیلان بجانب خلاف همین حال است  
معنی آنکه مرکز از روی کبر و نخوت میل ملک نمیکنند نظر بقدرت و حال چون  
می اندازد سعی و کوشش او زوال آید باز میگردود و تمام زوال میشود  
**قصیده**  
**صدی که قدر کائنات شکنند که سرخشا** بحر که نزل جان فلک بکوشش  
بحر صانع مشن از لب کفوف ممد و برون مغول فاعلات بنیاعیل عین  
دو بار درین صفت ترجیح و عایت شده قدر شکستن کمرهای او اشارت  
بکثرت جو مدوح و تشبیه مدوح به بحر می نمود که بکمرهای او نزل جان فلک اشارت  
بآنست که اگر بکمرهای دیگر سبب نزل انگندن از دست جبهانی میگرداند و فیض رسا  
آنها ازین عالمست فیضان این بحر مشا و فایده و نزل حیاست حاصل می آید  
و دیگر بحر است بهر سبب ابتدای حیاست از این بحر باعث ایجاد می است  
که سبب است و اگر فلک در بعضی انداختن و دور کردن گیرند اولی است  
**امروز مندر است فلک که افش** **بر شب بجای کبر است از رخشا**  
درین مقام از یاد و نمراد پاس بانست و در میان پاس بانست هم است که  
بجای کبر نصب میکنند جهت اطلاع مردم بکشتن ایشان و دفع فساد و زوال

و خانه شکستن مقصد اینک که او را که که جلال کبر پاسبان ملک گشته از زخمی  
مدوح است از جای دیگر **شعر** **شب چرا که یورش نایم**  
**افش ملکیت حلقه کوش از رخشا** **شعر** **ستاره** است مروت و تعریف  
آن مکرر گذشت و از اینجا سحر اعتبار کرده اند و کاسه بودند حلقه لازم  
در کماله ملزم متعین کرده از وجود لازم با چارست که آن حلقه است و درین  
تتمیم مقصد اثبات اطاعت و پیروی است از اطهار حلقه کوش شعر  
حاصل مدعا آنکه ستاره شعر کوشش و وسیل است و بالذات سخاوت  
لازم دارد و وسیل بانی باعث افزودن ملک نباتات است و در امر حادیه  
و تکمیل آب رنگ معدنیات نیز از دست پیش او سک حلقه کوش در رخشا  
مدوح است و درین مقام وجه تشبیه اطاعت است یا اینکه غیر یورش را  
بعقل که در دست ساق گذشت و راجع و از مدعی چنان شود که شوی فلک  
مانند کاسه یزین نماید و از جهت حلقه کوشی اطاعت اثبات سک  
فلک نسبت مدوح کند و این مرد و معنی از سحر و تکلفی نیست  
**شعر** **فلک نیم اذانش در کفایت** **در ظل شمس دین که بود چاکر رخشا**  
اذان شمس که در دست یعنی مرکب که شمس تیره شود و تار کرده و این کنایه از نور و تقی  
یعنی آفتاب بود و کمال و عطا وجود از هم آن روز که ممکن است و اجر سایبان  
عقوق مانی نخواهد بود و باطل مدوح آورده که از جای او کامیاب مستفیض شود



والشیر خزان که در قوسم او ز شیرش کسب بهرم می شود زبیر رخاش  
مقصود از این بیت است که ازین جهت که آفتاب بر تو زو رخای مدوح است  
تا با او در صفت جود هم لقب شود آن قسم مرتبه زبیر بخش او کرده بدو مستحق آن است  
که در سوره الشمس جالن ارض و السما او را ماده قسم ساخت  
است رخاش بن شده صورتگر امید تا دست جنت که صورتگر رخاش  
مت عازم و جازم بودن در امور خطیه است رخا عبارت از اصل فعل  
منقصه اینکه اگر سخای مدوح نباشد امید صورت غنی نبندد  
عوض صفت و کانه تر از آفتاب است که در دست صحت او بر در رخاش  
یعنی هرگاه صفت کفر نیست او را بحدی سخا موافقت کرد و تر از آفتاب و کانه  
از ایشان ابراز نمود و بخند بر روی برق تا چون در قفای ابر دست ز رخاش  
مراد از لفظ بخند بردن بر روی یعنی بر روی خنده و در بخند دگر انداخته  
برق و آفتاب و مسمی می نمایند یکی آنکه زود ترکب آن عمل شده و یکی آنکه  
در شکستگی خند بر روی دارد و ایراد لفظ موافقت است ابرست  
و مقصود معنی آنکه این شیریه را غنیمت دانسته از هوا گرفت و تقاضای آن  
در اصطلاح راجع آمدن و ناقص با نودان طرقت است در صفت مشترک  
و مصطلح از دست ترجمه و بخشش است مقصود آنکه دست جود مدوح چون  
سحاب ابر جود و خلوص خود ساخت سحاب در صفت سخاوت او چنان

بجز ازین شیریه که بخند روی می کند از این شیریه و ششم دانسته از هوا گرفت  
عوض معنی شکفته کینه کعب که در آنکج ز رخاش او اندر رخاش  
مراد از کعب شی مرتبه شکل است که آن شی بران قایم است و عزم معنی توجها  
بر اقدام طلبی که دارند مطلق آنکه قبل از آنکه مدوح که در اپی سپرد و زود  
مرکب سپرد که اندر محض عزم و تقصیر این بیت کعب که از کرانی وزن آن در رخ  
می باشد و آن شکنجه افاد و پیچاید که کنج زری که در رخهای مدوح باشد نشان  
و بدین ظاهر سازد و این نهایت مبالغه است در کران سنگی و لفظ کعب نیز  
در تحمل شکنجه بخت نشان دادن زریکاریست یا آنکه محض ترجمه مدوح از  
پیم سطوت مدوح بر که لازم میکند و در در رخهای او کنج زریها گرداند  
بهر زیند رخاشیر چون عجز بر آن کسبیم و در شدت جهان عجز رخاش  
عجز ز کس را گویند و از سران سرفرازان او رنگ تاجداری بر او است و غاشیه زری  
در اصطلاح معنی کمال اطاعت است و انقیاد مطلب آنکه کثرت جود و سخای  
مدوح بجای تحقق یافته که جهان مانند عجز عین سیم و در شده و سران برادران  
جهاندار در زیر بار اطاعت و منت سیم و در بخشش مدوح عجز و او را آورده اند  
است آفتاب در شفق چون نگرانی شب بر آفتاب که در ز رخاش  
برده یعنی بنده است یعنی زردی آفتاب و رخای شفق بخت آنست که برده  
و بنده او در شب رگ کشیده است و زردی اشاره به ظهور زار ضعیف است



و شوق دل خون مقصود این دعا مرز است که آفتاب باعث تربیت است  
 و نباتات و معدنیات زردی کنند او از عکس زردی و صورت اثر خفیه  
 برده او را در کشیدن یکی که شترهای مدوح باعث است روی نموده  
 و خاصیت که بایر تو آفتاب است از آن یافته و شوق اثر آن خفیه  
**ساعاتین که بر وقت از دست نهد** از نظر سپهر مستطریحی است  
 یعنی فرخنده و سعادت آن ساعات را ملاحظه کن که بر وقت روز و شب جاری  
 کرد و نظر نگاه و محل نظر را گویند و مستطریحی را گویند که طالب نظر باشند  
 و چون مستطریحی مدوح است بغیر فایض میگردد که با وقت مطلب  
 و مقصود است ازین جهت آن ساعات را باین عنوان توصیف نموده  
**بر حال که سایه کوفه در ملک** سازه چوبی بکای زده اند بر بخت  
 که رخصت یک معنی است و خفیه یعنی پستی و شب است و اگر نیز چینی است  
 که در زیر چوب در می آید و مراد از زدن نصب نقش کردن است و از بالا مراد  
 یعنی ای بنا حال شکست یافته پست شد که مدوح در حال بر پست یک  
 آنچنان بلند بسیار که در ارتفاع محل شبه بر نبی میگردد که از آنجا خود زده  
 و مراد از زدن بالای خواست بالای نمای سیر و ضربت زدن بر بارگاه  
 یعنی ارتفاعی می یابد که در برابر انحصار حال است و در غن و نصب و کسر  
 بتقریب افتاده است که خاص رعایت تناسب لفظی است

**در چادر خراسان که است** کس که در دنیا زده چون بخت  
 خراسان را سیر عالم اعتبار کرده اند و سینه را استخوان مخمور جای دل قرار  
 داده اند ازین جهت مخمور را زماست تخصیص چادر بخت است که از آن  
 چادر شهر قدیم خراسان که مراد و پنج و نیش بود و مقصود است یعنی در خراسان  
 که است که خلاصه زنده عالمیت محدود در کام و الی و سخن مقصود است و کس درین صفت  
 مثل او نبوده و نیست **بجوب امت است علی از ناکه گفت**  
**بجوب امت است علی از ناکه گفت** بجوب بفتح اول شاه کس علی را گویند  
 و چون کام امت حضرت رسالت بنا چلی علیه السلام از شهر مدینه  
 بسامی مشگردد حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام پاششی است  
 از آن جهت ایشان را بجوبین گفته اند و مراد چلی را از خانه زنجور علی است  
 اول مدینه و آتش زنجور را از خانه پیرون میکنند و بعد از آن به بر آوردن  
 عمل اقدام می نمایند و از سخنانش باین جهت گفت  
**دل که محضه را امید است زده است** تا چون کشند محضه ناکه است زنی ناکه  
 محضه از کفن دل بخت است که مراد از دل این ترکیب است و اعصاب است  
 بلکه دل لطیفه است و حافی و مدرک عالم و عارف و مخاطب و مناسبت  
 و بر دانه و راه برنده این میکل محسوس است و در عرف مسمی است بل و دنیا  
 صورت اطلاق محضه را برین میکل از قسم تشبیه است بکمالی از آن جهت



که مرد عالمی لازم دارند در طریقی مسافت و استرسهایش مدوح را از ان حجت  
 محضه کشف از فرموده که بر زبان ناکشیدن محتاجان به داشتن حرفها کان ناچار  
 که داشت یک یک هم بر نیمی چو روز عید شدن طلال شرف من بگریخته  
 که آب آید آب بخورد و پیشه داد مشهور تر و بدو شده آید و شورش  
 مشهور است که کعبه از حجابی بر نیش است و از حجاب الیه و قائم الی لیل بود  
 و دایم در خاطر میگذرانند که اگر طاعت مرز بر میزان قبول سجده آمده و اثر  
 آن بکوش برسد روزی در هنگام افطار که حرارت شدت کرد و در نهایت کثرت  
 و او آب سردی جهت خوراک داده ساخته بود که از اسباب داده و بریت خویش فایده کرد  
 و این پست نماید پست سابق است و مقام اسب زنی طلع زنی بکشت  
 نهاده اند و هم در میان خویش این پست نماید دیگر کیفیت این سخن آنکه  
 زنی طلعی داشت سخت بخورد روزی نزد مقام رفت که در مان این طلع در یکی از چو  
 یا اسبی این صفت و رنگ آدمی که بصدق او بکشت تمام فرموده که اگر اسب  
 مرصوف بصفات که این خواهی در طریقه بر مقدم اسبان سه تعلق بود و اگر عقل  
 و دج آدم را ضعیفی بود یک حاضر من اسب را قبول کرد و در در میان که بر جریتم  
 تمام یک یک بدایم خویش طریقه ام طالع بود و ام خویش  
 طریقه بکس طالع باشد و بر طریقه طالع خال بر وضع طالعش باشد  
 در بحر و طالع مسدود بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن و و نسبت

تفسیر

از پیروی کا طالع بخت را پس سیمیم زبان کام خویش  
 سپید کار در اصطلاح ابله و سواکار و طرار و بد بخت باشد و معنی صالح و بیکو  
 نیز آمده است و درین مقام مراد بد بخت و ناسازست معنی چنان باشد که از  
 سپید کاری طالع زبان بخت خویش را سیاه می نمیم و سیاه زبان کسی را  
 گویند که غرین او در غایت اثر باشد یعنی این سپید کار طالع اثر زبان ساخت  
 منت این اشاره است به معنی بخت آسان مردم شده و آنکه در  
 کشکار طالع ابرام خویش این اشاره مجدد و ساختن و فقدان آثار  
 فی حیانت و ابرام جمع جرم است که عبارت از افلاک و اجرام است  
 که بقیه نقاب چند آرد و چون سبغ زنبور ان چون آتش نمیشد  
 مراد از کلبه نقاب فلک است سبغ زنبور ان که اکابر چون عالم کون و فضا  
 خیز نیست که بقیه نقاب گفته و چون سبغ زنبور ان که اکابر است آن کلبه است  
 از برای شادی سبایل برنگ می شود خرم تر از اگر ام خویش  
 مراد آنست که از خوشحالی برافروختگی و اشکاش تمام و میسر و از اگر ام سبایل  
 آن خرمی و میسر بد که زیاد بخیر نیست که از خرمی و کام خود رو و دهد  
 زحل شاکه که در دج فیه در آفاق چنان سبغ مخالف شده جنت بی  
 در بحر جنت از بر وزن مناعلن مناعلن مناعلن مناعلن و و نسبت  
 پنج فیه بر وزن در اصطلاح کام رویی و سلطنت است در نهایت کمال حیث



برس آن رسانیدن و چنانچه مخالف چنانچه است که از عدل شاه مخالف ایشان  
بر ذوق او عائد است **مسی نماند که چرخ در زمین خفت**  
**مخبر می شود چون درخت در ذوق** پروج نفع اول و سکون دوم و ضم سیم که  
حرف پنجم آن حاد منکد است مردم کیاست و ذوق جزیره است و در اینجا  
درخت است که از او در خشک و انما گویند در خاصیت آن آنست که برگ آن اگر که  
زیر سر نهاده و چنانچه گوش کرده باشد پادشاه آید درین صورت که بگوید او را  
او تلقین آن شخص می نماید از آن جهت که آن سخن برای فرموده و در سر  
سروری و ذوق کریمیت در آن صحن در سر است آن درخت در آن که در میان  
**بکشد درخت به تیر عیسی** شود چنانچه کس از آن تا غایت  
خیلاق نام شخصیت در درخت قیاق که تیر خوبه انجامی شود و بیان تیر باشد  
و کس از آن نام که ستانست در درخت قیاق و در انجام تیر اندازی بود  
که تیر از کس از آن تا غیلاق که فیما بین این دو مکانست میرسد  
**ظفر بر درخت چتر جاوید نماند** اجل و بعد و غیر ما هم من و اق  
نبردست یعنی بر شود ما هم من و اق یعنی نیست ایشان از آنکه دارند و مقصود  
از آنکه دارند شفیق است و ضمیر ما هم در قرآن بکار را جست  
**تراست ملک جهان قوی تر از آن** چنانکه گویم **مهر یکا که وصف ذوق**  
یک و ذوق نام دوشاه تر گشت در اکثر نام عدنان ترک میشود

بروشت جان مرا از آذ و طبع نکند **بماند صفی که نام آهنگ زلف حرق**  
**اگر فضل تو فریاد من رسیدیم** که قتل من کند او وقت **چشمه لاطیف**  
حراق آنکه آتش نه از آن دیگر و لفظ او که در پست دوم واقع است اشاره است  
و اطلاق یعنی فاعله و نهاد است کما قال الله تعالی و لا تقسدا اولادکم  
خشیته الاطلاق یعنی خشیه دختران و پسران خود را از بیم فقر و ناله و آری  
**شما به جفای خود کرده ام مذاق سخن** و اعیش مرا به پیوستن **مذاق**  
چون اسید قبل از مصحل مقصودی باشد و آن اشاره حاصل مطلق را لازم  
دارد و مقصود آنست که مرا بر امید و اشتغال تمنی مذاق مدار  
**تم نرخص کنی بان چو آینه روشن** چو شانه شده دندان ز فرق تا سر تا  
یعنی تن من از حریم کیسان مانند آینه روشن شده که شایسته آن در آن  
از تمام باید و همچنین در آرزو می دانم شانه دار از فرق تا ساق دندان  
**هر صبح پای صبر بیا من در آورم** **پیکار و مجر و سروتن در آورم**  
در بحر مضارع متنی گفت و برون منوال فاعلات نماحیل فاعل و بار پیکار و مجر  
که سروتن در آورم اشاره به پیکار و شینت سروتن انعطاف و در محاط آن  
**از آنکه چون قراب پر می شود فلک** چون جعد ریز و پید به بیا من آورم  
اشاره به کثرت کرد است چو سر کاه که به یکدیگر سید که فلک مثل قراب پر می شود  
شامل و در غایت بود و یکی بسیاری که گردن و دیگری که ریه خنجر بود

مقصود



و جریزیده افشا ز پانیت مشرب با لکه ویکرت از نفعان چه مکنشده بکنم  
**کاستنی بهجت ترون آوم** درین مقام شتره تعید مرادست و مقررست که  
در سر باب تعید آب نفعان می رسند و شسته آب از ابصار تعید  
میخور اند که در این امراض اوشده خضره زبانی که تعیم باشند و پیرستند  
**اولم که سر خط بلار بر سر مکنشده** و اند که سر خط بلار آوم  
سرگاه سطر یار قی را خط بر کشند حکم آن مطلق میشود استخاره بلار آن  
خط بستن اشاره به بلایت عظیم که بقدر احد و دوم سازد و یاد حکم بعد آوم  
ماحصل آنکه در سببی زمانه این قسم بلای را بجهت آن برین بکار که میداد  
که آنچه از دایمین تحمل آن میشود یا آنکه در سر ابجسن اصلی بریم که از اسباب  
و تفریحی چنان کنیم که میدانیم خدای تعالی علای عظیم برین بکار و چرا که بخواهیم  
اوستند اند که بجهت این است و تحمل آن میشود و رضا بقضای این و بجا  
خدای بریم **طوفان از تیر بر آید چه دانه بکنم** و امن چه پرزن بدستند و آوم  
اشاره به بچلا چیست و این قصه منی است بران دافعه که در زمان فوج  
طوفان از تنور پرزن سرزد او خواست بران دفع کند و تهنیت سرورش باشد  
**شده روز عرزان کوشین در دست** کاین روز دفته باز بر وزن آوم  
اشاره بآنست که عرزان چهل که کمال عمرست که شست آن قدرت ندارد که عمر در  
باز آوم نهان مرتبه اول کمال و ازین وزن نه مراد روزن خانه است

بلکه مقصود در بک انکاست روزن جود از جود مکت پرده از نفع نافع  
**طوفان بهجت ترون آوم** از نفع که بود و آوم فاکستی که بر روی خاک  
پرده کشد و از مکت پرده از نفع مراد مکت فلک است  
و از مکت رتق آوم مکت طبقه زمین است  
از چنگ غم طاف منی کند و در کافان بنای علق چو از نفع و آوم  
چون زال بسته نغمه فخر آوم **تار حق بجای طر** بهمن در آوم  
درین مقام مراد از در عالمست و دوشمنی بهمن با دلا و زال و زال  
در تواریخ شهرت عظیم دارد و اشاره است بدشمنی روزگار  
**فی که با نیت مرا انزل بکنم** بریم مکت بهمن در آوم  
از مقصود آنکه غم را نامرخی داشت عنان اراده محروم گردانید و غیر آن  
که از از اجست که روزگار را در این سازم بنال و افغان اقدام مینمایم بلکه از  
غایت انس و الفتی که مرا با غم است آنست که نیر و بزم نالین که نتیجه بخش اند و  
انان سبب باشد که باعث کوارای عیشش من شود و فرودگی طبع مرا شکلی  
مبدل گردد و چون حضرت بریم درخت خشک را به عا بنزد و بار و رساخت شکلی  
درخت از تاثیر نستانست و بهمن با نماندستانی نهایت بآن ناسبت فرمود  
**نکست که چو آوم چن مشک بکنم** چون بر بخورد سبب بهمن در آوم  
آید پت سبان است یعنی از سرخی که تفرز شد عجب به ارچه که لطافت را



نظر لطافت است چنانکه آتشی چون را خردن سبب و بهین که  
دو یکا است مشهور یکی بهین سبب و یکی بهین سفید که ملک از است  
*و بهین در سعادتمندی آن که نفس را بر آستان فقر ممکن در آوردم*  
*آب حیات از آتش کجمن دهد چو باد که نفس خاک را پیش کجمن در آوردم*  
*آری زنده عود قاری بر دم بر دم که حلقه بهند و زردین در آوردم*  
*چندین نفس بصفه اهل صفای دردم* *کجندی بدید بر بخت در آوردم*  
بدانکه اصطلاح طایفه محققه صوفیه فقر عبارت از فناء فی الله است این  
نهایت مرتبه سیر و سلوک است که ملازاد از آستان فقر مراد پایه و مرتبه  
فناء فی الله است که نفس را در آن مرتبه قرار و تمکین از سیر و سلوک حاصل میشود  
و ازین جهت فرمود که نفس ابر آستان فقر ممکن آوردم و چون قرار داده است  
که مراد از سواد می که در عبارت الفقر سواد الوجه فی الدارین و اوقت سواد اعظم است  
و هر چه خواهی از سواد اعظم حاصل الایمال اگر نفس خاک را پیش را بکجمن در آوردم  
از آن حاصل سیر و سلوک گردد و از آنکه مراد فناء فی الله حاصل شد در آن مرتبه  
بغیر از فناء فی الله می دیگر طریقیست چه در آن مرتبه غیر سیر و سلوک بر تنوع است  
و فی الفقر آجلیست بطوری آیه معنی باعث و جود حیات ممکن است بهیم  
چرا که بعد از فناء حق حیات خلق است درین صورت فناء فی الله و کجمن  
نزد آن نیست چه آنچه در آن افتد کثافت و تنقید است ظاهری از آن طریقت میشود

و عین آتش میگرد که نایز از فاء است باشد و ازین جهت نفس را صفت بجایگاه  
نموده که در آن مرتبه دامن از کرده خاک جمیع تقنیات تکلیفات از افشاند  
و از منکر در صرع آری زنده عود قاری بر دم بر دم و اوقت مرتبه فانی الله و طایفه  
بنابر آنکه سیاهی از او در او از آن جهت که بنور او را که متخلی نمیکرد و از دم  
عالم کثرت و مظاهر خواسته بخت سفیدی بخت خلافت باین عالم باین مرتبه  
انسانی که از خیرات است اگر چه مقدم بالرتبه واقع است و چون این رجوع  
بخت تکمیل فضا نیست او آورده سالک ابود قاری نسبت کرده که در آن  
اوست چه را دیگر نایز نفس با انظار سالک در آن مرتبه عطر بخشش محض جان  
و جنانست یا آنکه گویم که عود قاری مرتبه اعلا و دوست و از عود عطی حاصل شود  
که اگر در اصطلاح اهل سنده چه گویند و آن مطیبه یا بخت است چون سالک  
بطای با بعد به عالم حریفه و غیس رجوع نماید چنانکه عود قاری هر که نسبت از چه و چه  
ذات سالک نیز از نور ذات و تقنیات و شخصیات عالم ظهور در کسب است  
ازین جهت ذات سالک ابود قاری نسبت نموده باشد و درین فناء  
گویند که پارچه را در هر جای آن رنگ میکنند و کم قیمت است یعنی فقر که در کمال  
و مستعد باشد و فرض است که او در آن بخرد و در کمال نیست اگر سیر الی الله  
او در اتمام فقر که مرتبه فناء فی الله رسالت و بروج و بقاء با الله نایز گشته  
از اینجا بخت تکمیل فضا است بنام تقید رجوع کنم باینکه نفس فی نفس و مانع که کمال



ساکن عالم شود و در امور کرد و او را تا بنزد الهی محبت باستانی از پیش دیده او را که ظاهر این  
بر ادم و از صفات اهل مغایر عالم شده و ظهور یافته و از برین که محبت و  
سیاه پوشی بیشتر بخلاف است که از آن در سیاه گشته اند ببار و هیچ که ذکر شد  
اراده فرموده و از برین معانی فانی الله قصد کرده است **و دشمن مرا شکست**  
**و دوست و دشمن** حاشا که من شکست بدشمن در آوردم  
**تمییز میدهند به آن که استیغ** تا چون طیش منست بکودن آدم  
**که از آن در شکست فضل کان** غم چه از پیش کان که در آوردم  
چون شکست نفس باعث درستی و تحلیل در است و چیت جز در معارج مطاب  
خواه باعث آن شکست دشمن باشد خواه دوست که عبادت است از پرورش آن  
و اختیار دشمن برین امر از آن نموده که حصول خدا و ظهور را برین مطاب از پیش از  
دوست برتر و یکی دارد و از صریح ثانی مقصود است که عارف اگر امری که تسکین  
کمال نفس منست اگر او را که فیض نکرده نشاء اشقام سازم و از لفظ تمییز  
میدهد مقصود است که زمین در شکست نفس از دشمن خدای من حاصل است بلکه  
پایه از دشمن بر ساطعت آن بر شکست میرسد نیز خوشم و از آن را از شکست  
**مستجاب باین مرغ نظر** کرم نظر بسلام برین در آوردم  
برین که برین نبی بر کش و بکار است و برین پوختن آید و بجات شدن میان نظر  
اشاره بآنست که اگر نظر اعتبار و عالم بر کش پوختن غم عیب از نظر من می اندازد

کرمی

**که ظاهر برین نفوذ و انتم برین** رفت نامان بجلد برین در آوردم  
**بجان بول و غرور سامن باغ غلد** آفرینش به پیش در آوردم  
به انکار راه روان شریعت و سالکان هیچ طریقت و دفرقه اند یکی طایفه است  
غیر شریعت و دیگری عاشقان مطلق حقیقی میفرماید که اگر از قرب غافل و غلط  
حاصل کنم امید واری بهر شریعت غیر شریعت دارم که از پرستی نفس بر کش ازین  
محرورم غم و از دشمن شریعت غم است شکست جان دل و تن که گذشت  
**باینکه تا غم پس بلیان بهر دانا** نماند برین پوختن بکرم در آوردم  
**نسرین را بخت برین پرور** آفرین بجان در مرغ دشمن در آوردم  
صفت قناعت حضرت سلیمان بنی علیه السلام بآن درجه بود که با وجه مجهول مرتبه  
رب جلی ملک الانبی لاحد من صبی بوجه زینل بافی نصیحت میفرموده اند میفرماید  
بالکمانند سلیمان تا غم فاما مانان ریز که مانند غم از روی صحت بکرم در آوردم  
قرص مهر و ماه است چه این دو قرص را نظر بهت من همان حال که مانند  
موضیفان ریز بامبک در آورده باشم و پرستاران محبت الهی نسرین را  
بخوش پرورین سپارند که تا در فغان قناعت من منست و این از توکل منست  
**و در توکل منم در که ملک** حاشا که شکست حبشش در آوردم  
**بردم و از کرمین آورده که ان** قناعت چه استیغ غم بر کشش در آوردم  
شیخ این قصه است که بر من بر ادم چمن را بر این علم فرستاد و بعد از اتمام



غلام بدرگاه ملک فرستاد سخن نیاورد و چرخ جنت او فرستاد و بچرخ  
در کردن نهد و متوجه درگاه یا مثل بر زبان چرخ مشغول باشم و برام خواست  
اسباب امارت باور دارد دست از حکومت جبار و زلفها مانع شده با  
در مخالفت هر روز مراقت نموده و چنانچه در توارخ مشهور و معروف است اینست  
تا بعد پست سابق است مقصد آنکه مانند برام سر باطاعت ملوک مجازی  
در غیاب آدم هر چند که ایشان در اطاعت فرمودن برقع فرمایند اسباب آن بسیار است  
**کتم بزرگ مع سلاطین برین از کتم** هر چند بشر بین در آدم  
**کو شرفان بود که از بهر انگشت** پیش زبان بگفتن کسین در آدم  
میفرماید که شرف گفتن علت برای سلاطین بدان که ترک مع ایشان گفته ام  
چه محاسن جود و وجود و عدم است و مدامی را صفت و علی بعد ازین است  
آنکه در کلام ترک نام است و لفظ من برین مقام افاده این معنی میکند  
که در عالم افاده جود و عدم از است مدوح مقصود و از خود چون شرفان از  
پادشاهان ترکست نامز الاکت گفته و بزرگی و شان او را بیکدیگر پسین  
فرموده یعنی در ملک و جهانداری و سخا و مکر است که است صاحب جود  
که این عاقلان کرم و سخا و گویم تر منفری و در صفت سخا و عدیلنداری  
**مناقاة سچ دم بر حق نطق** چون کلیم ضربه بگفتن در آدم  
الک لال اگر بیدینی لال از زبان در آدم مانند کلیم که مقتضی شب که یکراش علی

صدوری اسیرلی امری و حلق عقد من سانی بران منی شهادت مید  
**بهره دامن ستاین و دامن گنم بنای** کاس کبریا کتم آدم در آدم  
معنی آنکه چون بقدر خواستش و مرتبه سخن از ملوک نامان حلقه و جاد و جاریه نتوان  
یافت بخت سهل و حلی مردم پست نظرت استایش گنم و بهاء آب کهر  
در سنگ آسمان که از احمد به چینی گویند در آدم و وضع شی در عین محل خود گنم  
و تصحیح دیگر گنم آسمان سنگ سیاه و سفید است چنانکه شمس فخری گوید  
برای طوق برای حیوانات است سپهر از درویشا و گنم آسمان و شیون  
**چون می خاک در زن تر با بود چا** نادره ای روح در زن در آدم  
این پست در عدم قابلیت ملوک نامست در زن بودن را گویند تر سنان  
از سوی خاک بخت و حق پرستها سوزن میسازد و در زن کفش را نشان  
بآن میدهند چون مرد را و خانه با خلاقه و شمش چون مرغ بر خاک در زن در آدم  
**نست بر عراق دلی ازین برین و جفا** چنانکه در نظم و شعر و نود در آدم  
**بش شکرت و نیزه و گویم سدر گن** شمش بجای آتش پرین در آدم  
اخلاقا شریعت از شهرهای دم و در زن مرد و بزرگ و بزرگتر شریعت اخلاط  
و در زن را چای پرین فرموده و اصفهان وری را بگوید و نیزه و نیزه فرموده  
و از لفظ نبت بردباری موجه شدن عراق وری است و از اخلاط و در زن  
از بخت وجود قایل و اختیار این دو موضع بخت ناخوشی نام و آب و بخت



تفسیر

آنهاست و با خود در کثرت و فرخندگی وجود و تشخص متایل  
 مرصع مرصع گلشن بود ابرار آدم **وزمزم آید رنگ آید آدم**  
 اینها در بحر مضارع سخن از غنای کثرت و برون مغول فاعل متاعیل  
 فاعل غنای و بار مراد از سودا درین مقام عشق و محبت است و از آن بهر که متاعیل  
 کنایه از آنست که سودا غنای را بهر قیاس نسبت داده و از آنکه گلشن مناسب است  
 چون طلیحان چرخ مطهر شود **من رخ آب دیده مطهر آدم**  
 طلیحان چادر اگر کند و مطهر یعنی روشن و آراسته است  
 بگو چون عجب کوزن او فتنه **چو بگو کوزن او فتنه ابرار آدم**  
 مراد از عجب کوزن سپیدی صبح است که بر این لفظ این غنی مناسب است که است  
 و شهرت چون کوزن از جنس خود و در لفظ فریادی کند که از آن حد و مرز خارج  
 از آنکه کوزن چاه و از آنکه کوزن **خود فتنه فتنه سبزه ابرار آدم**  
 اشک خون را بر پاد نسبت و آن از آن جهت است که خون الوده که شد  
 اشک سیر آن بر زمین است و بلی السیرت و آن که گرم سوری بالاسل دارد  
 از اسوارده منبر سوده و سرعت نیز آن پیش است  
 خود بی نیازم از حشر اشک و فوج **کمان تشنه که یک تنه فوج آدم**  
 درین مرتبه سخن را از ترقی داده و میفرماید که محبت غوغا از اخلاق برتر نیست  
 احتیاج بحشر اشک و فوج آنکه از آدم چه اگر آنچه از آن حشر و فوج آن

ساخته

ساخته شود و درین مورد است **اسفندیار این روز و زمین هم بشیر ط**  
 مرصع مرصع گلشن **از بر او چشم فارسی حصار حصن الکونین**  
 در زمین بناست و یک به واسطه و شواهدی است آن فرموده باشد و قید  
 بشیر طافاده آن معنی میکند که ادعای اسفندیار بودن مرغ به کمال و شراط  
 حاصل معنی آنکه اگر اسفندیار را در غر خود قفسیک سخت خوان روی نمود آن  
 امر مشکل از و بطور پرست بر امر غنای چنان روی نماید و استماع اثنا  
 که اسفندیار در یک هفته و درین روز اگر گشت و دو هفته نیز گفته اند  
 لب اسفندیار از آه مجرتم چنانک **رخ او غنای یک مصفا ابرار آدم**  
 عطف کف میت را احضار کنید و نسبت دادن منوط لب اشراف با فخر  
 لب باشد از آه سر و دور پرست بعد نیز اشار به با فخر کی آه شده  
 نزد انسان که سر یک چنان فرو برند **سحر آورند وین پیضا ابرار آدم**  
 مراد از نزد انسان درین مقام شاعرانند که با نام خاقانی در مجادله و مقابل  
 بوده اند میفرماید که چون ایشان هر یک چنان فرو برند بقصد مقابل با من سحر  
 بر می آورند یعنی خفائی که اصل ندارد و محض تهنیت بی بوده و من احمراز  
 که پیضاست و منشا اخذ از ختم است و نیز بکنایه از ادعای نموده  
 چه معاذ ان موسی علیه السلام که صاحب پیضاست گفتار بودند  
 هستی ختم بخانچه زمین آسمان **داو از ده صفا سبزه ابرار آدم**



دست که بند قفسی از طوطی است و بعضی نان میدهند نیز آید که در اصطلاح اهل زمان  
 آنرا اشقیق گویند و این است مراد آنماست که حاصل سخن سحران در وقت  
 چه است و تقابل است با این حالت که بخاطر زین آسمان میل است  
 بینایم باز مانده خود را بسیار میزنم این را اشارت به بلندی مرتبه سخن و کمال  
 روح فزایی و لطافت آنست **آبای طوی اندر اخضر و چمن خیل**  
**بانگ باب بنبت آبا بر آورم** چون خلیل قیصر اعراف ثانیست و مراد از  
 آبا و علوی معنی کبر است که کوشش آثار عالم کون و فضا است آبا و خلیل از آبا و  
 بموجب مدلول کبر و غلظت ای که کبابی قولی تعالی من الغوم الضالین واقع شده  
 از فاعل کلام مراد است دم سر و عرش **سربا که عرشیت دم آتجا بر آورم**  
 چنانی اگر کرده دمان دارد و چنان **این دم ند از چشم همانا بر آورم**  
 در ساق من چون چنگ سبزه بده **نم سر ز ساق عرش معلما بر آورم**  
 پست ثانی را بد و قصد معنی پان توان نمود یکی باین وجه که چون سر نای در دم نای  
 می باشد متکلم خود را در کرده دمانی بنای تشبیه کرده باشد و دیگر آنکه در دم بر آورم  
 از از چشم خود را بنای نسبت کرده باشد علی ای تقدیر مقصود آنست که  
 اگر جهان محرم را از می غیر سازد که شرح اسرار عشق را با و اظهار نماید که میباید  
 کرم در چنین اشک اکل مال از دیده افشا و اظهار آن سرخس خواهد بود و اگر  
 دور آن تهیه چندین علایق و امن کیسرن کرده و در عروج زده مقصود

بآن نیز تمثیل گشت خود را بقدر آگاه اصلی خود اسم رسانید  
 در کوی حیرت که **مهر آگیت** **نماوان نمایم و دم دانا بر آورم**  
 کوی حیرت فرموده چه ذرات کاین را در ظهور وجود حکمتی بالبحر متحقق است  
 که در حقیقت آن عقل در اندیش متحیر و غور و تفکر ذرات است سر یک من چنان آگاه  
 مشارعین در وجود صانع و فاعل آن میشود که از ادراکات وجود واجب  
 بر مان می گویند که عقل از تعقل احوال معلول تعلل و از صانع بصری عاجز میگردد  
 و نادان نمودن نظر معرفت و شش ناسایی حکمت در وجود مرکب است و دم  
 دانا بر آورم از روی حصول یقین وجود و حکمی که ظهور است و شریات  
 ثابت از آثار حکمت اوست **بار و دگر سافت و نغم بوی انگ**  
**امروز دگر دولت فریاد بیا آورم** یعنی امروز بر مصایب و محن روزگار انداخته  
 ساز کاری میکنم و هر چه تفاضا میکند با او در میسازم که آنچه آن مشول از او است  
 بعضی کردم و لفظ بوی آن افاده عدم تعین در حصول مرخصیات اخروی نمایان  
**چند از نغم سبزه الوان چو کافرا** **کادیم سبزه اجبار آورم**  
 یعنی آنچه از صفت رنگ طعام که خورد که کفایت یارستان آن نفس که مشرک  
 طریق و شین حق پرستی عبارت از این نسبت است که صفت و دوزخ رود و مار  
 بر آورم و مناسب صفت و دوزخ با صفت آنست که چنانکه در دوزخ انعام بودم  
 جای خواهد بود از موافق و مخالف با هم چنانکه دوزخ وارد است خود را با آتش



معلوم میوزد امضا باقی جمع و اراد است ایمنه چون **شکست** من قناعت نمودن  
 زمان **مخل** شکسته معلوم آوردیم یعنی چون قناعت من این مرتبه نبود که اشک  
 تیغ را در مذاق من کو ارا سازد و در تحیل قناعت نیمی بگویم که آن مخل را تحیل  
 بشک ساخته از آن شکست حاصل نمی شد حاصل کم از مخل شکسته مقصود  
 از مخل که حقیقتا شکست فتنه فتنه حل آوردیم و شده یعنی رفته است! اشار به بی محده است  
**قلب** اینست خطا چون دن هم **سناس** چون بر تیر دور ابر آوردیم  
 در صحن سناس یعنی در بر مردم است و در فرستک شیخ عبد الرحیم بهاری چو نیست  
 بصورت آورد اما سخن نیکوید و یکپا دارد و بدان مجید و بر آدمی می شکیرد و بر خدای  
 ساکن می باشد مقصود آنکه بدون استعداده اظهار مراد قلب نیاخته صفا بردن است  
**چون** سپین فروزان عیش آرد کند **من** قصه **خلیفه** و **سقا** بر آوردیم  
 قصه چنان مذکور شد که سقایی که در جناب آمدن الرشید خدمت میکرد روزی  
 خلیفه از کمیت عمر او پرسید او از مدت مدید خبر داد خلیفه استعاده نموده سقا  
 فرمود که ما قسمت خود را بتدریج میگیریم و لاجرم در ایام مدید طریقی بخیریم بر خلعت  
 جمعی که قسمت خود را جمع کرده یکبار میگردد خلیفه را خوش آمد و بلباسی با عطا کرد  
 بعد از آنکه روزی جوانی راه یک در حضرت خلافت آن امر استحال دارد  
 از کیفیت واقعه پرسید آن جوان سقا گفت من پسر ابراهیم خلیفه با عطا کرد  
 چون قسمت را یکبار گذر بود در حالت نمود مقصود آنکه اگر نفس من فراخی

فراخی روزی آرد و نمایانم این اور اسرعت ملک بحد و توقیف نیام  
 در ظاهر **جانب** در باطن **جانب** آن بکه غفلت نبرد و یکبار آوردیم  
 مقصود آنکه اولی ظاهر و باطن را آن بکه یکبار ربی فاعله پاک سازیم  
 که باشد آن زمان هم با حضرتش آوردیم یا نیست اغشیا بر آوردیم  
 صاحب غریب چون **مک** گفت **آه** از شکستکی سروا پا بر آوردیم  
 اصحاب یک گفت وقتی که از وقیانوس زد گردان گردیدند و متوجه غار شدند  
 سگی همراه ایشان شدند از بیم آنکه مباد از آواز سگ افشای از ایشان  
 شود سگ را از خود دور کردند باز نکرد و یکبار پایش شکست شد یکبار شکست  
 پایش شکست شد هم از عقب می آمد یک است اور امثل با پایش شکست  
 متنبه نشد از چهار دست پا اورا افکند بدین خویش غلطان تا بغار  
 با ایشان آمد و درین مقام از شکستکی پایش شکست اصحاب گفت این خطا است  
**دندان** از شکست غرامت شکست **وقت** شای **عاجه** شای **یا** آوردیم  
 غرامت یعنی نقصان است و از عاجه درین مقام مراد عاجه گانیاست است  
 و شایا و دندان پیشش آلودند از زبرد بر مقصود آنکه در شای عاجه مضاعف  
 نقصانی که از ایسای روزگار دیده ام تیره و نفع می یابم و این دو قصیده است  
 بهر و ماه و شایا و عاجه تسویه بهر و ماه و روشنی و فیض بخشی و این مراد است  
 در جهان یکی ازین قصاید بر دیگری و وجه شایا و عاجه آنکه در میان سخن گذار باشد



حرم خدای است این دو قصیده را نیز از شکای که میسر بود از وی عارفان عالم  
 صبح و آرم کاشانی در نهان آورده ام **آقام کردم عیسی شان آورده ام**  
 دیگر مثل من مخدوم بر زلف علاءات فاعلاوات فاعلاوات و دولت  
 این قصیده را در گاه حاجت از مدینه مشرفه فکر کرده که دو مهر از خاک مطهر  
 سید کونین تحفه کوین بخت ملک شروان آورده اعلا فرموده است  
 که نموده مشربانت چون تشبه اول آفتاب است خود را بصبح کحل  
 نظیر آفتاب است نسبت داده آن مهر را اگر بکلی طینت روح بخشد  
**میر صمدی حکیم بی پران نزد آفرین** **مرد و سرور و گرم از آسمان آورده ام**  
 همین در کلام فارسی که است از جهت غیر حاصل معنی آنکه آگاه باشد یاری کسانی  
 که بر پرورش کار آگاه رسیده اند و از کیمیا خدمت آن جمیع مستفیض گشته اند  
 و باین جهت از تمام کیمیای غیر سید چه بصفه خلک انصاف و از یکدیگر برود و در حق  
 و سرور که در ماه باشد از آسمان و سرودی و گرمی ماه آفتاب مناسب است  
**از نظاره موی اجاند که موی مرا** **طوطی گویا است که زندگیتان آندام**  
 یعنی از پس نظار که تماشای این دو نظار آمده اند در حوالی حای غایب چه موی  
 در تن نیست طوطی گویا میست که از زندگیتان آورده ام باینکه کان که طوطی  
 که از زندگیتان آورده ام و مندرستان کنی است از عالم لایست که  
 بخت عدم اجناس نمودن عقل آن عالم را بر سر سیاه نیست کرده اند و

از زندگیتان عالم لایست که از زندگیتان آورده ام **عالم ناسوت قصه فرموده ام**  
**من چل آورده ام پس نظر که میفر** **پل بلاطی مشکوفشان آورده ام**  
 چون پل در آن ولایت غرابت زیاده از طوطی دارد و نظاره کیاز میگوید  
 که پل نیارده ام که باین شایه از دو جام در نظاره آن یکسید یکسید بسیاری  
 از طوطی مشکوفشان آورده ام و تشبیه طوطی مشکوفشان بآن  
 و در پاکیزه طینت از جهت بزمی رنگ و جلالت آن خاک خواهد بود  
**در کش و دود و ام در گاه ترکان فلک** **ما در بسته که ترکان سنان آورده ام**  
 مراد از ترکان فلک ستار است و از ترکان فلک میفرماید که چون آسمان را  
 یعنی هر که حضرت رسالت پناصلی الله علیه و آله وسلم را کشاده ایم  
 ما در بسته که اشاره بآنست که مطیع و مشا و جو ساخته آورده ام و سنان  
 بسته که ترکان فلک اند که مقرر است که فرار عریضی بر مکر ترکان میکشند  
**که در آن خلقت ترس می کند آورده ام** **من کنه افکنده و شیر زبانی آورده ام**  
 ترس بر کش و از خلقت ترس نفس بر کش مراد است یعنی اگر مارسان مرغان  
 ریاضت دهد اینست بر ریاضت ترس نفس بر کش را در ام میسازند کار ترس  
 مشکل ترست که شیر زبانی را تابع در ام خود ساخته ام و آورده ام  
 و در اینجا تشبیه عالی بجالیست که اشکال عمل باشد  
**بر که بطلب چل صبح نشاند** **تا در آن صبح صید کن آورده ام**



گوید است سفر خاقانی در راه مدینه باطل بود و در مدینه چهل روز بود و باز به این چهل  
 صبح خواسته باشد که بر می آورده مراد این باشد که این توفیق از اربابین می گویا باشد  
 که باین فیض فایز کرده و باین شرف مشرف شود و از لفظ پس می گوید در هر طلب  
 چهل صبح شست افکند و ام مستفاد این میشود که هر چهل صبح شست افکند باشد  
**نقدش در روز آخران صفحی نقی** **که در وقت افکند چهل گران آورد**  
 مقرر است که در وقت شش روز خلق عالم شده میفرماید که خانه امکان را از غنا  
 کردن وقت نوبت گنایه آورده و نقد حضرت سید کونین استیم  
 اگر چه در وقت چهل روز این راه بسنگینی طی کرده ام و این نقد را با خود آوردم  
**مان بقا نشود آبی یا ز کالی آبی باشد** **کریل و چه ز کالی زعفران آورد**  
 مراد از نشود آب آب غفران است بر خجی که در باب نشره که معنی توحید است  
 نوشته شده و از کالی آب سیاهی مقصود است معنی آنکه اگر چه ریاضت راه  
 سفر کشیدم و از این جهت ضعف بیشتر مرا حاصل شد فاما در قضاوت قلب شما  
 حال اول دارم چنان ظاهر حال من استنباط نمیکنم و بدینان طریقی حضرت  
 اصاب قیامت این تقریر میگوید نفس است **شوق طلب آتش افکند زمران شست**  
**خون نیک و طبع نیک و زبان نیک و قهر است که چشتم زخم نیک و اسفند آتش**  
 می اندازد یعنی چشتم زخم نیک و آتش انداز که عجیب نمی در طبع و شیرین  
 شکری از خوان بهشت بر زبان آورده ام یعنی ظاهر ساخته ام

**دینی زندان سپیدی عمران از قند** **در چه وقت زندان کنان آورد**  
 مراد از زندان سپیدی خنده است و خنده علامت خوشحالی و اظهار عرو و سوخته  
 قسم استخوان تر شخی است یعنی بخت خوشحالی دوستان و مرمان خواهد  
 اعتقاد همراه باشد و خواه در سفر دال و چه در سوخته از روی با نیست و خواه از روی  
 چه در سوخته از مرمان و لشکر است و در بخت دوستی مشوق حقی بافت سر و دست  
 میدارند **ان جهان می آید بیکدیگر که بدین دنیا** **لیک طغرای نجات آید جهان آورد**  
 در وقت کسی اگر در حمایت ضعف است که می اندازد آن می آید بیکدیگر از این جهان  
 یا از این جزیره را که لازمه این جهان است نجات ضعیف شده اند فاما از آستان  
 آن حضرت طغرای نجات اخروی و آمرزشش آورده ام  
**دیدم امیر محمد خضر که در آب** **خود را پس جمعه برین روز دانه آورد**  
 یعنی مانند خضر خسته میوزا دیده ام و از آن چشمه آب خورده و بگرفت و از این  
 آب در دمان آورده ام چه مقرر است که بگرفت آب در دمان نگاه میدار و بچند  
 خود میخوراند و از این آب مراد خاک پاک آنحضرت است که همراه آورده و چون عزیزتر  
 از فرزندی کسی نمی باشد اشاره بگوید تر و در دمان آن نیست نموده که جهت عزیز آن آورد  
**چون که در غنای بالا و اعدا بر پای شین** **بسته ز خنده و خطا مان آورد**  
 مقرر است که بر پای بگرفت بازنده حلقه از زمی میزدند که اگر در جایی برام افتد بداند که  
 از نوع اعدا است و آنرا خارج سازند چنانکه درین پست بیان آن نموده اند



من بکرت ختم بر این آدم **سید** آن خدای که سوی ایشان آوردم  
 حاصل منی آنکه از آن معراج مرتبه نجاست و پنج خط امان از عقوبات اخروی  
 حاصل ساخته ام و آورده ام و خود را از عقوبات قبر و پریشانی روز جزا  
 و تقدیر پاست که از مناسج عمل متوجه میشوید فارغ ساخته ام  
 زبیری آورده ام بهر مردمان **بصر** کیوی از شهری شکار فرقیان آوردم  
 شهری دو ستاره است دشمن را ایشان را ضعیف السبیل گویند و شارب منی لباس است  
 و فرقیان نیز دو ستاره است و از شهری مراد آن دو مهر است و از فرقیان  
 دو چشم مرگه شارب چشم از شهری باشد اشاره بر روشنی دو چشم خواهد بود  
**جان ملک طبعیت از بوی ام** دل بری در است خدوش و استخوان آوردم  
 مقرر است که خدوش ملک بوی بوی استخوان است **خیر مردان از شستن گشتن آوردم**  
**ریح که من نشان از استخوان آوردم** میفرماید که اگر شیر مردان که بخواند نهان نریم  
 خام اندازیم و حال خبره از من که ملک که من در جای در آستان دارم نشان آستان  
 که خاک است آورده ام **از سیم با بکندم کی خوشک مشک**  
**بر دل بوزان چشم میل آن آوردم** از سیم را یکی مراد است و دیگر است که حضرت  
 رسالت بنا علی سید طبع است و اسم اللحن بوده اند و بنا به است کندم کوفه  
 نقطه سید ای دل و مر و ملک چشم را بوی سیم که ایراد نموده و بوی که منی مقدس  
 یکی بوی است و نه از آن چو خورشید و در آن شب نیز برده و در آن آوردم

مهرت

مقرر است که آفتاب وقت غروب نه در روزان می باشد و بنظر چنان می آید  
 و در وقت مراجعت که از قید طلوع افروزان در ساعت عزیمت و به پیش  
 تیز و بی نور بود و آن وقت این فرد کاتب شب نسبت کرده و وقت حیرت  
 که از قید شب افروز در دفتر نور چراغ دیده و دل بند هدایت تنویر ساخته بود  
**افزون که در زکات و از نوران بکند** **بایع ترکستان بایع ترکان آوردم**  
 میفرماید که از چنین که مرگ در تقیت و بهای ابروی بایع ترکستان و بایع ترکان  
 میفرماید شش هزار عقلا و آن زکات جایز است و بایع ترکان یعنی است  
**چون زبان ملک سخن از دین و دین آوردم** **در روز دست و منور زبان آوردم**  
 چون زبان ملک سخن نود است و مقرر است که عالم سخن از و یک عالم اجل و است  
 بنا برین جهان از سخن و نسبت به یکی بلندی مکان و قدر منزلت ارفع و علی  
 خواهد بود و خاک امر به نجاست است نسبت بسیار فاضل و از حد و  
 مکان و قرارگاه است و منویری که از درگاه ملک با مراد حکام منور آنرا بزرگ  
 پس از میفرماید که آقا جبار سند اصطفی زان خلق قدر و رفعت مکان است که این قسم  
 شایع که درگاه او خدا است بجای منویر بر سر زده آورده ام منویر حکم پادشاه است  
**اصطفی که در کبر است از بیان من با هم** **کامه را عجز سخن بجز از بیان آوردم**  
 اشاره بمنی حدیث آن را بیان حرکت **حاصل آن چون دین بکندن**  
**سختی از بی امر شیان آوردم** که اخذین جامه و اطلاق دارد و یکی شکوه







و نمک فی الارض و اما باسم و هم مانند عدالت نظر احوال ملک و سلطانین و خراج  
محل کردنش کا دروغشگری و چون کا دروغشگری سرخیزد که می نماید از مقام خود  
بمقام دیگر انتقال نمی نماید و مقام نماند نه نهایت ندارد و بی نهایت است  
و نهایت سیر و سلوک است خراسان و قافله و این تشبیه حالت بحال  
و چون جائز بگوید است و بجهت است و دل را بسطیات و مایات نسبت  
مستحق است ازین جهت بل در خواص بقا و بجان در خواص فنا که بخیه  
که از سایه عزیز میر با نام که از خود چو سایه جدا می گیریم  
از سایه غیر سر را ندین سایه او در سایه نیست یعنی من از خود می گیرم که دوری کنم  
چای خیر چو بچانه نام من از سایه خود ولی در دل آتش می گیریم  
از سایه بچانه ماندن در اصطلاح ترک نام و نشانت و در دل آتش ناگزین  
تحقیق کجای نیست با آتش که مراد از آن عارف سایلک و اناست  
بر مبادی سر و چشم که تر به چو غروب آفتاب زانده ما می گیریم  
فروغی را جام سپید و از زر که چار کس آرد و مجلس و بر می آورد و در آن  
بنده جان ناصی تمام می شود و مقصد از آتش و آتش است که نظیر آن عصای موسی  
بوده مراد بحد و کرون بیت العبد که از دست ام القری می گیریم  
پست العبد شرابست و ام القری اخا که کعبه معطر و بیت آن که در اصطلاحات  
صوفیه از شراب محبت و عشق مراد است و چون عشق و محبت با دست میصل

بطلب ام القری علی ما یصل بطلب که آن خانه کعبه است  
ازین جهت غرض و که بحد و آن میگویم و از آن میگیریم  
قد حاکم کن بمن ده که من خود زلفت آتشان بر ملا می گیریم  
زنده من بگیرم که میگویم سر شکم که خود زین می گیرم که بسایه می گیریم  
مقصود آنست که مراد در ملک با ده نشان اشقام و بی وقیح پری چای  
و الامن از وقت آتشان که مراد از آنها شراب خراشند بر ملا می گیریم و در پیشانی  
نقی این طلب و گرفتن جام پر شراب می کند میفرماید که زنا شایسته می گیریم چاکر انگ  
من میگیرم یعنی تو غنی است کسی که اسب از یکن باشد از می که بها  
کثر است میگیرم و بعیش و طرب اهل دنیا کاری ندارد  
گشت خود تو ام من آهین جان که از دست کن ربا می گیریم  
هم از دوست آرزو ام زده شمن پس از مرد و تن در خدا می گیریم  
یعنی بتألیف قلوب را می نیستم من آهین جان چه از شخصی که در مقام آنست  
از جذب محبت مراد بجانب خود کش نیز می گیریم که از آن جهت که از دوست شدن  
آرزو ام و از هر دو پناه بخدا می برم چنانچه دل آرزو ده از غش مردم  
که از نقش مردم کیا می گیریم مردم کجا پرور العظم است و کیا میت به شکل آدم  
تغافل ز دوست اجل خدایم کنون زنجیر اجل و بقض می گیریم  
عمر من من یک یک بچش سلطان ازین ملک شام که می گیریم



مقتضی آنست که بر تقدیری که فلک را گردش بر او من باشد و جبهه‌های سطحی  
کسره سازم همچنان که گویان از پست فطرتان و خستیان نفرتست هر نیز  
از اجل و در اصطلاح از سک مشام مراد شخصی است که بر روی طعام مطعم  
بداد ناخنده بر سفرها حاضر شود و مراد ازین سک مشام که اجل است  
او بجانب بر روی حیاست بی سبب و جهت و در احتیاج بخواند و در طلب  
صبر کند **آنکه چون آتشی در دلم زنگ زمین بر او میگذرد**  
باید داشت که عناصر این حالت کی دیگری تبدیل میشود بعضی بی واسطه  
بر واسطه بر ساطت آتش بهر تبدیل یا بهر بارین میفرماید که آنکه چون آتشی  
کرمی و جوش او کرده از پستی ارتفاع گیرد از قریب پست فطرتان بلند می  
میکند و نفرت باعث بلند می‌جاست **کرم ساز یک زنی با و نایلی**  
در آن و این که **کرم تا میگذرد** و غادر رسد و چارینی نه در یک  
من و نقش یک کرم تا میگذرد اشاره باعتقاد و اعتقاد بر حد نیست حد است  
و حقیقت رسول الله علیه و آله وسلم و انکار اعتقاد مضار اگر قابل ثالث  
ثالث اعتقاد ایشان آنست که خداست اول خدا و دوم بریم سیم می  
علیه السلام میفرماید که کسی رسان که در حد است ثلث است آنکه آثار احدیت  
سخنی او نماید و مراد از برای آن و الالباب را ذکرین از آن جاست که بر وجه  
ثالث معتقدند یا آنکه بکار عذر اقب اند یا آنکه آثار از کواکب

میدانند که زانم و میگذرد **تا ادرین دلم بر ندان خوشی**  
**کرم تا میگذرد تا میگذرد** از باغ رحام و بهشت است و از ندان مطلب دنیا  
بجمله از قصه ادرین آنکه ادرین پرستیده جوی بود یا با ندوی الهای حضرت یاری  
عزرا سید از طول انقضای دگر در قبر بعد از مرگ است و از زمان بعثت شود  
و جز از هر احادی اندیشیده خایف می‌بود و بر عباد است و زبرد می‌افزود و شبانه  
که قدر اعمال صالحه آور اسرازی افعال خیر قنات خلایق روی میسر گمان می‌برد  
عزرا علی السلام این سخن را نه است شتاق اعتقاد او شد و با آنکه  
بر زمین آمد ادرین علیه السلام را الحاقات نمود از عدم اکل و شرب اسلام  
ادرین شد که او ملک الموت است و بعد از آنکه حضرت ملک الموت را حال  
یافت که بصاحت آمد نه بقبض روح بالهاس ادرین او را شربت مرگ چشاند  
و باز بقبض حیاست او را آورد و بعد از آن ادرین خواست که او را در  
باغ نماید بفرمان ایزد او را دید باز در خواست نمود که بهشت را ملاحظه نماید آن نیز یافت  
حق حاصل شد بعد از تماشای ریاض نعیم عزرا علی السلام است که او را بهشت  
آورد و قبول نمود ملک دیگر از درگاه عزرا آمد که حقیقت حال از تحقیق نماید  
فرمود که بمقتضی کل نفس ذیة الموت زمرحات چشیدم و بخوای آن منکم الا اودنا  
بر دوزخ وارد شدیم اکنون بنا بر حضور قول و ما جمعنا من جحیم که در باب اهل  
بهشت وارد شده بیرون نمی‌روم و در حرم ایزد است که ارحم الراحمین است



مقتضای بیرون آوردن او در پیش از بهشت نبوده چنان بجا ماند  
 چه بعد از بیرون راندن **آسیاب** **برین صفت است که میگویند**  
 چون آسیاب داریم از آبادانی دوست خود در آن جا میگذرانند و آسیابان نیز با چرخ  
 از آنجا میروند و در سه ایستگاه است که بنا اقتضای جهت از پیشین میل میبندی میگویند  
**بسی اینهاست و در فلک** **ازین دور در الزام میگویند**  
 از زانیات مراد که است که تذکیر و تانیث آنها اعتبار شده و بی خارج  
 ایشان از اسم چه مقاربت و چه مفارقت روی میسما  
**و با خانه چنان خلقی ز چینه** **ماکت من از دایمی گویند**  
 یعنی چرخ و با خانه است و خلقی که اهل دنیا باشند از چینه و چرکت و کثافت  
 کنایه از پیشین نظریات ایشانست و اعتقاد است فاسد و الکل اند و ایراد و خطا  
 بنابر الزام است و من از آن و با که ملوک کسافیت میگویند چنان سوار است  
 نقص است و علت آن چنان و در میان زمین جهت فرو که خلقی از چینه هلاکت  
**عاقبت ایشان نمی دایم** **و ز کلام ارباب میگویند**  
 و بر خفیت مجنون خود و در زن فاعلاتن فاعلن فعلن و در غایت  
**بخت اگر آسمانیت چه** **بر خودش پاسبان نمی دایم**  
 آسمان محیط عالم خاکست مانند حصار افاده آن میگوید که بخت که بخت آسمان که  
 کوچه اند و زمین میان میفرماید که هرگاه آسمان حصار و پاسبانست بر این

چرا بخت درین صفت تابع آسمان است **غصه بند نفس افغان چکنم**  
**لب بعباده کس را آن چکنم** در بحر دل مسکس مجنون محذوف  
 روزن فاعلاتن فاعلاتن فعلن و در **نامرودیت چه معلوم است**  
**دست نه طلب آن چکنم** یعنی چنان نامرادی معلوم است پس چنان میگویند  
 و حصول آن مرادست نید و بنابرین چه اطلب شی کم که حصول آن نیست  
 و گاه باشد که معنی معلوم حاصل آید و شود و درین صورت معنی ظاهرست  
**فلک افنی تن و نمرود سلب است** **دفع این افنی چنان چکنم**  
 مشهورست که افنی از شاه زمر و کرم میگوید و میفرماید که چون افنی  
 پایش است و از آن نقصان نمی یابد و من دفع آنرا بچیز پسین کنم  
**دور باش و منش را چو کشت** **از استخوان پیچیده خشان چکنم**  
 ضمیر و منش را بجهت افنی دور باش معنی امرست بر عایت اب نسبت  
 بسلاطین و بعضی آن نیز آمده و بعضی و نیز که بر و طرف پادشاهان که میگردانند  
 که احدی از آن تجاوز نماید و دشمن در آن راه نیابد و چون ارباب تقاضا را نیز  
 دور باش گویند و مراد ازین دور باش بخش افنی فلک است که در مردم کم زنی  
 مانند نیز است و این اشاره بآنست که فرزندش آن بسیار است و چون  
 که نیزه آنست که سوار را بجا که اندازد و خواه در جوشن سوار تاثیر کند و خواه  
 غیر آن فضا را با طعن نیزه بچار و چه نفع بنابرین فرموده که مانند کشت



از استخوان فشان ساخته در محازی آن قسم نیز پیوسته است  
**مفت دریا کند چشم منبت** من تیم به پاسبان چنگ  
 گذر جایست در دریا که آب کم داشته باشد و آزار معبر سازند  
**نزدان کجی مدینه گرم است** محرم خوان خضر دکن چنگ  
 و بجای خضر لفظ محرم دیده شده است یعنی غوره و این ادلی است که معنی  
 چنان شود که هرگاه کجی بجای خوان گرم نیستی گسترده باشد که بخوان خضر خوان  
 نیست و درم از آن خوان غوره کی را می شود که باعث نقصان کرانه است  
 اشاره برش رویی اهل دنیا است که از بدل ایشان جز روی ترش نتوان دید  
**بسته غار امیدم چو جلیل** شیراز انکشت غزم آن چنگ  
 حضرت جلیل علیه السلام بعد از تولد غازی مسکن ساخته چنانچه شرح آن در کتاب  
 مرقوم و سطر است و چون شخصی از پیغمبر و محرم و مکر و در صدد همراه او بود و بعد از  
 چند روز همراه او را بر آن حضرت گذر امان و دید که انکشت خود را می کشید و از آن  
 شیرخیز و در این اشاره به تقاضاست بداده رزاق بی منت و جبت  
 مقسوم التجابانی مان نیار و در آن **خا و مانند زمان دولت** دارد  
**چون مراد آن شد ایان چنگ** اشاره بر برگ و تجریر است از علایق و از دولت و از آن  
 آنست که در وقت دولت این طایفه غمناک و در کار دولت نباشد ازین دوچ و چغ از  
**دولت از خاهم و زن چون طلسم** کالم میل بقتضای چنگ

**پیش شد استر ناقص چو نکال** شکل یکسانی **بستان چنگ**  
 زمان و خا و مار را با استر ناقص نسبت نموده و در بحث پیکر استر از کار اشته  
 ناقص شده از نقل و حرکت می ماند و زمان و خا و مان نیز با ضرورت در جایی که  
 ساکن اند غلام در جلبت ایشان ماساز کاری مستند کردست و از شکل مرا  
 شغال است مثل و مفلس از زمان و خا و مان آن شغال نه که استر خط  
 شده ناقص و اور جانی نمید و خواهد که از گوشه آن تنگ کمر و از ضرر لکدان کم  
 کند و مکرماندیش که آن رسید از آن کام باید دولت یافت از آن مقام  
 که در جمعیت آنها اشته باشد و از مال ایشان خواهند که بدستان دیگر  
 اوقات گذرانند مراد که اگر شخصی دولت نداشته باشد میل بجای دم و زن  
 بشرح که گذشت و اگر دولت بآید و نیز تحقق یابد که ترک آن کرد و ادلی است  
**که شرف آن مثل شرف آن است** خیر و انست شرف و انست  
 درین بیت تعلیق است یعنی شرف و انست اگر مثل خیر و انست  
 باشد در آن توطن کردن و مسکن ساختن نمی خواهد  
**چون بر باد صفت ماند و در** زحمت ساحل عمان چنگ  
**زحمت شیرین شیعین فنا** نقش مشکو شبستان چنگ  
 بیت ثانی تأیید بیت اول است و مشکو نام قهر شیرین است و شیرین  
 درین مقام مراد مکر است که نیت که چنان میرسد و چو خاطر سحر چنگ که شیرین







آنچه از مقتضای عقل سلیم است بیشتر دریافت از غل و غش پاک میسازم  
 و اوده چرخ را در فرج یکدم می نیم **زاد و کشتش روز از برهان یکدم نیم**  
 مشهور است که عالم در کشتش روز ایجاب داشت و چون به خرج از جلا آن موجود است  
 که در کشتش روز از کتم عدم بنصب وجود آمده و باین دوده به خرج را نسبت  
 به زاد و کشتش روز کرده و مقصود اصلی ترک و تخرید عدم است بیکیت بخواهد  
**ماقت عیسی این به کشت آواز او** عشق با طهرانی جاوید **دزد آواز او**  
 یعنی بعد از صرف عیسی است به تحصیل محال و کار حقیقت و توفیق دریافت  
 و کرد و خلقات از دامن آمل افشاندن باقت عیسی این به کشت و یک  
 مقامات خود ایسی امید است که بر الکیه و تراخدای تعالی در مقام محمود مراد مقام آری  
 از عذاب اخروی است معنی چنان شود که چون احساس لذت و نفع طاهر از آن خطا  
 حاصل شده و او را که آن مرتبه علیا نمود معنی جاوید و الحق و ذوق الباطل و برین ظهور  
 آنچه محال و مقصود بود رسیدیم و تحلیل بسیار زبان ان عبید الاحصام و اندر چنانکه درین  
 فرموده **بزرگان عبید الاحصام اندم ناکون** دل آبی لا اسیب الا فیلین شد و بر سر  
 کا قال الله تبارک و تعالی اجعل فی البدن اسما و اجلی فی دینی ان عبید الاحصام و ذکر کما  
 فلما بر علیه السلیل رای که کیا قال هذا برلی فلما اقل قال لا احب الا فیلین اشاره به معنی  
 جعل است و در معنی براج علم و برین قطع خطه از سوسی کردن  
**وقت عرق عراق از اوده خلق حست** که شریان دل شروانیان **اشتریم**

عرق عراق گفته و اصل آنش آنجا رهاخته چه قوام ملک مردم کامل است  
 چنانکه قوام تن جز برق و شریان عصبیت بدل متصل که چون قطع آن  
 نمایند خون آن باز ایستد تا صاحب شریان مملک کرده  
**این قافیه نقطه دل است بین دهر آن** در نه جود ازین میدان زنده آن **نیم**  
**جاوید از یاد کردم تا کفایت** نایب این شایسته **نایب**  
 یعنی پر مرغ جاوید را باز کردم و این گمانه از پرانیدن مرغ جاوید میسر نماید چون بود  
 جاوید را از سر خود و در مردم فلک در قدر و بلندی مرا نایب خود ساخت  
**من یکم بدی که گویند از فریشت برترم** کافر کم دست قیام از فریشت برترم  
**اوصفت هم صفرم و هم منقلب شدم** کوی اولی که کردم نه مردم سپردم  
 این مطلع در ترشح نفس واقع است در تقویم برج حمل که اول برج است صفر علامت است  
 و حمل که بر است مردم سپردنیت و منقلب و آتش است مقصود اینکه صفرم قایم  
 عدویم و منقلب معنی احوال من یک قرار نیست و آتش و اتم معنی در خشم و ایدم  
 معنی نیکوکار است که در نفس شیطانیت و لفظانه مردم سپردنیت  
**لیس ملک کفر عالم اندر گفت عقل** از زمان که در نقطه نایب **نیم**  
 چنانکه بر پرده کار عالم در باب تولد پر نوح خطاب کرد که یا نوح انه لیس  
 ملک از غل و غش و جلال عقل نیز در به و نظریست من در کوش عالم این گفت  
**بجای پای بادیم پیش میدادیم که باز** در جزیر و باز نامش **نیم**

منقلب



بحر بی پایب جبریت که تو آن دور باشد و از آن گذشتن مشکل باشد یا آنکه در محل قرار  
 نداشته باشد مثل خط از جزیره عالم قلعی خاکستری و دل آتشین قطره عشق مجازیت  
 که در اسطوره است بیان جزیره تعلقات ساحل منزل را **احمد ماروت علم بی بی جلاله**  
**افعی فحاکم در بی امن آتش کرم** از عدمی ماروت مقصود بحر پایداریست از بی بی  
 بر جان مراد آنست که از جهت تحصیل مرادی که حاصل باید کرد ناموس گریزی عزت  
 و اعتبار خود ابر باد میدیم چنانکه در باب عاشق شدن ماروت و ماروت نرن  
 و آن اسیر شدن عالم خاک و عروج نمره باسم اعظم از ماروت و از افعی فحاکم  
 بودن مقصود آنست که زمین خردی نفس غیر میرسد بلکه نفس خود هم میرسد  
 چه شمرست که مرده سر آن افعی ماروی بریند و پذیریم ایم آنکه بودن یعنی اندل زعم  
**در دستان بر اند کرده ایم کفر** **کامالین رفته لامولی ایم مردن**  
 قال الله تبارک و تعالی سواد ما سنم یعنی کفار خدا را فراموش ساخته و خدا  
 تعالی از لطف و رحمت فراموش نگردد ایشانرا اعترافست بر اینکه نظر ناچار در ک  
 آن جاست اوفایق است و مراع ثانی همین کمال یاس است چه از آیه  
 ان الکافرین لاسول لهم را آنست که کفار را شفیع نخواهد بود  
**هم چو نکر آتش هم ز آتش حائل** **در جوی چون غنایم آتشین آیم**  
 از زحل زکی سیاه نامی مراد است و از حائل بودن از آتش اینک مراد صدمه بآهن  
 میرسد آتش از آن ظاهر میگردد و این ادعا بحسب مجاز است چه آتش که ظاهر میگردد

و چون آتش نیست و غنایم حج شتر مرغ است و فروس خانه است  
 و او آتش را او آتش سسج را میخورد و غنایم منزلت از نماز و از جنت  
 بر زحل نیز نسبتی دارد یعنی طامری دارم از کمال تیرگی و حرص بر تیرگی که از غلظت رزق  
 معقوی مانند آتش جانکاه و دلسور است فراغت نمی یابم و همیشه کمترین ضمیمین  
 آتش است چون خانه از آن قسم رزقی متع و بهر دست میگردد  
**غایم وین تعل و یکیم چه پوزدین لایم** **مجلس از باب است او حلقه بدو**  
 از یک چشم که نمی نظر کنی از دست یعنی از آن چشم که از آتش خالی و چون زمین که پیش نظر کنی  
 از مجلس از باب است خارج و زمین بجا آتش مصنوعی را اگر نیند که بخورد آن است  
**مغ شاد طالع و قصر کنان سجده** **بلبلد امرغ و اردت ساعست**  
 در بحر مزج مشن مطوی کدوب بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن  
 بلبلد صراحی باشد و تشبیه حرکت صراحی به صبح پر مناسب است  
**رب جام اشد و کیش آب گنگ نام** **مطرب مجلس ز پرده بر آونگ نام**  
**وید بر لبستان تحفه سولی زلفت** **قال سبک بود و است طکر کان شیت نام**  
 پشت خم بطریق افغانه است این خطابت بمطرب که در پشت سابق ذکر شده  
 یعنی چنان که ترک سبک روح کساقیت مترجم بودن با او است و طلعش  
 که نیست و سبب پشت خم بودن سپردن با او تواند بود و هم کمرانی رطل بدین  
 لب برسان و تحفه بدل فرست یعنی پال از ساقی بگیرد و نوش و فیض از ابدل صا

تفسیر



دوازده شب است که در اول مرداد است تا رجب است از باب مقصود صبح  
 پیش که طالع کجاست چنانچه زیرین **ازین پنج باب از چنانچه مجلس است**  
 این بیت خطاب باقیست از چنانچه درین طالع و کس صبح مراد آفتاب است  
 و ازین چنانچه روشن و از چنانچه مجلس و از مجلس تراکت دیگر آنکه چنانچه نیست  
 از این کلمات شیراز که در اصطلاح اهل هند آنرا که گویند و در اینجا شراب انگوری  
 زرد و چه میشود و آن از آنکه در کس به بازاری و حاکمین معلوم حاصل شود پس  
 یعنی باکباران درین پرورش باید و دیگر محتاج نباشد و خوب آن از خلط است  
**نایب کل چون تری ساقی مل هم تر باشد جان چانه تری بر چمن جان بزم**  
 ساقی مجلس خطاب میکند که در حسن و صبا صحبت با نشین کل تری ساقی شراب  
 هم تر باشد و از جان چانه مراد شراب است و از لفظ بزم مراد بگرام  
**چشمه و زلف پند یک سطلاب است که در کج حیات بود که کفید کم**  
 و در تعریف شراب است سطلاب بسین و صا و سطلاب تر نشسته شده و صبح است  
 و در جاست و ارتفاع آفتاب از آن معلوم کند و در تعریف آن است که  
 اسطر معنی ترازوست و لایب معنی آفتاب باشد و بعضی گویند که لایب نام  
 چگونگیست که اختراع اسطرلاب نموده و نام پرادرین علی السام است و نام و اگر  
 نیز لایب و در این تقدیر اسطر معنی تصنیف است یعنی تصنیف لایب  
**ای که بخت ازین تو سر و دافش بزم افش تو ام و دیو مسر و تو صحر هم**

مصدق

**خون چو خانانی بخت لعل است** **تقدیر خون او بازده از لعل هم**  
 بنابرست نام جم درین مقام و دیگر از میل است مای خود او است شاه و دیگر آنکه است  
**عاقله دور ماه شاه ولی نعم** اول بطریق سوال است و تقبیر که مای خون مای  
 مرکز دیت می باشد ناما اینک شاه دیت خون مای میدید است که شاهی  
 صفت دلی نمی دارد و عاقله دور ماه است و مراد از دور ماه دور ترست که دیت  
 هزار سال می باشد و معنی دیت بر عاقله محتاج پان نیست  
**کز شب ازین عید ساخت طلسمی غم** **عین محل است از خطا حورست قم**  
 در روش خطا غم عین سرع است غل و غم لاسد و غم الشبان از خطا حورست  
 مقصد و ایره است که آفتاب به بران غروب نماید و هلال را عین محل گفته  
**با بلیان عید اهل بر آتش نهند** **کز خدا بابل کنند عید و به نهم**  
 شنیده شد که اصطلاح بابل آنست که در شب عید نخل نشین بکوه است  
 بآن نخل کنند و انداخته باشند آتش مینند و حاصل معنی این بیت آنست که  
 اهل بابل بحیث عید نخل بر آتش نهند یعنی مشتاق عید اند بجهت آنکه  
 عید ماه نور لازم دارد و آن بگل نخل است که در صحر بکار آید  
**بره سبب کوی نذر افروز** **بسیار کوی نذر بقیای نظم**  
 مقتضی آنکه گریه و جلدنا لیس با سا ظلم استعاره بقیای حیت  
 و ماه نور از بهر که پان دستار کمانه بکوی کرپان نسبت کرده



گفتی غوغای طلب صانع زنده صانع ز آید بهشت شد غوغای  
غوغای مکر گرفته و جاعت مضر است که باعث غوغا و از دحام انداز قتل و کربا  
و اراده محل و کنیز از شتاق ماه عیدت و مناسبت میانه اهل از دحام طلب  
عید و جمعی بنابر قصد شهر رجعت کم شدن صانع ز که در میان بر او این کوه السلام  
کم شده غوغا و شسته است که از سنگهای که ماه نو صانع از نظر انخاب  
سر و طایفه مصطرب بودند و از غلدر آن دو فریق را از حق حاصل کرده  
صانع سر شاه شده ماه به آن رسید به سبب چرخ را که گفت شاه  
مقرر است که در روز عید نظر تصدق بر سر یک صانع کند است میفرماید که با صانع  
سر شاه شد یعنی حامی که پناه کند تصدق است ازین جهت سبب چرخ را که گفت  
نمید و در لال عطف می بود که از آن کند حاصل شود و بدان صانع تصدق  
جهت شاه ضرر و مصلحت سبب می چمت آدم موسی بیان موسی احمد قدم  
تقریب موسی بیان مدوح را سبب آن باشد که آن حضرت کلیم است و او را  
مکالمه بسیار با حق داده از آن جهت بیان آن حضرت تبرک است و احمد قدم  
چند وجه دارد یکی آنکه در شب معراج از فرش و عرش و کزشت و بساط جلالت  
رسیده و یکبار آنکه در سال تولد آن حضرت از ان غلالت و توفیر کفایت بسیار شد  
و احمد چمت یعنی بناییت طاهره و ازین جهت یک نام سرور گوین احمد است  
موسی چال کش آدم شیطان کن موسی در یاشکان احمدریل دم

چون حضرت آدم به باغ شکست شیطان و هم سبب بد انداختن او شد از صانع  
تربت هم بر سبب شیطان آن حضرت را دلالت می داد که از توطن بهشت باز  
از آن سعادت را افتاد و مدوح را آدم شیطان شک فرمود یعنی غالی است شیطان  
و شیطان بر دغال نیست چست خور و سبب داد خاک درش میاید  
زاده خور و سبب بکشت که نم یعنی ازین جهت که چست خور خاک در مدوح و آن  
سایه خور و سبب داد و در غلانی آن خدمت لعل اگر زاده و سبب و بیکش خور کرده  
چنانچه در میست لعل ثانی میفرماید هم در سبب آمد و در حق نخت را حق  
کرده نخت را برین در حق فرزند تا به پست سابق باشد یعنی اعزاز لعل  
مدوح در برابر و سبب که چست خور شده خاک را و او ادا نمند سوز ساختن که سبب  
علی بن ابی طالب علیه السلام را نظر بیکدی که از ابر طالب آن سرور رسید  
ای بر صد که در صاحب صدر بقا دی بقدر کجا عقل نایب حکمت قدم  
رصد که عادت است که اهل تخم چمت تشخیص اوضاع و حرکات که الک سبب و ثابته  
ترقب نمید شد درین صورت که از در حضرت و در الجلال خواسته شود مراد  
از صاحب صدر چمت عقل را به بر چمت اولی در وجود تقدم بر یکدیگر بود است  
دارد و اگر از در دنیا خواست بر او ننگ اهد و یا ننگ قرصی مضر شانی  
نایب حکمت قدم خوانده و بعضی نایب حکمت قدم خوانده اند و نایب حکمت  
سرگاه خوانده شود مقصد آنست که حکم مدوح را از وال نیست چه دارد و شد و کر کل



ثبت قدم پیش عدم هرگاه نایب پیش قدم باشد بطریق اولی خواهد بود بنا  
 بر تقدیر محبت اولی معنی چنان شود که بر قدم وجود است که یکسبقت دارد و اولی است  
 و نایب بر تقدیر اعتبار ثانی معنی چنان شود که نایب الحاکم کلام مجید بر المعاد فی  
 دور سلیمان عدل خیزه آفاق و علم **عبد سیاح و کل چشم جاری و علم**  
 یعنی در دور سلیمان و عدل سلیمان خیزه آفاق را اگر داد از آن سیطره است  
 باطل و حکایت در زمان کمال سیاحی حاریرا بآب ریختن که عکس در چشم است چنانچه  
**جذر اعم است خلعت بود جذبت** **تج نو و شت طلا و هند و هند اعم**  
 مقصد آنکه اگر چه تحصیل عدد و جذر اعم شکل است فاما تج تو مند است و تقریر  
 تحصیل شت بحقیقت حاصل جذر اعم میکند حاصل کلام آنکه لشکر کشی تو شخص چهار  
 شانزه است و هر که عدالت تو و زو کافر مرست و عزیت تو دل و حق اعدا  
 جهاد اگر بستانم تحصیل خود جاد و نیست **مسح طوق و منو ختم و بر بخت خاک**  
**و در بر اعدا و منو ختمی آنکه از الم** یعنی ختم تو مانند صغری است مطوق و در بر  
 احاد صغری هرگاه واقع شود از اجتماع مرد و صورت است که هم میرسد از آنکه بین مکر و تین  
 مکر از احاد که با ختم تو مقاربه و مقارنه پیدا نشاست او ما و او و منم میگرد  
**مکر و اسلین تراست که گفت ایضا خیم** **مهرکست تو بی اگر کشتن خیم**  
 میگوید که عکس خسان از شت و در دست خیم خضر است و بی اخوس و حین  
 کروی صاحب ملک باشد و مکر کشتن بان که سفند ان شود

که

**که در شت بر و بلخ در نکست احوال** **دور و دوری باد کست انجیم**  
 یعنی کشت شتم و سپاه تو بدان مرتبه است که طوایل اسبان رزم تو  
 در شت بر و بلخ است و خیم سپاه تو در هر راه و مر و است  
**نایب سلیمان عدل خیزه عید و باز** **جهت بر و اند و اف اذ اقبل ام**  
**ملک هم و در خیم بادت و در خیم** **کشتی و رسم چیل ماهی و مقولب**  
 اذ اقبل ام ضمیمه نیست است اذ اتم ام قربت شخصی هرگاه امری انجام  
 قرب شود نقص او چه بعد از اتمام مرتبه دیگر مافوق آن نیست از هم درین  
 حضرت سلیمان علیه السلام مراد است از کشتی طرشت را که از پالکله تراشد  
 و از ناس پال مقولب همی است و از رسم و معنی است با بر تیران نمودگی  
 روشش و عادت و قاعده دیگر شکل و صورت چنانچه خاندان بر یا خوار است  
 یعنی آنرا شکل بصورت و ایر و یا خط ساز و مقولب بقایست یعنی قیاسی  
 حالا معنی چنان شود که با شب عید که بداست تا نقص او کمال انجام و از کمال  
 و کمی و بی آورد و این اشارت است به ثبات و بقای دنیا ملک سلیمان یعنی پادشاهی  
 و سلطنت سلیمان که حکومت و تسلط بر انس و جن و بطور داشت ترا درین شت حاصل  
 و همیشه کشتی شراب مجلس از هم چیل و چال ترا می متنازم با دور صورتی که در هم  
 روش و عادت دارد معنی چنان شود که در بزم تو کشتی شراب به صفت نیم  
 چیل که آن ثبات است و تقریر است با و از ان مکان بجان دیگر اشغال کناد و بر کا



نفیعی بی شکل و هیأت باشد متبادر و محسوس چنان شود که در شش تو لازم دارد  
 شکل جلی که آب کشتی آب لازم باشد نیست مگر جناب چه جناب باد و هیأت  
 بگویم مناسب تمام است و هر جایی را که با کوه در ارتفاع و بزرگی نسبت باشد  
 طرف آنرا عظمت و بزرگی تمام حاصل خواهد بود و این معنی مستلزم بزرگی  
 کشتی و کثرت شراب نیز است و لطافت بدین معنی آنکه یکسبت در میان جناب  
 باد و عشرت که هرگاه شراب کشتی و پیا له جناب بر اندازد مستلزم در دو هم  
 عزیز است خافاتی قبیله کند باد و گویند همان بهر دست زهره کار نموده  
 و همان عزیز سلطان نام از بحر خدایتن که سکار نتواند بود و همان شدن پادشاهان  
 زخون خسروان بخت بسیار نباشد مقصود آنکه همیشه اسباب خیم تو بود و جز آن  
 و هیاب و محل و رود پادشاهان در جابه و میزان مسطر بر خزان نوال نیز عشت  
 بی جالت و التزام ملک میان و عمر فوج با تقصیر کال پذیرفت ماه نو خالی از خور  
 و کلفتی نیست چه دست عمر فوج از انان تقصیر کال پذیرفت ماه نو خالی از خور  
**و او کالت تمام باقران در قمار** حصن غایت فزون از مردمان  
 قران ماه و آفتاب را گویند بحسب تنبیه و مردمان عازیت که قبل از نظر فوج  
 معور شد و در طوفان خرابی یافت و در بحر کینه است و گویند که کینه است  
 کیندی که ارفع است از ان و صورت عقاب کشیده اند که سلطان در جنگ  
 دارد و از حضرت امیر عقابان علی بن ابی طالب علیه السلام پرسیدند که

حقیقت

حقیقت این صورت چیست فرمودند که تاریخ اختیار این کینه است چه باشد  
 راست که این کینه در اوقتی ساخته باشند که سر طایر در سلطان بود  
 و سر طایر را عتاب چرخ نیز میگرداند طالع تاریخ هزار و شصت سال از هجرت  
 گذشت نیزین در جدی واقع اند و یک دور به آسمان در مدت پست چپا  
 هزار سال با قام میرسد که تاریخ خلق آدم چهار سال سبقت است  
 و این کلام را نیز آن سر و منسوب میدارند که نبی الهی الهی سر طایر  
 فی السلطان و از قرآن خواه برین باشد و خواه آفتاب صورتان  
 و قرطلمان معنی چنان شد که او کال تو در حکام قار باقران باد  
 یعنی آنان که مصطفی اند بامی و آن قار تر است اسم باد  
**در دعا گویند ابرو و دست چنانک** مضع بر سحر جانی دعا ملزم  
 ملزم موصیبت که نزدیک کن یا نیست محازی خانه کعبه و حاجتمندان  
 در انجام دعا میکنند و فر از صدق شیمی یا سید و جبر الا سود در او پست است  
 لرام محل استقام و بر سه کاه خلایق است بدین پست لغت در شتر زبانی  
**طفلی و طفیل تست عالم** خردی و زبون تست آدم  
 در هر جنس مسدس از آب مقهور و محدودست بر وزن مغول مغایر جن  
 نزاکت بدین پست در لفظ طفل و طفیلیت که تفسیر طاعت  
**او چینی آفتاب و دوش** از سلسله های جسد پر خم







بودن این پایه باشد خوش و او در ترکه کوفت کند باین نسبت در کمال بالغه واقع است  
**در حد فطرت در صفت آفتاب** حضرت که بر پدید آید  
 ستاره است که بر دوطرف قطب است از اصف قطب که بر دوطرف قطب  
 که برج شرف آفتاب است چشم در فاعل کشیده قتل قطب  
**هم در غیب پند آید ام** زرقا و بافتح و الضم در اصل است که در  
 و نام دختر خدیجه ابرش است که یک یک و عاقله بوده و از یک روز در آید  
 بحر ادرک مبعرات که دی و او را از فاعل بیامیزد که فاعل نیز نام خواهر  
 ملک اختیانت که زرافه چشم بود و مقصد آنکه اگر چه زرقا اگر که در ترست و در پی  
 در است یا طاهر باشد چشم محمد و ده بان و در پی کحل کحل خست و اشیار  
 در است غیب نیز شاه و میفرماید **آن سر دختر وین و خواهر چ وقت**  
**در پستانهای یکجا آید ام** مراد از سر دختر ستاره بنات النش  
 و از دو خواهر مقصود و شرای یاسیت مشایق است از اجسی السبیل که میزند یعنی  
 خواهر سبیل و غرض از اشاره به بنات نش و اشاره فریب باجی السبیل است  
**را بعد از وی که اندر چ وقت** مفت مراد از نش چهار آید ام  
 مراد از مفت مردان جامع است ابدال اند که در روز عیال نمود و چ وقت باز را  
 در خانه کعبه باد امیر ساند و مجار از با کسی گفتن و شنیدن  
**موسم کافی اما اسد بیستم** نور پاک و طور سپید آید ام

مرکز

**مرکز درین و پیشتر خیزد** **زان که من نور تجلی دیده ام**  
 در بعضی اخبار سطر است بعد از آن که موسی علیه السلام ادرک تجلی نمود  
 و دیگر کسی نظیر جمال او از غایت روشنی نتوانست کرد  
**از فرنگیس و کتیون و سماء** **بستان نام و آو آید ام**  
**از خفا و صفت پند خوانده ام** **وز کفایت برای زیاده ام**  
 فرنگیس و کتیون در خفا و سیاب و کتیون دختر مقبره ام است  
 کشتاب و صافی دختر تبسم و زبیده حرم مارون الرشید و زیاده بافتح و نش  
 نام دختر جزایر که برای حایب شهرت عظیم داشت چو درش را خدیجه ابرش  
 بقتل رسانید چنانچه خدیجه فرستاد که ملک و پدر بنات و سب است و حفظ  
 و در است آن از محیط طاقست من برون مرا بجا که کفاح خود در آن ملک  
 نیز در احاطه تسخیر خویش در از خدیجه موجب اشاره او را خواهر سگاری نمود  
 در شب فانت زیاده و کوفت بقتل رسانید و چون پدر المانی کرد ملک او را  
 هم تصرف کرد و دید بستان بعضی قدیم و کهن باشد چنانچه امیر عزی که دیده  
 عقل پسند که فرزند او را گویم ترا که چه کس چون او نبود از خردوان بستان  
**مرسج که زنجیران چمن** **از منزل جان نشان چمن**  
 مرسج سدر سس از خب مقبوض محضت بر وزن مغول مغالین مغول چون  
 بمقتضی النوم لغ المرسج خراب را برادر مرکز گفته اند شخصی که صباح

تفسیر



از خرابی خاست چون شب غفلت بوده و چو خری که ریاحیات مجلوی می یابد  
بر باد نفی که بکشتایم **هم تعبیه در میان به چشم**  
**بصحرای دلم از فرسنگ آتش که کاروان به چشم**  
آتش که کاروان به چشم اشاره بر عجز کاروان متقدم است بدل کده شستن از سوز و گداز  
خسته نشوم ز خارا نا اهل **زان خار کل میان به چشم**  
برام نیم که طسیر کرده ام **چون مفتوح و دو کده ان به چشم**  
برام کاشته مرز نیست وقتی که بجنگ خان مامور شد و خانرا شکست  
فرستاد بخانیم نیزه مرز مرز ان طسیر او نبود بجای جائزه و طسیر معتز و دو کده ان  
فرستاد و جهت برام و او برین بسبب مرز مرز کردید و این قصه مشروطا سابقا باشد  
**امید بجا نیست که عمر میلاد بجا چنان به چشم**  
**کانه رسنه شو اختر سعد در طالع کامران به چشم**  
**در شان که سفند کردون من حکم به از ششبان به چشم**  
شون با دست خط مفتوح و نون و و او ساکن که پانصد و پنجاه و شش باشد و در حلال  
منجان میلاد دلیل عزت میفرماید که از روی احکام نجومی چنین مستفاد است  
که در تاریخ شواختر سعد و در طالع کامران خود به چشم باین طریق که درین سال  
سال دیگر قران انجم در ماه آذر و مهر کان به چشم چنانکه سفند که کرب و در برج میزان  
اقران و اجتماع نمایند و تا پست یکروز این قران بحال خود باشد و اگر چه سالهای

عمل گیران نیست بان می گیران در کنار است فاما درین قران باشد که کربگیر  
مرافت نماید باعث خفت معمره شمال شود و من بجانب مکر و دم از  
مخشان امان بایم و تلافی بخشی که از ولایت خرد که ترکست نیست کشیدم  
در چهار بعجز ان خیر تلافی و باز دعوی میفرماید که اگر چنین در علم نجوم سر آمد بخان و نکلام  
و در شان که سفند کردون من حکم به از ششبان به چشم انما بقضی کذب المنجور بر کعبه  
یقین حاصل است که این مذکور است شی میفعل خواهد آمد یا انکار احکام نجومی  
و فکلی اجبت صفحه طالع من زیادتی بر قوت اندک میکند و اندک را از سیر  
از اوقاتی باز میدارد و یا انکه حکمت الهی را مقتضی آن نمی بینم که بجهت اعتدالی  
عالمی او بجز عدم غریق سازد و الله علم بخان الامور و شرح تلخیص است  
که در شان که سفند کردون من حکم به از ششبان به چشم انکه مادری و دختری بی بل و علم  
شان به منی در ترکستان بوده اند روزی پدر بشکار رفته بود شان به نظر او  
آمد در ان سر و گردن شومر اخون آلود و دید شروع در فریاد نمود چون حال خبر  
معلوم کرد پدر گفت که سهو کرده پدر شکاری زده و برگردن گرفته می آید چون شکاری  
دید و او انجان بود که دختر گفت در این شرح اچات سطره با چند پست دیگر است  
و بجای نقطه ششبان زمان می باید باین اعتبار و بآن اعتبار که ششبان که گذرد  
ترکستان نشانه چند به از ششبان هم مستحق دارد و الا زمان به است  
**در دم قصه انکشان بخارسانایم** **شسته ام مشرب به طاعت بخارسانایم**







**نیز از کجی که می آید گشتن جدا** مطلق چون سرچوگان بخراسان یام  
 لفظ نه معنی نمی است و مراد از گشتن بی اختیار کس را بجانب خود کشیدن است  
 و مقصود از سران جمعی که شاید به متوجه باشند و مطلق معنی طلب کنند  
 و گویند که گشتن آن گشتن گفته که بطرف می رود و چوگان بازان بر زمین است  
 طرف بی اختیار رند حاصل مدعا آنکه صفت شجره در راکی نه مخصوص شجره خار است  
 بلکه در آن زمین فیض عموم خلایق را از آن مرتبه حاصل است ایضا لفظ چوگان  
 گشتن مطلق گفتن چوگان اشارت بحال مبالغه است در معنی گشتن و عام  
 جمع عموم خلایق بآن مردم از آن مستفاد است و بدین پست تقصید لفظی است  
 چنانکه لفظ یام مربوط است بکلمه سمه را که در آخر مصرع اول است  
**ز آتش سینه مروان که نعل آید خورشید** چو آتش بر این بخراسان یام  
 پیش بیان در تزیین آه روان طریق حرف و عادت است و بدین پیش و زنج  
 آتش مان کاژن محبت بگو خورانی ممدوح ساخته که از ابر دیده در چشم زدن  
 خاقانی ظاهر سازند و چهره کرده آید از آن فیض عام رحمت آبی بر  
 که آید و لفظ چو آتش سکه است حاصل معنی آنکه خراسان از آن قسم آتش مرا  
 جان و دل از خودت در آتش که محبت است که ایشان را بخور از شحات چوین  
 و از سینه ایشان چو آتش گویا بیایست نیز اشاره بحال آتش و لهای چوگان  
**مرد که سر ز کرده علی و ابرو چو تن** چوین پویش چو سحرمان بخراسان یام

آتش

**آتش فندق سربسته و چون سینه** در استخوان ساخته خندان بخراسان یام  
 لفظ کمر زده یعنی غیر از رشت رشت و خشن درشت آگونی و آه آن قوم آفندق  
 سربسته گفتن یا محبت صفت حال شخصی باشد که ایشان را از غایت ضعف قدرت  
 بر آورده آن نیست یا بر اسط صبر یا آنکه فندق پرست سرخ رنگ دار و ظاهر  
 مغز آن نیز سرخ رنگ است یا آتش سربسته داده باشد پر کالچر از آن  
 گفته باشد و خندان قسمی از پیششاهی و زحر سربسته و مقصود آنکه با وجود آتش  
 ضعف ایشان بران غایت است که پیش ایشان که اگر از استخوان است  
 و بعد از استخوان در بدن ایشان و یا ایشان شئی نیست  
**بکی پران ششون بخراسان یام** بکی پران ششون بخراسان یام  
 مراد از پران ششون پران دمیله است که ششون بر شکم کعبه آورده مقصود  
 پهلوان از بقول رسانید و بدین مراد پران بحر خیزند که شب جهاد اگر با بعضی  
 جنگ میکنند و شبستان جایست که ملک و خدایان در اینجا شبها پیش  
 و فراغت گذرانند و دو لفظ بس بمعنی ای بسیار است  
**ملک کعبه و روز سنج بخراسان یام** ملک کعبه و روز سنج بخراسان یام  
 یعنی خراسان هرگاه ملک کعبه و روز سنج معنی است اگر ششون که پران شب خیز کرده  
**عشق فشان عربکان فشانین** در کهن چون دم ایشان بخراسان یام  
 مراد از فشان ریاضت کشان و از فشان بجان میفرماید که عشق و محبت



ریافت گشتن کینه صدق و صفای خوب را اگر که از یگان منانه که اشته  
بودین القرن است نوکنم یعنی از سر کیم چون دم و نفس این طاعت بجز اسان  
**کاو بجز فکن از طوی نیست که در آنکه** بجز اخضر جهان بجز اسان  
کادان طوس خزان پیشا بر شهرت عظیم دارند بار مقام توفیق کاو بجز فکن  
بطرس نسبت داده و عمان نام مقبیه است که بجز نام آن شهر شده  
و علامه تخریض اسانرا بجز عمان تشبیه نموده اند و می تواند بود که نسبت آن ملک را  
اراده نموده باشد و گریاکا و غیر مخصوص بجز اخضر است که آنرا از جمله کجوسرودا شده  
**در پایان سوره حمد خداوند** دفع غولان پایان بجز اسان  
مراد از غولان نظریه است بیان که اگر است و اگر است و اگر است و اگر است  
بجست آن فرموده که تخریض کلمات ایشان بقیض را اوست عالمی است از دفع  
غولان مراد آنست که هرگاه خود را در خراسان اورد اگر که مقصد  
من محل آمد و تخریض کلمات که اگر است از عمل افتاد و کان دفع غولان پایان شده  
**یافت زبغت خزان علم کاوری** مرجان سینه خندان بجز اسان  
مراد از زبغت خزان ایام کمالت است که کمال آید در انست و از عالم آثار اراده  
فرموده که یکی از آن سفیدی است سندن سپای فاخر و استبرق دپای بزا  
کویند یعنی ایام کمالت بر برتری بدل شده و همان ایام جوانی و لطافت آنرا  
دختر اسان میجویم معتقد است که خزان از آثار خشکی سفید نظر آید

**مصحف محمد پایی محمد البقره است** حرف و النامخ پایان بجز اسان  
عند الاستقرار بجهت کرده و فرمود که این محمود مصحف سر پایی البقره است یعنی  
بقره شخص محمود و یا نه مخاطب و شکم و این اشاره است بلکه در مصحف در  
بجای از آدمیان و ادب سیرت است که حالات ایشان بر خواص ظاهر است  
چه خاقانی از طوف عوام صفت عیان فرموده با خواص خاکی و شکایت اثر  
انسانیت درین مصحف بجز اسان میجویم در اجتماع سراپا و لفظ بر قدرت  
باشد و علاوه آن سرکه مصحف در اسرا یا البقره اعتبار فرموده ادعای حق  
حرف و النامخ در پایان خال از ساحتیت **مادر بخل که انخانه کند بر سرش**  
**چون شمن خون شده زندان بجز اسان** میجویم که در مدت ناقص از شکم مادر سقوط کنند  
خواه از آدمی خواه از حیوان است و دیگر از اجکاف فارسی و دفع اول انخانه  
می نامند و بحدوث مرز نه فر آمده یعنی خانه مقصود آنکه مادر بجز مادر سید بخل را  
میرخوانند شفق زندان خون شده و در خراسان می یابیم حاصل سنی آنکه  
دختر اسان مادر بخل را استعدا و تاسل نیست ضمیر بر سرش مادر بخل  
راجع است چه که زندان خون شود فرزند از پرورش نشود و نمایانند  
**آه بجز است که بخل که پوشیده عار** عویش فکند و عریان بجز اسان  
میرمایند که بخل که آه صبح است که از غایت بی اعتباری آنرا بر شاه بر او عا  
عور و بی اعتبار از لباس نیست و زیور در خراسان می یابیم حاصل عا آنکه



بخلاف در خراسان اصلا وجود نیست و اشار به جرم محنت نه و کان در آن  
ولایت که چون محنت نه و در آن بر موقوفه است که هیچ نیز وجود نیست  
از روی بخراسان نگنم رای دیگر کرده از سال خزان بخراسان ایم  
قبل ازین بیان شد که حکیم خاقانی را از روی باز کرده اند و این سخن بخراسان  
میفرماید که دیگر از آن راه بخراسان نروم اگر از ساحل خندان ترکستان به بخراسان  
بر پیشه اگر بسوزد یا که نرم میل آن پیشه بران بخراسان ایم  
مقصود آنست که بمقتضی العجبت تاثیر آنقدر میل من بجانب خراسانست که اگر بر  
پیشه خراسان که از رویا عبور نمایم میل آن پیشه بجانب خراسان ملاحظه خواهد شد  
و پیشه را میل آب بسیار است چنانچه در ایام که در کاشی پیر ملاحظه شد  
که پیشه بر روی آب بمائیه می نشینند که سطح آب پرشید میگرد  
مغوی دریا که در بطبرستان است م کافعی بطبرستان بخراسان ایم  
هرگاه این شوق و شغف بر آفت رسیدن طبرستان که عبارت از ولایت  
و شهر یار و دماوند و پیروان که در پیلور و و آن حدود است از جانب دریا  
بآن ولایت که در زم از تاثیر صحبت من بدریافتن دریا بآن ولایت که در زم  
خواهد رفت و بنابر من نسبتا که از جهت دست و سواد و جواهر وجود و ادب  
دانش و دیگر تناسب که میان خراسان و دریا محقق است آن آفت از دریا  
بطبرستان رسیده که بگوید که از خراسان اصلا کسی نرسد و اگر آن میشود

دورین مقام با بعضی زمین است که موقع فی التزیل عینا شرب به القرون انی التزیل  
یا که محل بر آن زمین که در کوه سیله آفت طبرستان غنیت نیست بخراسان  
کان اصلا کسی انتظار بخراسان نشد و اندر علم بجایق الامور  
نالی از خاندانی و خاندان احکام خطا کان خطا و خطا بخراسان ایم  
اشاره بآنست که در خراسان احکام خوبی بر نمایی است آن تفتیش ارباب تجیم است  
چند کوی که در وصال و گرسنت آفت نیست دفع از آفت جان بخراسان ایم  
کوی از خاک خراسان افتاد این حکم من به حکمت بخراسان ایم  
خفت یعنی زمین رفتن است و رفتن یعنی مهر نیست کوی در پست دوم  
بطریق سوال می ترانجا طر رسید و میگوید که این حکم خفت از خاک خراسان  
ظاهر شد و اهل خراسان بر وقوع خفت اعتقاد دارند و عاقلان اهل خراسان  
تایید حکایت دانند که دلالت بر خلاف این مدعا میکند چنانکه بعد ازین در این  
کتابه که اقتباس نموده مرسته میشود و میگوید که لفظ کوی را بعضی کان داریم  
در آن صورت معنی چنان میشود که چون خراسان راه و مهربکت نیز است  
که اگر احتمال این معنی از خراسان بر چون و حاج است آن کان شریف از وقوع آفت نیست  
چون این علم در پناه ادیان بدست من طراز ادیان بخراسان ایم  
میفرماید که بمقتضی العلم علان علم الابدان و علم الادیان علم جرم از جرمه علوم بدست  
و من طراز ادیان که طلوی است در خراسان می یابم



مطلع دیگر

این سخن خال سپید تن خذلان یام **مرج خطا ازین خذلان بخراسان یام**  
 یعنی اعتقاد بجم و دشمنی مثل خال سپید است بریدن اعتقاد و دین و ادبی و خراسان را  
 آن حالت که من خطا بجا است از خطا و عار و عیب در آن برست می آید  
**فلسفی پویان همه یونی دارند** نفعی این نه سبب یونان بخراسان یام  
 یون یحیی دانک باشد یعنی حکما و یونانی بدانکه می آید از نه و لفظ این نه سبب افاده  
 آن میکند که نه تمام بخان کما خلاست بگو این یان که نجوم باشد خطا است و اعلا  
 و غافی این در خراسان یام **مصطفی ساکن خاک و من فروغ صفت**  
**این چه غفلت است که او یان بخراسان یام** یعنی هر که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم  
 ساکن خاک باشد صفت اعتقاد است فرو رفتن خاک در آب از حکم نجوم و دشمنی  
**است فیه بنی خوانده و ما کان است** که عذاب از بنی کان بخراسان یام  
 قال الله تبارک و تعالی و ما کان الله لیغیبهنم و است فیهن و ما کان الله یغیبهن  
 و هم یستخفون مقصد انکه هرگاه عذاب و خطا بر قومی که پیغمبر در میان ایشان باشد  
 وارد نشود و کی خاک که تن شریف آن سرور در آن باشد صفت را در آن حال  
**که ز باد است که از آب طوفان بل** سر و نوع از پی طوفان بخراسان یام  
**صفت خشان در آبان هم آیند چه پاک** که سحود از آبان بخراسان یام  
 قدر است که هرگاه صفت که کس جمع آیند اگر در برج آبی باشد طوفان آب شود  
 و اگر در برج باوی باشد شد کثرت باد و دوی غایب میگرداند که اگر بر اعلا طوفان آب

و باد در خراسان یام و غده نیست تا این مقام صفت اول است و معنی ثانی  
 انکه هم آمدن صفت بر خشان در ماه باشد که آفتاب در برج عقرب نسبت که بر آید  
 در انچه بر صفت در حکم نفس اند در انجا چو زحل و مرجع سرد و خنک و دشمن و قهر  
 در عقرب نفس میشود چه قرار داد او اهل نجوم است که شمس و قمر در خط طالعیک  
 قوت است و چنانکه در خط طاقوت دارند در ضعف یکدیگر ضعیف اند و دشمنی  
 که سعد و بخت تقارن شمس محرق میگردند و حوادث آنها بر طاعت میشود  
 قوتی است چون در برج عقرب است بخت غالب است عطار نفس میگردین  
 صورت که یاد برج عقرب صفت نفس را اجتماع بر خنک است تا از بدو مقصد آنکه یا  
 آشوب و فتنه طوفان آب و باد صفت **یک است که از آب طوفان است** یونان  
**مرج هم از یونان بخراسان یام** از مصطفی است اهل نجوم حکم است که از طاعت  
 شایسته است و یک است این ترتیب نعل باشد که کتب تحت اثر شمس و دشمنی و پنج  
 دیگر پنج و مرجع با چهار دیگر چهار دشمن با سه دیگر سه و زمره باد و دیگر دو و عطار  
 یک جمع است و یک که پان شد و این است یک اقران در برجی مکانی  
 و تاثیر مقتضای احوال برج و صاحب برج است چون برج میزان خانه  
 زمره است و زمره که کس لموعیش است قران که اگر در خانه زمره یکی  
 لموعیش است درین صورت ملاحظه باید کرد که از یک قران چه پیش  
 و لموعیش و نماید که در وصحت آب و عالم بانی آن برسد پس مقصد شاعر



آنست که آنقدر سرور و لهو که هست یک قرار از افغانه نه خیمه است من گزرا  
 در منزل اصول خراسان می یابم و مراد غده نیست اگر در وقت وقوع این حال  
 من در خراسان باشم **ز اینا نیست که در دار قمار مجتهد**  
**من آن جمع چو خندان بخراسان میام** ز اینا نیست جمع ز ناکار اندوز القامه محل  
 در جمع ز اینان گفت که اگر بخت قران و اقتران است بی لرازم شرعی آن  
**در آینه در شانه دست آید من** نقش و نقاشی سخن و آن بخراسان میام  
 این بیت در مخزن است خود را غنای سخن و آن فرموده و عفا پادشاه طبرست  
 و سرکار او عفا باشد پادشاه ارباب سخن خواهد دست را بخت شانه فرموده  
 میفرماید که سرکار مرا آینه در دست آید پادشاه ارباب سخن بظن من آید  
**انقلابات فلک نام و در انقباس** خالی البیست شیطان بخراسان میام  
 همچنان وقتی که ترسب یک یک از کواکب نظری نه شده باشد خالی اگر بنید خالی اگر  
 از شیطان و آن امنی بر اهرام سلیم ظاهرست **خضر و کوفی و پیل از سر شانه**  
**پیل و خضر و پیل از سر شانه** بخراسان میام خضر و کوفی یکی بن محمد افزوده که در آن  
 جین از اعیان خراسان بوده و از ارقام کتابی که یکی بخاقان نوشته است مقابله پیل  
 بسته و از خندان بقل مقصد آنکه کتابت نزد نیست و قد در دست مدوح است  
**چون برود نامم بر سرش از خط ملک** قد و اعظم عنوان بخراسان میام  
 مترس که در کتابت که بنا بر خطیم خطب افتاح و عایشه و نام ترسب الیرا

در عنوان می نویسد مقصد آنست که سرکار نامه با و نویسم از خط ملک بخراسان کتابت  
 اور در خراسان قد و اعظم می یابم یعنی اور در خراسان این غنای بزرگیت  
 و در باش قلم چون بر سر ملک **از دوم آخر ترش افغان بخراسان میام**  
 و در باش و نیزه است که در قدیم از دو طرف ملک در جین کواری نگاشته است  
 و از سر ملک مرا آینه است و در جین و در جین دوم آخر عطار است چنان عطار  
 ارباب قلم منسوب این بیت نشان مدوح را فرموده که از عطار در خراسان میام  
**که در آن میام از اعدای من شکم** که در آن میام از اعدای من بخراسان میام  
 زمان میام میمنت میام معنی چنان شود که اگر امان از حد و دشمنان میام  
 در وقتی که از معالی مدوح ز ما بخراسان میام شک نیست  
**ناراشک من شرب گریز نیست چنان** که در آن میام از اعدای من بخراسان میام  
 در هر سنج شمن سالم بر وزن مخاعیلین مخاعیلین مخاعیلین از زنا شوی  
 طاعتت زافر را بپاشی در وقت مرا قهر در زانو قیامت و لاف و شر و  
 رعایت شده معنی چنانست که زنا شوی زانو و پشانی را بپاشی با عشت  
 از آن جهت نثار اشک و لوازم سامان آن ساخته و پشانی شکر زیر میکشید لفظ  
 پشانی میگوید آنست که این اشاره بخت کار چند است است و است مقتضی  
 قبول شای از کسی نیست پس اگر بکنم لوازم دوستی را رعایت نکردم باشم  
**چون از دشمنم با هم گریز از دشمنم** سرور و بر زانو کند و این که پشانی

قصیده



ازین غم مراد عشق و محبت است در سلوک طلب مشوق حقیقی مرتبه ترقیست فیضی  
 نسبت بهت سابق چه در اینجا مقصود ملاقات از پیشانی بود و درین مقام گذشتن  
 از سر و آوسته است درگاه فکر و ذکر و اعلی است بجز نیست از حال غم و بالتمام توجه کردن  
 سوزی به اسرار **خجسته افروخته که ازین حلقه سازم در این حلقه ترا زده و پیاغان**  
 از جفت شدن را نو یا سر درین مقام مراد مراقبت بر باز اوست و چون در مقام  
 سر بر از نهادن پا در ساق جفت با آنچه از انوار بالاست کنی که دیگر پا را باز از چو ادا  
 ساخت از ترا زده از فرو رفته باشد و با شخصی که بخت فایده خود میانه باشد و تری  
 ترا زده اری اوست و اولی شوق ثانی باشد چه متاع خاطر خواه طالب مطلوب  
 خیزد نیست چه ترا زده و در ان پیاغان روحانی نمایند مرغوب است محض نیست  
**رقم اشک اگر نمی بجزم و نقطه بر دیم** در موزم هر حرفی به سوز بر خوانی  
 و ندانند حلقه تن اشاره به ملاعزی و خمیدگی تن است چنانکه اکثر اعظام در نهایت  
 ظهور باشند و ندانند اری چاه نغم از کثرت آب کشیدن محض بیان است  
**رقم اشک سیال است و از جزم اشک میزد در سلک شریه شگم باشد و از غلظت**  
 مراد اشک است که از تره ریخته باشد و بجز رسیده باشد که استخوان سیلان باشد  
 حاصل سخن آنکه اگر در حالت که بر مراد معنای سلوک ملاطفتی از موزم هر حرف  
 که تعبیر آن نالی غم تراست و تمام باید و از مدینه مقصود تمام است

چه مدی که از اجتماع و دهنه بهم میرسد در اصطلاح قرا تمام است  
**مراد شگفتی عینی درین ملک و شایسته** پیروز بودیم و از نوین کرد و کافی  
 جامع و علم سپرد و نوین جنگ میانند و ماکان کجاست که نوین یعنی نریز  
 کوتاه در اینجا خوب می سازند و نیز نام یکی از سلاطین شده که او را ماکان میگویند  
 و از سپرد ایره آفتاب مراد است و از نوین خطوط شغلی این صحن اشاره  
 بآنست که در مرتبه فیض رسانی آن حال یافتیم که آفتاب با آنکه مری که در حالت  
 از شک در مقام نقد و نغم در آمده است و مراد شد عینی از من  
 شده است آسمان چهارم که گلشن عیسی مراد از ان است  
**در آینه دهرت نماید صورت عفتا** مراد از ان عزالت و در ملک سلیمان  
 عفتا جفت آنکه نام طاهر و نشانی سز زده و کنایه از اوست مطلق است  
 میفرماید که از آینه وحدت مشاهده جلال و جلال حقیقی میکنم و از پر و آنچه عزالت  
 که آن حکم تقدیر است ملک سلیمان بقرص درمی آرد چه کج عزالت مانع  
 احتیاج با سوسو است و آنکه ملک وجود احتیاجی نداشته باشد سلیمان ملک وجود  
**بمشاء آری ملک آری بخلقت شوقم** که شادان حجب پیش است و مشاء عظام  
 چون شستن شای آب خاک باعث از دیه پاکیزگیست ازین جهت آب جوش  
 اکنون نمزد و حیثی دارد و در آنکه مشاء جی و برده خلایق است چون از آن که در حجب  
 رند و انجالی است و از که نفعی نیست و در شای سوز آن در شب است این بار کجرا

حجب



نخ بچکی داده است و ام است مقرر است که اطباء باید در این معنی و بعد از آن  
مسئل فرمایند که اخلاط فاسده از معده خارج می شود و در بعضی و آن اشار به است  
و چهار بجای آنرا گویند که بیماری او است شده یافته معلوم نشود که مرض او طبیعت  
یا طبیعت او با مرض غالب می شود و طبیعت را تا چهل روز بجرانست با ایام مقرر  
اطباء که آن مخفی و چهارده و پست و یک و پست و شش و سی و پنج است و چون  
از چهل روز گذشته بجز از او زنی باشد و در نصف این معنی که ایام از آن است  
بجران کل نیز ممکن است و بجای که در این ایام واقع می شود بجران چند است و اگر  
در غیر این ایام واقع شود خلاف آنست می فرمایند که دل در خفا آب خاک  
در دی و اگر که استخوان دفع آن معلوم نیست و نتران نیست که آن در ده گره  
از آن خلط و جالت است بر و غالب خواهد شد و او را بدیده ملک خواهد  
رسانید یا طبیعت او بزرگ در خفا گشته او را از آن امر اضطرار می کند بچاره خواهد  
مقصود آنکه هنوز از وادی و شست و خفت و خفت و خفت و خفت و خفت و خفت  
وجود خود را بر منزل به جا رسانیده و با وجود این حال او را از راه ممکن است  
در بساط امن سیر کند و پسند عالی سلطان که گاهی از خلوت گاه حق و مقام است  
مطلق است چنانکه فرمایند که یا شرح آخر که از معنی مقصود آنکه در شست و خفت و خفت و خفت  
پست هنوز اسفند یا بر من زلفت از صفت خوان بیرون چه الفاظ  
این فقره را به پست سابق سبقت نیز میست

دلم چون بر شستن خواست سلطان فرمود که بر باد و سرش شستن که شستن و شستن  
نمیست اما سلطان در اسطرلاب نشسته خواندی حسن التتویم در تحویل انسان  
بر شستن یعنی شستن می کنند که کاری و خوش شستنی است و اسطرلاب گفته شده  
مکر و تحویل کرده اندین می است از حال بحالی چون از مرتبه انسانی چهارم مرتبه است  
از جهاد و نبات و حیوان و درین مرتبه بخلقت خلقت از حسن التتویم فایده گشته  
اصل التتویم در تحویل انسانی اشاره بآنست می فرمایند که با وجود استعداد و فضا  
سوءت کامل چون دل خواست که بر خوش کامرانی و کام و رای بر شستند و عالم تحریر  
دست آورده بر سر است امر جهان بینی که برین سلطان خود را مانع شده گفت  
این مرتبه با استعدادی که حال داری میسر نمیکند و چه این را خطرناک را بر احوال می  
طلی نتران که هنوز از بر این وجوب وجود واجب در فکر اندیشه تو فایده میسید  
نیافت و از شرافت و حسن خلقت انسانی بر دیگر مخلوقات شمر بر ظاهر گشت  
و طلب این مطلب بر همین انی دلی است در اثبات واجب آنچه شایسته است  
و محمول است در حدس و محاسن تو آمده سر ز نیست و عشری از حشا تحقیق  
نیز نیست در علم محمول نظر باید انداخت که آن حکمت الهی و طبیعتی و غیر آنست  
و بعد از آن محمولات توجه باید کرد که باب شرافت محمدی که در اصل الالهی است  
علیست بر لوت را از لباس موجود پاک کن و بطور اذ طریق حقیقت از آن شرف  
کروی و در مقام امن و سرور و تلک توفیقی که در این چند پست را شرح است



چسودالوح اگر مادی نقطه این حرفی که اندکی ابتدای زاج بود پایانی  
 در اصطلاح علم نقطه حرف از نقطه تحقق می یابد اول حرفی که ظاهر میگردد الف است  
 و حرف آخر الج بدین جهت است که بحسب عدد آنرا از اجزای کرده اند و انسان را  
 همان حالت چنانسان اول الف که آخر العمل است میفرماید که ترا این صفت است  
 که وجود علم لطیف است و بحسب شرافت ذات و صفات محسوسه که مخلوقات است  
 و آری چسود که از لوح دانش مادی و ذات خود از بر علم نیست بخشود و می جو  
 غلبه کمال جلوه نمودن کردی و شخص از لوح دانش مادی را در گرانباری بگرفت غیر که  
 مزار است تشبیه کرده که مافوق آن عددی و دلالت حرف نیست و بهر چه عدم است  
 اقرانست آن شخص در گرانباری مانند عدم مناسب است و دیگر تعیین عدد دلالت آن  
 ترا گفته اند این باز او که خاک برین کجا بجای آید ازین مراد آن را **سب**  
**مقامت خاک برین است تا از این کجا** **توزد در خاک میریزی آخر دست می**  
**کسب** دانش که نشاء اولست مقصود است و از خاک بری شغل و تحصیل علوم ظاهر  
 که التماس نقطه الحقیقه یا کسب مطالب و نییه و تمذیب اخلاق و اظهار خیر است  
 و امثال آن و از مراد آن ربانی مراد انبیاست و اولیاء و علمای تائیدیه که استناد  
 حقایق ظاهری و باطنی از ایشان شود و فاروق حق و باطل اند مانند مرید  
 تمیز نیک و بد مینمایند و از زیر ماه حقایق و معارف و آنچه از ایشان استناده  
 و از زرد خاک برین خفته حیات بهره و ملت گرفته است میفرماید که چون تو زمین

بازار حیات کسب متعین است تا از معارف و حکمت که مطلب اصلیت مظهر خط  
 و بهره مند کردی و این حسن را انفعیده نقد حیات است و این حرف مینمائی  
 نشاء آخری که کار از دست نموده و زمان کافی گذشته است حیران می آید  
**اگر ای کسب ازین دوزخ عزلت کجای اندازد او دیده را و حق ریزد و کجا**  
 از ریزه همان محنی مراد است که گذشت و از ریزه عزلت مراد کناره از دنیا و طلب  
 عقی است و اعتکاف در نمازخانه و نشاء اولی انظر عالم عقی که محل صوم است  
 از مراد است کجای اندازد خود مراد آنست که مراد است عالم عقی  
 از تنج اعمال و افعال دنیا است که الدنیا مزرعه است الاخره  
**اگر بوی کجایی که نرسد ازین دنیا بیار به قناعت کن که بی یاریت پای**  
**عقی است ازین دنیا بیار آن کینه روزی در** **نه سوزن شبیه حال کجی چشم صفی**  
 چون تحقیق محسنی کجایی فرغ وجود و تحقق است که آلف و مصاحب میگردد  
 باشند میفرماید که بسوی تحقق این محسن با وجود عدم یار نیک اگر یار بد هم  
 قناعت کنی میتراند برده چو یار بد در اخلاق و اقزاین یار نیک شبیه است  
 و تحقق و بهر شب بدین بعد از آگاهی است در حصول آن مقصد عرض آنست  
 که بی یار افق و در بی مرشد مشق سالک است که نمودن در طریق اهل عرفان  
 مرضی و مستحسن نیست و اگر رفیق میسر گردد و مبالغه میفرماید که رفیق در محبت و با  
 نیز در تنهایی باید کرد چه سالک تا تحمل نفس کند در تنهایی از دوزخ شیطانی



و امری در خفا رکاب آن غایب مصون نخواهد بود و هر حال شرم و جود و رفیق  
 از آن کتاب قیاس نفس سرکش را باز میدارد و نیز متفرق بودن در مقام و قیاس  
 در ترک استن نامرغی تر است البتة از اعمت طالب چنانچه حضرت علی (ع)  
 در دفع فلک سوزنی برآورد است که او در یک جمعی با و جال شریک بود و دیگر  
 با آنکه بصیرتی بدیهی یار بد معلوم او میکرد و باعث آباد استخفاف او  
 از آن اعمال میکرد و چنانچه از لقمان منقول است که ادب از بی ادبان آموخته  
**مطلوبی تن اندک و با قوت فروغ خورشید** **مطلوبی تن اندک و با قوت فروغ خورشید**  
 در محلولی بیا صد ریست و هیچ محبت علی از منشی منکک تم چنانکه برآورد  
 خواجه عبد الله انصاری گفته حدیث در آتش که هر مل بود آن آتش سوز  
 را سهل بود با مردم با جنس برآورد محبت که ترک بر محبت اهل بود  
 مراد آنست که با یار بسیار که مرگ است و کس فضیلت است بر مراد  
 توفیق شامل عروج یافتن بر مرتبه کمال امر است مکن البتة فعل است  
 و آن زود رنگ است و با قوت در اول حال قبل از آنکه آتش تریستی با کمال  
 زود می باشد چون تربیت او بکمال رسد رخ کرده که آن زمانی گویند در کتابانی  
 و مخرجل مناسب است **فروغ نفع آزادی بر افکنی لام در دوش**  
**که بالام سیر پوستان خانه لایق** نفع آزادی پرستی کرد و در ایشان لنگ و  
 بریان بندد و لام در پیشی کلامیست از غذا که سالکان راه فقر بر سر نهند

و لایق فریب و دفع است که در آن بلاست استوار بسته میزناید که  
 لباس در ایشان در آمدن در ویش خوان شد چو میان لام در پیشی لایق  
 که فریب و در دفع گوشت اصلا شایسته نیست صاحب بصیرت انشا فریب نمیکرد  
**میوه آسایان میوه نیکو گفت مسلمانان** **اگرشان بود اختیار دین نمی برد**  
 اختیار پارچه که برکت اهل است و در نه باقی معلوم است چنانچه اختیار دین گفته و گفته و گفته  
**میوه نیکو گفت مسلمانان** **و میوه نیکو گفت مسلمانان** **و میوه نیکو گفت مسلمانان**  
 مراد از فقر برین بدن او مراد است و مذنب شانی چنانست که اگر کسی را  
 لمس بدن عورت است روی دید و وضوی او باطل کرد  
**و قطران شب کافور روزم حاصل آید** **که از نیکو گفت مسلمانان** **که از نیکو گفت مسلمانان**  
**که از نیکو گفت مسلمانان** **که از نیکو گفت مسلمانان** **که از نیکو گفت مسلمانان**  
 بحسب مزاج کافور و قطران شایسته عقیم بودن عورت است میفرماید که ازین کافور  
 و قطران یعنی روز و شب نچند در حال من بر عکس نظیر رسانید چیست  
 کل انبای زمان باثر عیش و نشاط است محبت من است غم و الم  
**میوه نیکو گفت مسلمانان** **جان عالم دیده و در عالم جان**  
 در بحر دل مشغول بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مراد از خارج جهان  
 حاجی باشد که در مقام نوبت میجای که بر آید اند و جان عالم جان صفت خانه کعبه  
**که به استقامت نوبت میجای که بر آید** **بسی صد و با همه یک کعبه** **که به استقامت نوبت میجای که بر آید**



میفرماید که قدم حاج بدان مشایخ و زواری است که کبریا استقامتشان میفرماید و در  
عبادت با ایشان شریکی گشته و در تنه نیز وفات میکند  
**مرسته دندان سازانجا پرست غلده** ازین دندان طویل مفت مردان اند  
مقرست که در بهشت نیاز و احتیاج نیست اطلاق ازین دندان در اصطلاح طوع  
و رغبت است بعضی گفته اند که مفت مردان اجماع کف اند و بعضی گفته اند که غلب  
و غوث و اخبار و امواد و ابدال و نقیض و اخبار مفت مردان گردید و اینجا این  
اولیست در جهت اشکاف و قوام عالم مخلوقست و در وقت مرگ در خانه که بخت  
حاضری آیند و او را فراغی می نمایند و پرست غلده یا حضرت ادریس است  
یا ضوان و ازین جهت که بازگشت مفت مردان همیشه یکجمله است ایشان را همان  
پرست غلده را طویل ایشان اعتبار کرده و همان گفته مفت مردان است  
عروض ندال است بر اعیان مکنه که قال الله تبارک و تعالی و تقدس کل شی  
مالک الا وجهه و الملك و الحمد و الیه ترجون میفرماید با وجود آنکه در مشیت  
نیاز و احتیاج نیست و درین مقام دندان نیاز میرود و بطبع و رغبت  
پرست غلده طویل مفت مردان شده و در نزله که کعبه  
**پرست دندان از در سلطان بر خاکی** و بعضی گفته اند که سر مبر خاص سلطان اند  
مراد از دندان مجردان عالم حقیقت و طریقت اند که از همه پند بریده اند و مطلوب  
حقیقی و حاصل نموده اند و در بعضی عبارات از جامعیت که در نوبت دیگر

دندان از جامکان کرده اند و اصطلاح مرادست میفرماید که سلطان حقیقی  
جامکان که مجردان عالم حقیقی اند بجای از خواص مرتبه اصفیا بود و پرست با وجود  
**مصلحتی است خورشید از دندان** مدید دندان مرد خاص عالم یکسان است  
فرا انسان را در بارگاه اکابر شخصی را گویند که او سر کار خوان طعام باشد و در ترش  
ظروف اطعمه و اشربه بروی کار آورده و طشت دارانکه دست شستن را با  
نزل را آماده باشد و خلقت آنچه بهمان و دندان از مرد خوانند و یکسان  
آمد یعنی فیضان فیض الهی در باب عموم خلایق علی السویه است  
و به انش و غیره حوادث نیاید که همگی آسمان آورده و درین آفتاب  
**پرست خم مشیران آفتاب** آفتاب استان بکسل اول اضافه معنی آفتاب  
و آفتاب استان بکسل یا شخصیت که آفتاب است کسان بعد از طعام نیز  
**فاقر پروردگار چو پاکان دوازی زده** که به چون خوان عیسی ایشان آمده  
قال الله تعالی قال عیسی بن مریم اقم ربنا انزل علینا مائدة من السماء  
انکون لنا عیة الاولاد و اخرنا دایمک و رزقا و انت خیر الرازقین  
که مفت جنس طعام بدعای عیسی علیه السلام نازل نمود و مرغ و نان ماهی  
پخته مرغ سرکه سبزی عسل از فاقه پروردان مقصود و همان که بعد از طعام  
آفراد مشتیات نفس دوس کند و دوازی مخلصان است عیسی را گویند  
**خوان که پرست دندان غلده اماند** چارچو اند ایچاکی ساج الوان آمده



چاروی است که گزدر شده چو شیری بر عیال و مرغی چو کبوتر است لاله است چنانکه در مقام است  
 بر خوانش **لنگان چو مرغ غایت** نیز گوید و دیگر نیز بر این آمده  
 از گویایی دل ز کرده فکر اوست از بریان بودن نیز دیگر مراد و موجب است بر مرغ غایت  
 آن خاصیت است که نصف آنرا بریان کنند نصف دیگر نصف حیات باقی مانده در گشت  
 کعبه در تریچ چون تخت زرد مهره باز کعبه تین زاده و جانها انسی و جان آمده  
 نقش یک تنه بروی کعبه تین پدید شده پیش شش ریح و چهار سده و پنهان آمده  
 از تخت زرد مهره باز که تخت زرد مراد است بنابرست مهره و کعبه تین مذکور است  
 و خانه کعبه بهر بار که از جهت تریچ بجای زرد تشبیه نموده نقش مراد طلب را  
 زاده گفته و از پدید آمدن نقش بروی کعبه تین مراد مطلب حقیقی باشد که ریح  
 اشیا ظهور دارد و طالبان بطریق مختلفه و ثبات متوجه او را در آن خانه  
 میطلبند و اختلافات طلب در وحدت او پنهانست چو از نبات  
 مختلفه حاج کسی را اطلاع نیست و همین قدر معلوم است که سطح نظریه  
 یکست و خانه حیات ایشان بشرط حقیقت شستی بطلب ذرات احد است  
 چون زادی که در زرد زیاده با حق نقش که آور و یک بر سر داشته باشد  
 خصوصاً نقش شش و پنج که مرکا یک بر پنج افزاید شش کرده که آن نقش  
 مراد است و اقسام بازی زرد هفت است باین ترتیب فار و زیاده  
 ستانزاران خانه گیر طویل منصوبه مقصود احوالی که مقصد یکیت

کعبه

کعبه را و انرا اگر صد نه زاده ایشان که زالف چون سوزن عیسی شده  
 کاه با چون حلقه زنجیر میگردان آمده مطران علمای کشیشان است  
 آتشین حلقه زاده افسرده و جبهه رفتن ساق عرش و افعال چنان  
 مراد می آید که است و از پست پیش ظاهر میگرد و میگوید که آتشین حلقه  
 آه از نفس سرد حاج افسرده میگرد و در خلخال بانی فلک مشیو و مقصود  
 حرارت باعث از تعلق است و با وجود افسرده که حلقه های حاجیان خلخال آتش  
 و باعث انکسار این مرتبه مانده افسرده کی اوست و الا زیاده بران عروج میگرد  
**آفتاب شتر سواری فلک چاروا** در طاف کعبه مجرم داد و عریان آمده  
 شتر سواری آفتاب بجهت سرعت حرکت آفتاب است از جهت آنکه  
 منفعت که کرب اقطار شتر فرموده باشد چون حاکم اندک کتاب است ازین  
 جهت اکثر شتر سواری گفته باشد چه شخصی بر سر چادر است که نیند بران سواری  
 وقوع نمیدارد و چاروا تری او از جهت زردی است و شتر سواری او در طاف  
 کعبه شتر است که مرکا چاروی عارض حاج کرده در احوام مطران سوار بقدر انعام  
**بر زمین الحمد صد خون جوان بس** بر خوانش **کعبه تین** که باین جان حیوان  
 یعنی در حالتی که خون حیوان قربانی بر زمین میریزد شکر میکند که او را در زمین  
 منبرک ریخته اند و بر او رحمت شده چنانکه قام شکر شده نقش الحمد از آن  
 از انظار میگرد و در دوش چون زمین خدایت کرده بجان فلک میریزد و شکر میکند



مهر و ماه اولاد طفلانند اینک سوزا که هوار بابل مولد خراسان آمده  
ماه درین ملائیت طفلش گفته چون ظهورش منسوب است از اکاهوار گفته  
په بابل طوف منسوبست و خراسان امر الحمت آن گفته که مشرقیه کطلوع  
که اکب از ان جانب است نسبت بخانه کعبه منظر خراسان شرق است  
کعبه انی و کانش نیمه بام فلک **بر کعبه مشرقی حکم در ایمان آمده**  
بجست آن گفته که نیمه بام فلک که فرق فوق الارض و تحت الارض شود  
**پیش عیسی چه چیزم جلیب و دوج** **سزگون بی آب چون چانه نخل آن**  
مراد اعلیای جرح محروم و خطا است و است که با یکدیگر قاطع کرده باشند نخل  
بر اوجی پسین خدای است بفرمایند که در پیش چانه زرم که عیسی دست صلیب  
سزگون و دوج پسین جعطف و در صلیب سزگون و بی آب است  
چون چانه نخل آن مقصد مقدری و بی رود اوجی صلیب و دوج جرح است  
**عیسی یکیش پیش کعبه سزگون** **چادر کی کان دست یمن خست عمر آن**  
**کعبه از خاضیت نیمه کشته عود** **کرم ابن اند اور الم صیان آمده**  
عود الصلیب خوانیاست و آن چنیت که بودن آن با اطفال و ان حضرت  
از ایشان دام العبای در اصطلاح اطبا صرح را گویند چون نصاری عیسی  
علیه السلام را ابن اند نیمه عیسی را صرح و در سیمه داشته  
میفرمایند که این کعبه مانند عود الصلیب و ان آن مرض کشته و از بخت

خانه کعبه که مسلمانانست رفیع آن عارضه از عیسی شده  
**از آتش مهره مسمار الوفت در شده** **چون وادی عرصت کافه افغان آمده**  
چون قایدان ثالث شفا در زبان شفا و است پان به آیت عیسی که شود بخت  
الزام ایشان آن حضرت فاطمه نجاب عیسی بن مریم و است قلت  
لناس الی من دون الله کشف تا الله آن حضرت که اورا از خود میدانند و آ  
سجده آنکس با یکدیگر ان اول الیسس لی بجای الی انت العزیز لکیم نموده  
باعث الزام آن قوم گردید میفرمایند از لفظ انت که در سبقت ذکر یافت  
مسار و الف داری شد عیسی اگر بران بر آمده باین آیه که در سور کافه حضرت  
محررت کرده و به الی عبد الله ان فی اللکتاب و جلی میا چون آید بابت  
قلت للناس ان ذوی عتاب است الف آنرا بار و مهر آنرا بسیار شریف  
محررت که بار بار ملاحظه در کلام اقدام موعظه بر امانت شد بری آیند  
تمامی مردم از ان اطلاع یابند و از کافه افغان مراد این چند است از این  
**کرم چون کعبه از غوغای کعبه بر من است** **کعبه خشتان فراز کعبه خضبان آمده**  
بجای ازین قصه آنکه حاج بن یعقوب لشکری بر سر اهل کعبه آورده و عباده اند  
پناه بخانه خدا برده و بخلان که مراد از ان بنحین است سنجای خانه خدا خشته  
و یکطرف آنرا از آب کرده و عباده از سر و معی را بقل رسانید و مقصود آنکه  
لی رود اوجی و عدم حرمت کعبه است در شهر که خطه این پست تأییدت بانی







از دل خردن صبحگاه مراد آنست که اگر کسی صبحگاه که غذای روح است  
 و از نشان صبحگاه پیدا و با جان جویند که خواب را بپایان می رسد و پیش از شراب خوردن  
**دلت دیدن صبحگاه** **چون بر زویم خلق بسندان صبحگاه**  
 از بسندان درین مقام مراد آنست که حلقه در بر آن نصب کنند بجهت آنکه  
 اهل خانه حلقه بر آن آهن زنند و آن آهن گاه تنگ باشد و گاه وسیع بزرگ شود  
 و از صدای آن صاحب خانه خبردار شود **اول شب ایتکین و شاق اندیم لیک**  
**الب اسلان شیدم بایان صبحگاه** ایتکین نام غلامان ترک که از نغد شاق را  
 نغد میگویند و شاق صفت ایتکین شده یعنی ایتکین مقصود بصفت خندگاری  
 و بطریق عطف نیز میگویند و درین مقام رعایت تمجید است و شاق تقصیر  
 و شخص از دست تپاقت با دانه انعام الب اسلان بمعکود آمدند و می  
 در آورده می آید و ساکن شدند که کسی احوال ایشان بسم پادشاه رسانند و روزی بباریدن  
 عموم آمده و نگارند و آن سحر در دریش بود چون ملاقات جانشین می داد و دریش  
 ایشان را بفرموده داشتن احوال خود بخدمت و شروع بدرگاه قاضی الحاجات مراجعت  
 از قضا حاکم شب از راه عای ایشان الب اسلان در خواب دید که کس را از خواب  
 بیدار کردند و صبح بوسید رعایت الب اسلان بفتح بسیار  
 یافتند و الب اسلان شدن اشاره بکثرت نفع یافتن باشد  
**تکین جان کرم و لانا کنیم سرور** **چون دم بر آوریم بر امان صبحگاه**

سرور نمون تکین جان کرم و لانا کنیم سرور است و نوال آن خلق  
 و اضطراب مالانند دارد و از امان صبحگاه آخر صبح مراد است این قصه  
 بیان آنست که هر چند طلوع آفتاب نمایی بایک گری حبه نوشانه اطفا بکند  
**ایم مرغ خوش کار بکند باندند** **مرغان شب شناسی از خواب صبحگاه**  
 مشهورست که خردی در عرض مسکت این خرد ساز آواز او در باری آید  
 و درین مقام از مرغان شب شناس سحر خیز آن مراد است  
**سحر اگر بر تو آید بسیمین بکنیم** **چون بکشم سر زگر بپان صبحگاه**  
 یعنی ای بسا سحر که بر تو آید بسیمین بکنیم و تو از شکل و در پست که از گر بپان بپن  
 پرور آورند و از اسراران جنت سحر کار میفرمایند چنانکه بگر بپان شد  
 و سحر بر تو آید بسیمین کردن اشاره است بر تحصیل راه از گشتن افلاک الخیم  
 بر دهن خرد بر وجهی که باعث تعجب و شگفت ارباب تعجب گردد و اشاره به سحر خیزی  
 ایام البسیز تو اند بزد **کر چشم ما کلاب نشان شد صفت اول**  
**و لمانی ماست آینه کردان صبحگاه** از آینه کردان مراد تمام است و هم سابق  
 که همان کلاب بر شخصی می افتد و اند و بعد از آن آینه بدست می آید  
 و خدمت قیام میسر شود و اند **از خوان دل چربک سدا بی چانی**  
**بفرستد که سوز خوان صبحگاه** سدا بکیا هست که جز و سخن گویی  
 و دیگر صاحبین می سازند که جهت اشتیاق کار دارند و تو آید و صوفیه آنست که



فیوضات فی الزلزله ارجان استغاده بنمایند و از آن برال نمایند  
و از دل طهر بکنند یعنی ای عارفی که ترا بر کس سدا بی از خواند اسبیده و آن فیض  
فانی شده آنچه از آن نزاع کرده بفرست یا آنقدر که از خواند بجا که ترا شده  
و این اشاره بآنست که بعد از بر کس سدا بی از خواند دل هر کس بر کسیت  
و از آن جمعی که استفیذ می توان ساخت **ریزی بریز از آن می ریجانی اشک**  
**و زبونی جریه کن و ریجانی صبحا** یعنی قطره از می ریجانی اشک در کف دست  
بریزد از بوی آن می ذوق شربوی صبحا در اجعه در کفیت بخش مسان  
پیدا خواهد بکن یا آنکه اشاره بآن باشد که در میجانی صبحا در را  
مانند جریه که بر خاک ریزند بقد رسد از بوی ریجانی اشک  
**رشته نیر و زین کن آه است** **نیم شب کاکش مردان صبحا**  
مراد از کاکش حلقه نمودنست و از مردان صبحا نصف شکنان بخدم خواب  
و معرکه آرایان بساط قرصت و از شاه نیر و زردین مقام مراد خورشید  
که در نیر و زغال عروج دارد و سر بندی سپایه مقصد آنست که قدرت و نیروی  
آه بخریزان بآن مشابه است که اگر بر آفتاب که جهاندار فلک است کسین بند  
بر آن غالب میکرد و در جای ملک عصر از آن آه مردان صبحا  
در سر نیم شب حلقه آورده اند و در سرزمینت خطری باشند بر آنچه خواهند  
**فقد قامت در به آخر الزمان** **مان ای حکیم پرده عزلت بساز**

درمان بحر مضارع شمن است با همان رطوبت عکس با احوال اعیان  
موجود است موافق نفس الامر بقدر طاقت و اسباط النور و به بعضی  
بمقام سکن و قرارگاه بار و زوشت و اسباب است میفرماید که  
در به آخر الزمان و خاک سبب آفرینش عوالم خلایق است قحط است یعنی  
بنایت کس و تو حکمی یعنی اطلاع بر احوال اعیان موجود است  
داری که در شش بگیرد و مان تا کید است برای این حسن  
**هم با قدم پیاده نرو از این نیست** **هم با قدم سواره بروی کن نیست**  
خط بساط شطرنج باشد و مراد از مفت خط خانه لود و لوب خاکست که مقصود است  
و از شش خان فضایی هست و حصار بهشت مطلوب است چون  
بساط شطرنج پیاده و اسهل و بیکر مهر است پیاده در اجالم مجاز  
نست که ده فرمود که با قدم پیاده نرو از این یعنی خود اقرین و بهشتین عدم  
دان در اعمال و افعال و نیوی چون سوار در آفاق گیری و ملک کشتی  
نست بر پیاده و بنیر و ست افعالی که مستلزم تحصیل نیم بهشت است  
بآن استعاره جسته فرموده که با قدم سواره بروی کن بجهت فتح شش خان  
در آن اهل احتیاج دار نیست و کشتن آن بجز نسی تمام و اجتهاد و جود انجام نیست  
**اول پادشاهی عروسی فقرا** **و آنکه بر قیاس اقبال اعیان**  
شیر با جویست که با در عروسان خلف نمایند و قبایل درین مقام مهر نامه



کاین است از شیربای عروس فقیر طالب دینی مراد تر اند و بی هرگاه که  
 دنیا کردی کو یا سان او او چه قبال اقبال تو میشو و بی طلبی در تصرف تو می آید  
**از لایمی بصد رشتها و کی عقل را از لایمیست که بکسب است نیر**  
 یعنی از کلمه لا بترجیب میری چه آتش لا خشم خاشاک وجود ماسوی ممد و بسوزد  
 و غیر از آنست بخت چری باقی نگذار و از هر مراد ضیعت که بعد از لایمی  
 الا مورد آید چه بد است این فکر ساکن در حقیقت و طریقت بر منزل مقصود  
 رسید اند و عالم اطلاق را لا است که نیند و عالم چهار است اول ماست که  
 عالم ظاهر است دوم ملکوت که عالم عقول و مجرد است سوم جبروت که سراق  
 عظمت و جلال عبارت از آنست چهارم لاهوت که چون سالک با مجاز  
 از وجود او چیزی باقی نماند و نمانی اند کرده **انجا که دم کش و مرا فیل و مو تش**  
**جان ز یافت بر سر اند پنهان** معنیست که دم کشدن از ارباب با بخت حیا  
 فرو رفتن در خاک و از بر سر اندی مقصود حضرت آدم علیه السلام است  
 مقصود نیکو تا عورت نبوت سرور کاین است ملاقات الله علیه و کثرت که کلام  
 علیه السلام موجود نبوده چه اتمام وجود محلول حاصل آید است علت غایی  
 وجود آدم و قریح ظهور کمال آن سرور است چه بسبب خلقت است شریف  
**آدم کجا اند او بود شیر خوار افکندیس مملکت او کشت و دین خوان**  
 بمقتضی حدیث صحیح کشت و پناه آدم بن الماء و الطین است حضرت خدی نبی

مقدم است بر وجه آدم علیه السلام ازین جهت فرمود که آدم کجا بود او بود  
 و منور صریح ثانی محض متین است و الا صریح اول در باب اقدیس محتاج مخرج  
 ثانیست که اگر از صریح ثانی مقصود اطلاق کثرت علم و تجرد دانش آن حضرت است  
**که با چنانچه زبان کرده و در دهن کرد و فعل در دهن انگشت و دین**  
 از چهار پر را چهار ملک مقرب است و از زبان در دهن کردن مقصود بر اقصا  
 و از دهن فعل حسین علیه السلام که بکسب فضیلت ایشان آن سرور خود ابرویش که کسب از  
**از قانتین و بطلب از عاقلین و نا و از متقین حیا و از مستغنین بان**  
 صاقلین آنانند که در قول فعل و نیت استی دارند و قانتین آنانند که کلمات  
 یعنی در اتم بودن بر وجه مقرر بفضیل العین خاطر ایشان باشد و مستغنین آنانند  
 که در راه حق نفقه کنندگان باشند و مستغنین آنانند که طالب معرفت  
 باشند و تقصیر است کنایه چنانکه در کلام حق عز آید و آره شده که  
**میرن جهان علامت مضایق شریف ای دل که کش زمین خانه جهان**  
 همان چون در میان دو عدم واقع است ازان جهت میان خانه کشته جبار  
 یا اگر اضافه پانی نباشد و مقصود آن باشد که از میان اهل جهان خود را بکنایه  
 کش باعتبار ذکر محل ارا و حال میسبی جی که در میان خانه جهان واقع اند  
**ای خاکدان و تو تا شاگرد است طغی تو تا هیچ تو را خسته خاکدان**  
 بمقتضی حدیث التراب ریح الاطفال خاک را بهار اطفال گویند چه خاک بازی

معنی دیگر



مستلزم بالیدن طفل است و چون قبل از آن پیش قدم علیه السلام عالم بحسن  
تخلی داشت ازین جهت دنیا را خاکدان و دوزخ و دوزخ را خاکدان و دنیا را  
اعتبار شود یعنی خاکدانی که دوزخ و عکس دوزخ را دارد و اهل دوزخ کار جمل گوی  
**مغرب الی بکف جهان نشاء کفیت کلوز چکونه کفیت الی اجوان**  
**آیت بر کوار و نوح بسته طاق** **حقیت در کار و دستاورد**  
ازین بستن طاق نیل مراد است و آری و افشردگی اساس دنیا است از زردی  
مستجاب مراد نموده لی بدست و شرح قصه زردبان مستجاب نموده دزدی با  
خانه تاجری مشه گرفتار شد و تاجر دانست که آن دزد با عس شهر است و  
صبح ضرری بود از عس نخواهد رسید باز آن گفت که ازین حال کن که این  
از چه هم رسانیدی آن از دزد پرسید که این مال دهنده از چه هم بدست تو آمد تاجر  
گفت که برکت این کلمه که میخواهد ام و مستجاب زردبان من شده و بهر حال  
که میخواسته ام درمی شده ام و آنچه میخواسته ام برسد آشفته ام چنان  
از آن بهم رسانیده ام و دزد آن کلمه را یاد گرفت و چون تاجر جواب گفت دزد  
مستجاب آن کلمه شده و بار مستجاب نماده و عزم رفتن کرد در حال از بام پنهان  
پایش شکست چون بیا خانه که دزد را بست آنرا زردبان منا که پیش از دزد است  
فرمود **طشیت این سیر در زمین جاریه** **کو علم طشت نه خایه اند آشفته**  
بازی طشت نه خایه آنست که مشید خایه مرغ را از سیاه پری سازد

در طشت مینهند چون طشت گرم میکرد و خایه در حال از آن طشت پرور می  
اندر زمین درین مقام ساکنان و کارکنان زمین باعث بار و کرم محل را و حال  
مراد است که مجموع در عرض زردانست و اما خایه ای که کاین و بعضی خایه میشو  
**تا در دل ترست و در خانه جاده آب** **فقرت سوز نیست و تو ملک استخوان**  
و تو دهنی قلین شیری که باعث پاکیزگی از آلاش تناسات و ثلثات  
باشد میفرماید که تاجاره و آب روی و دیگری منظر است فقر و سیر و سیر  
پاکیزگی از آلاش خلقت است که در دوزخ از آن که دزدان شیطانی نفسانی پاکیزند  
**فقر سیاه پرش چو دمان فرورد** **جاده سفید کار کند خاک و دمان**  
سیاه پوشی یعنی عدم ظهور است و از فقر فزونی است مراد است  
و سفید کار کنایه از ظاهر و صریح باشد چنانکه سابق گفته شده  
**الآن ضروری چو کنی از کسب کاف** **بازار بارید چو کنی تیشه شبانه**  
تیشه سازی که شبانه و از دزد و بارید و طرب خسرو پرور است که بل بل  
**نمان دار مصلحت شد دل** **که در الملك است** **ایست سکون**  
بهرنج مسدود بر وزن مغایلین مغایلین فحول **نخوام چار طاق**  
**خیمه مهر** **اگر سازد طنبام طرق کردن** **چار طاق یعنی منزلی شغل**  
بهر چهار صنف بطرحی که در خراسان و مر و شمال است و تصحیح چهار طاق بر خیمه  
سطح نیز کرده اند و این سخن درین مقام که مبینی است بر شکایت

مغنی



روزگار جبت قدم صفا و تیرگی سقف است  
**فرجک و دشمن بگفت آن دیو که سرایت نامش در مجنون**  
فرجک دیو است که در خواب بر آدمی نشیند و شخص را در آن حالت شکنج  
است و هر که حرکت نکند و در بانش لگنی بهم رساند که تکلم نکند تا آنکه  
آزادان سر بانی خورجین خوانند و کابوس نیز گویند حاصل کلام آنکه  
اهل دور کار را از جبت تکریم شخص نیست کرده که فرجک او را در یافتن  
که در تعظیم او باب عزت حرکت نمایند و نه از روی تکریم که کشته  
فرجک شنیده شده که مستحق است بعضی که ذکر شده و خورجین دیو  
که در انشا جبت فعالیت خلل نیاید و درینست مقصد چنان باشد که مغفول فعل بود  
**چون شیر از بهر طبع کا و سارن** **عاج طبع کرد اگر دین**  
مگر گفته شده که شیر را در چند مرعاب می اندازد چون کا و ان و کوزان  
بک خورده آن آینه از آن مرعاب است از شیر مرعاب می گیرند  
و شیر در مرعاب چنان کشته صید می نماید مقصد اینکه از عاج طبع  
بمال معالده را بر شوکت ساز که خوب کرده و در این خطاب شاعر نفس خود را در  
**صیحه چون کله بند آه و آسائی** **چون شفق در خون شیشه چشم خون پالائی**  
بحرمل مثنی مجنون بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن کله کبر کاف  
تازی پشه خانه و چو نه از ناز اگر نیند و بجای چشم جزع هم دیده شده

**مجلس غم ساختن من چو پیر بوخته** **نامش را اوق کند در کان خون پالائی**  
راوق شراب صاف را گویند و پیر بوخته باعث صافی می است و ساختن  
مجلس مراد اشقام مجلس است خود را پیر بوخته از جبت بر خنکی سبک قهر که  
**کینه بچو است که بکینه نامک** **چند چشم که بودم بکینه و صفای من**  
از نازک کینه جبت تدوین مار کینه شکل را است و از بدو ت کینه  
شی در اصطلاح عدم تاثیر و تاثر است مقصد آنکه در افک بار چو است  
هر چند چو چشم اعراض میکنم و خلاصی از لوب و یاز چو او چویم اثری از آن تربت  
نمی یابم و از نازک اول مصرع می تواند بود که ترشی دعا باشد که گنایه از نازک ترشی یا  
**تیر باد آن چو دلم سپر چو نعل کند** **این کین که خوشن بارانی از غلای من**  
از باران گرگ آرزوی و ایزای تمام می یابد و خوشن در شربت را گویند و در شربت  
در مرشی جبت پستی و بلندی از غلای آن شی است چون جرم که اگر با سرخ افک  
در غده بند است از جبت خوشن بارانی فرود و فک و لغت بارانی بر است که اگر  
**چوب من صد ده خاد اعقابی باشد** **که خار از عطف از خار ای من**  
چوب کرپان و صدر بهم اول بر این و خار ای منم اول و تشدید تا گرفتار  
مخفف آنست تمییز از خار که اول است و خار او قسم باشد یک  
قسم بدل است که آنرا عتاقی گویند و دیگری را صاحبی و چنین مسموع شده  
که در دست خار اباست مرده اند کین را نام عتاب مرده و دیگری را صاحب



که این دو قسم خوار با هم ایشان مشهور است عطف بالغ بر گردانیدن و سبک کردن  
 دفع را بجن باز گردانیدن و دو تا کردن و سه بانی کردن و حمله کردن و دو  
 مرتبه معنی اشارت بگردانی قید و عدم قدرت بر حرکت است و در اینجا از عطف  
**اشک چشم در دهان انداخته اند** جز آب که هر چیزی که از آب است  
 و جای چیزی پس نیز بای فارسی کشور کسین معنی در بعضی و دایره دیدار  
 و آن کسینی ترخاست که از کدوم بریان و غیر آن میسازند و بر کاه چری خوانند  
 معنی ظاهر است و پستی یعنی اول نیز در عوض چری خوانند و از دست خارا  
 گویند که کدوم بریان گوشت را اشی شیری در آن کنند و در آب بنجیه در کوی کشند  
**روغن و عسل از غم می شد خوش** این هم موی و عسل از غم شد خوش  
 و عسل طایفه را گویند که مادر جوشن باشد و پدر عسل یعنی برانند که عسل قسمی از مردم است  
 و عسل کانیست از اماکن انجارد این مردم با هم آن شهوند و صلاح ایشان  
 نیزه خور است نیزه شنیده شده که در دیلمان کیلان جمعی از سپاسیان  
 و بدیم شهوند یعنی از غم نظرم تیرگی و سیاهی افتاد و از نسبت آن موی بر تن  
 منزه است شد مانند زوپن و عسل موی و عسل از اعضا می در شکست  
 موی و عسل و اهل حبشه را شکست که لازم است **ای خاندان اجدادی که در عفرای جا**  
**خوانده اند** و در آبادان و خضرانی آباد اند یعنی خراب سازده خدای جا  
 و خدای معنی خورگند و در کدوم خدای خالی مقصود آنکه صلح من با بدو نیک

و نیاید آن مشاهیر است که بگوید بدخواه خود بخوانم خضر او در صراح بچند معنی آمده  
 سبز و آسمان کسبه خضر اشکری که در آسمان باشد و فی الحقیقت ایام که خضر  
 یعنی بر سبز و از زن کم اصل بدتر او بجهت ظاهر معنی حقیقی هیچ یک از اینها  
 نیست و اندک بود که از آسمان بلندی و جاه مجاز را داده شود معنی مانع بلند  
 مرتبه بر شده اند و اگر زن صاحب کمال بدتر او را بطلب دینی که اصل  
 ندارد و تفسیر نمایند معنی اندک بود فی القاء الضمیر الما و سواد القوم  
 و معظم اگر سواد قوم و معظم قوم را داده شود معنی می بخشید بکادری است  
**سامری سیرم زوی سیرم از زنده ام** در کم کو ساله آلاید بیضای من  
 تمام اعضاء و جوارح کو ساله از طلا و نقره بوده و سیر را سیر یا به سبک هم خوانند  
 و آن معنی گرفته زوی و جلال است چنانکه در مذهب واقع است و سیر می  
 روشن و سبک است و درین مورد معنی چنان شود که سامری صومری  
 سیرت اگر از پستی فطرت دست در کم کو ساله که از طلا و نقره باشد  
 آلایم در تخصیص است آلودن بسیم کو ساله دو وجه دارد یکی آنکه کو ساله پستان  
 در کاه پستان کو ساله دست بسیم آن سیر ساخته اند و دیگر آنکه بجهت پستی  
 زرد نقره عضو اسفل از اعضا کو ساله را این تخصیص داده باشد  
**در مرغ باشم و مرغ که در شکم** و در مرغ شکم و مرغ که در شکم  
 مرغ ستر را که گویند و مرغ خانه پستی را گویند که در آن است نتوان شد







تا نیت ساین است طلق درین صورت محلول اگر نیت آن یکی از اسباب  
یکی است در لفظ طلق و حلال استعاره کنی و ترشیحی است درین صورت  
معنی چنان شود که از غایت نیت حسدی در بهشت واقع طلق حلال از آن جهت  
می زنم که روح بکمال تنزیه از جهت احتیاج باین در غایت تنزل است و خاک  
من شده تا ازین طلق حلال جبره بران انشایم چنانکه آئین مجربانست که جبره  
بر خاک نیت و این اشار است بکمال مبالغه استخوان از مادی است و از  
مقید و ارستین و مرتبه اطلاق عروج نمودن و لفظ در ششم مراد بهشت است  
که تنزیب اخلاق و ترسندی حصول تسلیم و رغبانست در حال  
**بدر برنگی یاده و محف و ششم** که چون کوشش نیت است و عوامی می  
یعنی اگر مصلوب من چون کوشش نیت است و عوامی می  
دوشن خواهد بود و گویند که این ترفیع بجای است که یکم نماند با جمال شیشه بهیم  
**و نیت عوامی که کلمه نیت می بیند** سینه از نیت است از جنس جودانی  
جود از ج باید است و اشاره بر روانی است است و عورت باهی است  
و جای آن در ریاست و درین جاد و قصد است یکی از آن امان خود است  
که قرارگاه مانی قلم است و دیگر آنکه عورت برج است و آنچه از آن زانند  
شود و نیت بکمال طربت خواهد بود و سینه را معنی پری و مملو بودن تشبیه نموده  
**نیت عشاقی نیست بلکه عدم مطلق** که بر دل از نیت جبره غم ساخت

در هر نیت مطلق موقوف بر وزن منتقل تا علل منتقل تا علل از عشاق  
درین مقام قلند و صفات راوی ترک و تجرید است و اگر نیت جبره است معنی  
عصره اصل و از نیت مقصود آه گرم جگر سوز غم اند و دست و از بزرگ عدم  
تمیز سلوک است و درین فقره و فضا به نیت چون **نیت نیت نیت نیت**  
**نیت چون نیت نیت نیت** چون در مرد و مخرج بطریق سوال است  
میفرماید که نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
بجیت شد بهجت کثرت قناعت و درین صورت پس بیاد نیت نیت نیت نیت نیت  
**نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت**  
**نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت**  
یعنی در مقام مقتضی وقت محمول باید داشت با بران و در و دران را این  
در مقام خدمت و انقیاد باید بود بران مثلاً که در یک شیشه ممکن است شخصی را  
مسلم فرمایند و با افسرده و لان حالات محصوره اینان باید داشت  
و مانند بر سوز سینه و امری که باعث روی در هم آورده نیت نیت نیت  
نباید ساخت که با برضائاتی که نیاچین محقق است تأثیری ندارد بلکه باعث از دیار  
**نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت**  
**نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت**  
نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
شیاطین نباید ساخت و مانند این نیت آن نباید بود که خانه کعبه را نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت



مان که در دل شکست از آن رخ ظهور **کوش خرد شرط نیست بجز اضمحنت**  
 خود بود و قسمت نطق و اضمحنت آنست که عدد صحیح باشد که چون آنرا از خود خفت  
 ضرب کنند آن عدد شود مثل چهار و نه و شش از ده که اول از ده و دوم از سه که  
 و از چهار در چهار و جذر اضمحنت پنج و شش و هفت و ده که عددی یا  
 نیست که در نفس خود شش ضرب سازند یکی ازین اعداد شود و مراد اینجا باشد  
 و قصد این محسنی مجاز باشد **دین هم بجز فاکد در خاست**  
**که بر این دم تو آن ادهم ساخت** مراد ازین زمان حال است که شخصی در وقت  
 مقصد آنکه وقت را غنیمت دانستن و بفروخته خدا و سرل او عمل کردن  
 باعث فیض راه آخرت است **بسم الله الرحمن الرحیم**  
**چنین که رسد و لان خوان کرم حق** این اشاره بزرگ است که حضرت یوسف  
 علیه السلام در اول قحط گران در نظر برادران که بجز برادری علیه آمده بودند  
 ترتیب داده ظاهر ساخت از که رسد و لان سامعان مایل شدند  
 ایلی و فهم سخن قصد سیوا آن کرد و معنی را باید کان معانی هم داده  
**ما که از آن است نوبت هم شستن** **جیت آمال اداغ عدم شستن**  
 در همان بجز و در نوبت یعنی دل اچاره از پاره و شستن نوبت غم نیست  
 چه مرثیای را غمی و مرثی را شادی و غم است و این ماکه از آن و ناگزیر  
 دست که جبهه آمال و آرزو مارا محل دایغ عدم دانه چه بر دانا ظاهر است

تفسیر

که مطالب دنیا را و کام بخش عالم را و نایب نیست دایغ عدم شستن جیت آمال  
 و لالت بر مبالغه میکند یعنی آنچنان الفت با دایغ عدم دارد که گویا عین دایغ  
**دین می چون شستن میل باغ** **هر دو پوزان سوختی از حکم شستن**  
 مقصد آنست که در شش اولی کار عقی را از آن ساختن که الدنیا فرعه الاخره  
 قنطره الحقیقه و حدیث صحیح اند و آنچه از آن در عالم حقی فایض میکند از سنج  
 اغالی نیست چنانچه تفسیر بسبب پل کشتی قبل از عبور دریا باید کرد و بعد  
 از گذشتن از دریا پل کشتی کار نیست **پیش ملاه شدن پس بیان دوتیج**  
**پرومان دوتیج مهر و دم شستن** یعنی دل انا چارست که استقبال کند  
 در ریاضات شاد را بخرد که از اساز و تا در میان دوتیج قاطع و دایغ عقی  
 در استکاری را از آن یافت چو زری در در میان دو مهر افتد و از هر دو پست  
 یابد دنیا و عقی را بهماست آن دوتیج فرومده که هر کدام قاطع و باطل  
 شخصی اند از غیر باین محسنی که هر کدام توجه نماید با ضروره از دیگری بپوشد  
 برید پس در میان این چنین دوتیج بنوعی بسر کردن که مانند زری باشد  
 که از دو آفتاب تربیت یابد مجاز و حقیقت کار و شوار است  
**آتش می هنوز با بود کفر و دین** **بنگه در شرط نیست پست جرم شستن**  
 یعنی تا بمقام اطلاق که خلوت کائنات است زری از قیدیستی و استکاری مانی  
 چشم اعتبار از قیاسات و تقیید است کفر و دین که از امور اعتباری بخواهد



پرستانست پریشی و درود کوشه و حدیث یکنی منور جرم و ملت بکده است  
و اطلاق حرم بر آن نتوان کرد **شاه دول در خراسان حضرت العارف**  
**برده او باطن طبع قضا را بدست** خراسان کفایت کرد و عنکران از کج  
و مثل آن روشن گیرند و گوی که اسطوخودوس کربست برکت روزی است  
دارد و درین مقام کنایست از سرگردانست مقصد اینکه دل در پرستش  
چون سرگردان که آشتن و شبهاست نفس و طبع اشتغال نمودن انصاف است  
و طبع را او باش از آن گفته که باشتغال شایست یابل و آرزو مند  
**در گذر از آب و جامه بایز کزین** **کر عزالت قرآن ملک قدم**  
**چنان یکی پاره پوست ملک آبی گرفت** **عین بود در کلان کوره و دم**  
شرح این تمجید در قصه کاوه و ضحاک و فریدون از پان ستنی است مقصد  
اینکه سامان ملک بقادر پیمان فیت که شرف عزالت داشتن و قناعت کردن  
**مسند او برکت یافت زده سالن** **فرقه خورشید گشت که بر پان**  
در هر روز شمع بطوی بر وزن مفتعلن فاعلاتن مسند او بر فرقه  
خورشید اضافه پانسیست **عمر من ماند و غمش رفت چو ناخن بر**  
**ماندم ناخن کبود در غم حیران** او مقدرست که در وقت بروز ناخن کبود  
و از ناخن انچه میرود از سر میرود و مانند ناخن کبود که از مرده است  
**شکر من در آن کش آمد و در آن** **الین روز و شبست نامزد آن**

مقتضی

معنی

ران گشتن در اصطلاح از اسب بزرگ است معنی اسب ناخن هم آمده است  
**ناخن بر غم زده غم خود خایانیا** **کاکل جبار از آشنافت عکده شد جبار**  
صدره پیرامن باشد مقصد و آنکه غم خیل و اچنان ضعیف میگردد و  
که صورت خشان او که پرست اوست صدره پیشه گردد  
**آتش غم خیل را دود بر آید چنانکه** **صدره پیشه شود صورت خشان**  
**آنچه عکیده است چنان است** **کر از حد و پیش آید غضبان**  
از نامت زدن مراد برید نیست و مقدرست که هر کس غم متواتر میکند  
نامت او را بنم برده اند احد و تو قیس و کوه اند در حالیکه و غضبان سنگی  
از مخیق اند از نود این تمجید اشاره بآنست که حجاج بن یوسف از حد  
و تو قیس مخیق حال خانه کعبه کرده و یک ضلع خانه مبارک را شکست  
و بعد الله زهر و جسی را بقتل رسانید پست ثانی تائید اولست غم خود  
خافا بنا اشاره که مرگ نامت ترا بزم زده باشند و در خالی باشد مخیق تو قیس  
که توج خانه کعبه شده خراب کرد پس خیره عکیده است جو تراکی آب صد است  
**ز اهل جهان کس نمائند بیک جهان** **پای خود در گذار از سر جان** او  
**مادر کیتی و فامیش ز اید که باز** **هم چشم بسته شد هم پرستان**  
یعنی کسی از نایب مادر کیتی که او را املیق باشد و با کس نباشد خانه بیک از حد هم  
اصل آن گفت که جهان نیز خانه چنانچه در حدیث وارد شده که مرده است



و اندر روزگار کسی در پیش است از فرزندان و نواز اینده نخواهد شد چرا که گریخته و در گریخته  
 شاید اگر خوشی سبزه روان چرخ *حزبه بوی علی بن شتر از اوراق او*  
 حمزه بجای مملو و ز اوج بقله ایست تیز مزه و در فارسی آرا تیره تیز که گویند  
 کما قال صاحب الصحاح الحزن بقله حریفه و تحفی که حمزه پیش آمد از اشبه که  
 وحشی نام داشت و مملوک سند مادر محاریرین ابو سفیان بود و علی نام  
 والد خاقانیت مقصد ازین پست آنکه شاید که خوشی را که اندک اندک  
 روان خوردن باشد در آن حالت تیره تیزی که بر لب جوی علی دیده باشد  
 اورا اگر شبیه روان شتر نماید درین شومین ملاحظه تناسب لغوی شد  
 خامر یکد انخان و از و ام *در تذکره ساسانی طبعی حرف ساسانی*  
 این اشاره بابو العباسی انخانیست که است و خاقانی بوده و در تیره او نگاشته  
 خاقانی شده در آخر بیان خاقانی مناقشات تمام بهم رسید چنانکه  
 خاقانی کرده و از سبب نام خاقانی باید بر او عداوت و دشمنی نموده و در خصم  
 دیده شده که مراد از سک و انخان منوچهر و انخانیست که است خاقانی  
 که در فن شعر مهارتی تمام داشت و معارض خاقانی نبوده  
 عشق لیلی که مریت که در کانی *دل عجب سحر تریت عشق زبان دان*  
 عجمی مخفیست و اعجمی آنکه عربی زبان نباشد ببار زبان دانی عشق را از زبان  
 دل فرموده و از آنجاست که عشق دل فرموده که طهر عشق از دست و از عشق تو که

معنی

خواجه

خواجه کیست دست بر در و حدیث *اینگه دست چست و انگه دان*  
 از اصحاب یمن که در قرآن واقع شده مقصود انبیا و اولیاد اصحاب  
 زهد و تقویت و اصحاب شمال از خلفان کن میفرماید که بر در و حدیث  
 و کبریا از خاصان اصحاب یمن دل است و این یکدل که در دست چست  
 آرا دل یکدیند انگه ان یمن است یعنی علاقی است از ان یمنان که  
 از و انگه ان حیرانات است نماند از خط مستقیم *نقطه دل و او پس*  
 یکدل در دایره است *نقطه بیان* چون دل است است گفت اند نقطه  
 پنهان دایره دل نیست که از دست مقدس الهی و یکدل در دایره است یعنی در مکان  
 چه ذرات الله تعالی اجیر و مکان نیست محیط نیزند او چرا که او محیط است  
 دل بر جندگاه *دیش بها کوهریت* *دخول اید عشر او یمن ازل کان او*  
 یکدل به هم رسد و دلش آلوده اند *تا ز کل آید بعدون کوهر رخشان او*  
 در اصطلاح صوفیه ازل را حقیقت انسانست در صد کما با جگانه و متفانی  
 از اهل تجارت خرج گیرند و درین مقام از رصده مقصود رصده دارند  
 باعتبار در محل و او را ده حال معنی جمعی که بار او به نفس باره دل را بخ  
 عروج برات کمال که ده مقصد آنکه عارفان دل اگر مراد از آن حقیقت  
 انسانیت در تیرگی و عدم صفات نظر ناظران جلوه ظاهر رسیده که در طریق  
 سکون از خلل بر مانع و حاسد که طلبی رغبت بر نرسد است تا سلک نام



واصل نازل براد این ماند و معادست تربیت آفتاب ازل از آفتاب  
 نقص پاک گشته در نظر معرفت حقیقت شناسان رخشان که در مثل صوفیانه  
**قادر کائنات و نون طریقیست که هست عاقله کائنات و لام عقل و بستانش**  
 چون دایره باعث پرورش خلقت و امر کن را باعث اجزا و بحر خلقت کامل  
 مکمل سرور کائنات و خلاصه موجود است که با کبریا صورت رقی آن در  
 قلم تعقیب بر پرورده و وجود با وجود آن حضرت از ان جهت خواجیه کائنات  
 قائم کائنات و نون فرموده و طایفه و یاسین نام مقدس آن سرور کائنات  
 و عاقله کل یعنی عقل اول که او را عقل کل نیز گویند و تصحیح کلمه عاقله در سبب معنی  
 دیگر شد و درین مقام آن معنی است و آن لفظ و قصیده  
 ماهی و خنجر ادیت شاه دهد از کلمه است عاقله در ماه شاه ولی النعم ذکر یافته است  
**در ریاضت شاه از اوست نشان بخواند تو که عاقبت نزلت بحسب آن خواند**  
 در بحر مضارع شمن اخرب که وقت محذوفت بروزن مغفل فاعلان فاعلان  
**خاقانی از نام زمانه امل گرفت که خود بنیان عسکر بگردان خواند**  
 مصرع اول احتمال ده معنی دارد یکی آنکه زمانه زمانه امل و آرزوی مادر اگر هست  
 و نمیکند از که کام با اذن حاصل شود و دیگری آنکه زمانه خود گرفته است  
 یعنی اختیار آرزو و امل او در دست اوست و آرزوی زمانه بعد  
 از هلاک امل زمان نیست برین که عنان امل او در دست اوست

مقتضی دیگر

اگر

اگر بپوشی آن آفتاب رخسار عمر بگردی معنی مقصد حیات ترکند امان بخواند معنی  
 بهمت مجوی ملی ترقیت تسلیم شود **الامان ای که هست آید الامان**  
**بر کمان شومین بخیلان بر کمانش بر کمان** و بهر عمل شمن محذوفت بروزن فاعلان  
 فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان معنیان نگاه دنیا را گفته از ان جهت که اهل دنیا  
 و امن خلق بخار این صحرادر آورده و پای بست این دامگاه گشته اند  
 که اهل دنیا را از قتل خارخیلان منشا درشتی و آوارتند فرموده معنی  
 اول است چه غایت غل آنست که آنچه گردید نقیض آن عمل آورد و امل دنیا  
 از ان باب از نسبت بلام از باب دین و امن که قرار این خیلان کا برتر  
**تا کی این روز و شب چنین خاک تیرگی آن وقت آید پس این صورت بگردد**  
 روز و شب را در وقت آید پس گفته چه طایفه آید پس سفید است و باطن سیاه  
 و از خاک خاک تیرگی دنیا داده شده چه گرفتار او در خواری اند زمین نیز  
 میرود از بود که اراده شده باشد و او خاکست و در اسفل واقع است  
 و آنرا از جهت سیاه فانی بصورت مندوزستان تشبیه فرموده  
**از نسیم نسیم بی خبر نیست درستان از تیغ عاقبت خالیت بختستان جان**  
 بختستان محوطه که نخل خرما در آن بسیار باشد و دل را سر و از ان جهت  
 فرموده که مراد از دل باخدا است بدون و از کجی دوری نمودن است  
 و جاز از جهت شیرینی بختستان تشبیه کرده است و آنچه در ادب و آنچه در دنیا

مقتضی دیگر



استماع افشاده است که خواهر کور و دندان و ضعف چشم باشد و صلیح  
 آن کیم و ترنج است از آن جهت در خلقت تان ترنج را با جانی نیست  
 داده الله جان را بختی نسبت داده مرد و دود و انکه اندوز که آید در عدم  
 معدوم تا ترنج انکه اندوز که دارد و در میان عدم و ابرسیان شش از آن  
 تشبیه کرده است که در میان شش خفنی است و محسوس حس نمیکرد و دود و عدم  
 نیز حس را حس نمی آید و در تشبیه خفا و ظهور است حاصل صنی انکه عالم  
 وجود و عدم نباشد و عدم خواهد بود و سرگاه مرد و عدم در آید عدم خواهد بود  
 تشبیه است بین خزان که در دست نشاند **خوانده تا غلبه مقتصد چه دید آخرت را**  
 در وقتی که خفاش را حضرت عیسی از کل در جایان است و خالی بود ساخت  
 و دود در قالب او دیده شد مقتصد از او فراموش گشته بود و این عیسی طعن گفارش  
**که خاطر آن کرمین خطا شد خطا باشد** **مخارق اهل محرقه مالک تابش**  
 که مخارج مشن از بک کجوف مقتصد بر وزن مغول با علامت بیاعین با علن  
 مخارق با لکس در و شمشیر چون و در کنز اللغه منبیل و دستار یا فوطه که دم  
 چند و بطایبه بر کش نشاند اهل محرقه جو کیا از اکین مقتصد انکه جو کیا  
 مقتصد بیداری ملتق نشسته و چون جس را که خطا طلب داشت به اراده دارد که آب  
 آذاری کنی لجه در آن تاثیر باشد نسبت فرماید از آن جهت ایشان را خرقا  
 فرموده و از مخانی که بلفظ مخارق ذکر شده مرگدم که مقتصد مناسب است و مرگما

مقتصد بکرم

آن قوم بک الرقاب و حاکم بر عیسی با مقتصد عادت و خضیات تان آن قوم خواهد  
 خلقند و طلاق شیطانی **انسان را** **ننگند و نم رنگ نوز و شهاب**  
 مقتصد که بعد از ظهور خفنی سپاه صلی الله علیه و آله و سلم شیطانی محبت  
 است و آن مسخ تا بخلک تر و روح سینه ده اند و استماع اخبار آسمانی میگردد  
 بکامنهان میکنند اند و بعد از ظهور آن سرور مسخ کرد و دیدند و الحال چنین برش  
 ماضی علی سیمایند از آتش شهاب غنی سوزند میگردانید که این مردم از شهاب  
**رهبان و بعد از قدس عالم در آن** **نه آبشان بکار و کارای آب**  
 رهبان عابد و خدا ترس قوم تعداد است مقتصد است که در ظاهر و باطن  
 و در باطن قطع طریق میس نمایند و در هر نعم با است یعنی راه زن  
**از آب طغیان گشت به فتح گشت** **افسرد و تر و زب و دل عین صفا**  
 فتح شربت و نام مسکرسیت و فطاع گشادن در اصطلاح مخافرت گشت  
 و سدایک و نیست که جزو بعضی مجامع میشود و آن استانی بری و بکل وجود  
 اطباء بهترین آن بستانی باشد تر آن گرم و خشک بود و در دم و خشک آن گرم  
 و خشک بود و در سیرم و از خواهر انکه منی را رنگ کند و فاطم قوت با بود  
 بسیار خوردن آن از امراض چشم و تنقیه گزیده اند چون در میان آب آتش  
 مراقت و از و این جهت دل ایشان را بسدایش پیکر کرده و سردی با فسرده  
 زیاده از برودت برت عدول کرده باشد و از آب طغی مقتصد لطافت و طراوت



کلام است یعنی تزیین لطافت بیان ایشان کدام کلمه که دل ایشان کسب  
مانند است از بخت افزوده ترست و گرمی را در آن تاثیر نیست  
**جام فرد خویش کنند و روا بود** **نقطه و هم بزرگ شیشه کلام ایشان**  
تخصیص این دو چیز بخت بالا است و در متن بخت نیست  
اعداد تزیین تکلم است و ظاهر روغن و آب این دو صفت است  
**تا خاطر خزینه کوکب سیخ شد** **چون می است در تب سر اخطار**  
کوکب سیخ کیست و زین جزو است از اجزای گیاه و از تب سر مقصد  
لرزست و زین لرزان و تر است و خاطر خود را خزینه کوکب سیخ گفتن مرا  
آنست که معنی در پست من متعجب چندین و اثر است مقصد اصلی آنکه این  
سخن سرایی و شرح سیخی آدم را باب حسد و فاق لرزان شوند  
**و نشان ز میوه دار صدم خورد غذا** **انچه خورد غریب نایب غراب ایشان**  
انچه غریب است که غراب را میگوید میفرماید با وجود آنکه غراب میل خجاست  
دارد و اگر انچه خورد کلمی در آن سبکی و این غراب را از اعتدال در خلقت آن  
حالت که بخلاف تحقیقات طبیعت انبای حسن عمل نمایند و از این عجوبه  
روزگار و خلاص طبع ایشان فرمایند گفته اند هر چه بدتر از آفت دورتر  
**در کام سب از نماند شب شکست غذا** **زیرین هزاران کس که از وقت میانه**  
در هر روز شش سالم بر وزن مستعمل مستعمل مستعمل فی الجمله ترکی

که در صبح از شب باقی می باشد از آشک فرموده که از نماند شب بخیه  
و این در اصطلاح اهل محافل همان استخوانه مکنی است چه شب بر که آمد  
شکار است نام او مذکور است و اسم شب که مشبه است مذکور است  
نر که قیاس بقوت منازل است مراد بر آمدن صبح و مخفی شدن تارکات  
**رست عشقش که گشت خاکستر آتش** **در ششده عذر او می حاصل عذر آتش**  
در اصطلاح اهل قمار سرگاه و او بازی هفت رسد از اندب نفع اول  
و دوم کویند و چون پیاده رسد که نهایت افزونی بازیست کویند  
که قره برده و از آن مقامی ندب کویند و سرگاه در پی یازده مرتبه ندب  
کویند عذر ابر و در حد فصل عذر انجاست نامکن است بیرون مقصد  
زیاده از حد مقدور در قمارش عذر او می اورا باخت حاصل بود و عذرا  
بمعنی روشن و ظاهر است و وجود خود را باخت و لفظ بخت مستحق  
ساختن اشاره بر بی ملاحظگی بی تفاوتیست **خورد و به هم می خورد در سفالین شراب**  
**آتش سب که شب در پای تنها بخیه** **مصلطه شراب خانه را کویند و در انجا**  
می در سفالین کاسه خورده شود و در دست که شخصی کنه را اورا بجای سیخ  
زود و بد شکل عی نمود و نظر ترسایان از اول شب تا صبح اورا شراب  
داوه بودند و صبح بر او رش زدند باین اعتبار که در میان یک شب او را  
سیخ میکنند سیخ یک شب فرموده و وقت سیخ یک شب شراب است



چون ذکر شد که آن شخص را تا صبح شراب داده اند و از پای ترساده و اصطلاح  
 که آنکه در آن صحرایند مراد است و شکم شراب خوار از آب آن اعتبار  
 که جای شراب است گنایه از آن داشته و پای ترساده مراده حاصل شدن  
 چنان باشد که شراب را در شکم شراب خوار آن رخت  
**چونکه طبعی که در زالی و اجس اصل که در نفس و در پای ترساده**  
 بحسب نفس است و اصل سرخ اول و صداد و نه شخص که پیش سراد و فرق شوند  
 باشد چنانکه سبب غمیدگی قد زالی گفته و اصل سراد از آن فرموده که پیش سراد  
 نماند و از حد بر شکلی که سراد تاری نبیند و دوی ناپای رختی نماند  
**بسی نموده پیش خلدای مطهر کیش** **تا فریاد آن غمناک پیش رفت که کاش**  
 نسبت چنگ با اصطلاحی بی نموده یا بجهت میل چنگ در غمیدگی مبتدیه است  
 آنکه رنج چنگ را نماند و بقیه ساده است چه در اصطلاح بی نیز  
 رنج اشکال و از نام اصطلاحی کل مضمرش است و محال است که گفتن و شنیدن  
**باز از وقت نرسد صدق شد که بگویند** **اینکه آنکه از گفتن و لا محاله**  
 درین معنی مقصد آمدن بهار و رفتن زمستان است چون سبب وجود سحاب  
 عظام از صود بخار است یافته اند و حد و ثبوت بخار است و اوج و حد و ثبوت بخار  
 از وقت آفتاب که درین صدف اشاره باد و ثبوت بخار است که از بخار  
 بیایی یا اجزای هوای مزوج و منسج اجزای مایه حقیقه تار یا سبب ازین جهت فرود

سحاب

که باز از وقت نرسد صدق شد آب دریا رختی و بکثرت باران نیز اشاره  
**دوی می بر خوان دی بر خاله بر سر دی** **زایا بر دی آورد دوی خون می آید**  
 از لفظ سرمدت یکجا خواسته دوی اشاره با آفتاب است و از بر خاله یکجا  
 مراد است و از سر دی سرای زمستان مقصود و اینکه آفتاب یکجا در جاده  
 که کمال سردی زمستان است توقف نمود و بعد از آن که بدو افتاد و خون جگر  
 رختی شدت سرما بر طرف ساخت **پس آمد از دهن دستان آورد و طوطی سگ**  
**بر که و صحرایین نشان طوطی** **پایان** مراد از پس ابر است و از سیاهی  
 دریا مراد دهن دستان و از طوطی سرمد حاصل کلام آنست که بهشت  
 وجود سبزه و انواع بهاریات را بر گردید آن تیره ای که یکجا طوطی می خواند  
**مرغان آن عشاق جان فال طوطی رختی** از تیره واد قطره باران است از غایت تیر  
 روی نموده شعده و المند و نظری آید و از کان مطلب تیره و قریح چینه کین گاه  
 و چون طوطی سحابین سبب الف و نون بوده شکل تیره و کان طوطی از دوی  
 فرموده و فال طوطی در تعال کلام آمده است که در اول صفحه ششم آمده اسم  
 یا الف تکرار برای و از شکل تیره و کان لفظ الف و نون مخفف نام شده و ظاهر  
 میگرد و الف در تیره حروف در صدر جاد و در نون ابتدا و سوره  
 نون و القلم است و لفظی که از ترکیب در حروف حاصل شود در کان تکرار  
 و تین خواهد بود و چون فال طوطی است چون مرغان خوشتر است و در



میزار ایجان شوق و شغف از فیض مرای بهار در از و یاده شده است  
این و کرده در او اظهار شوق معارف شام **مال آتم آتش در حله آتم شش**  
**آن لفظ بهر شش چون شیر و اخیست** در تزیین تیج مدوح واقع است مراد از لفظ  
آدم یک درخت است چه گوشت که در کلام خروج آن معنی از بهشت سترش بر  
اخیست بود و مراد از این لفظ سبزی تیج است و از لفظ پارس تیج مراد جوهر است  
**از منته نشسته در بزم ایران زمین کرده ارم** بر عاظم از ارم کرده معاد اخیست  
مراد از منته نیام است جهت تیرگی لون و طلیت بدون که از کینت سیاه پوش  
نیام را فرض فرموده باشد و از بزم بدون روشنی مراد است مقصد آنکه تیج  
مدوح از علالت برآمد و ملک ایران را از اسخر ساخت و استعاره جتن  
با دغم نسبت مناسب تر م عادت است چه آن قوم در طوفان باد هلاک گشته و ایران  
که در نهایت باد و بنابرین ترفیع ملک ایران در تاسید این مپت میفرماید  
**چون مرم از عفت که رفته میسختی که** محل کمرش آن نرفته در بخل خزان اخیست  
زین عفت که مراد خانه کعبه است که نیام را بان تشبیه کرده چه مراد است که  
عبد علی السلام را از مرم مادرش چون وقت زادن رسید مرم در خانه  
کعبه بود و باقی باورسانید که از کعبه بدون شو که وقت وضع حمل نزدیک شد و عیسی را  
در برون خانه کعبه تولد نمود میفرماید که تیج مدوح از نیام برآمد و منته جات بنای  
رود او چنانکه موصوف رسیده مقصد از بخل کمر اصل اصله است

بمیز

**چشمه خضر زالب از لب جام کردی** کز طالت بر حست آینه سکندری  
در بحر جزینش طوری بخورن بروزن منتقلن مناعل مختلف مناعل از طالت  
آینه مراد است و تیج این تیج آنکه سکندر شهری ساخت در کنار دریای مغرب سکندری  
نام نهاد و کفر و غافل آنرا خراب میکرد و حکما بفغان اسکندر آینه ساخته که از  
چند روز راه آمدن کفر و اسلحه میکرد و در بجا نطق قیام نموده نامادی بر کین  
رفت آنقدر دست یافته خراب کرده و آینه را بدیالند خسته و شکستگان  
از دریا پردن آورده و حاصل معنی آنکه روح بخش ساز لب را از لب جام جام  
کشت رخت و صبح طاهر شد **شاید عاظم خلک است بهیخت**  
**بخت بر در بچه اچیز در شش سر** شاید طاهر خلک آفتاب مراد است و بخت  
زیر اعتبار منفی طاهر و صفت سر اسبابی که بر فوق الاض ظاهر میگردد و نیز  
گفت و آنچه در شش سر و است است کی که بختی بوده و صفت سر که گفتار آنرا  
پرستش میکرده اند و زنجاریت تمام عیار میسوده و دیگر آنکه در در زمان سابق  
سوی بوده هنوز میباشند و آن زرد و قدیم شش سوی میگوید اند و که یا بختی  
مراد روشنی باشد که از صبح یا نور آفتاب از در چها بدرون خانه می افتد  
**طفل شیده زن که در شط خزان** حاطه بهار از ان با و عقیق در ی  
شیده زده از او کند و در تا گشت و عقیق زن ناز آینه و او بید شتاب طفل  
گفت چه تیج اوست مشاطه خزان از ان جهت گفت که فصل خزان بخت است



مواد الوان خزان و طبع کرمی و سوختن بخاری که مستند عیش مستانت  
 شراب و در نظر باطله میدود و آرایش بیناید و مجرب خاطر میسازد و دیگر بود  
 بخت مست تفرغ سوزن رسیدت چه آغاز رسیدن اوست از آنکه  
 تازه و در پرده خم و خمیازه مستز بودن اوست و با وقیم آذری را احاطه سازد  
 از باجهت آنست که سر وی با وقیم آذری چراتی که از با با حادث میشود و  
 کشته طبع را شکفتگی قام رو میدود و نشان میدهد **انرا اید قتیقه و قتیقه**  
**از چه امتدادی زن است و پخت بیشتر خون یکیش مصفوی قتیقه مرا حیات**  
 غفلت ان الزواجات حرکت جمیع اعضاء الطبقة الداخل من المدة و تک حرکت مرکب  
 ترنشیغ انتفاض للهرب من الموی و التشیخ یخرج بها الفضل الی باء میانی فی الاشیاء  
 از برای دفع آن مودی و تفریق تشیخ اطباء برین وجه فرموده اند که تشیخ علت  
 عصبی است که متحرک میشود بجهت آن علت عقل سببی مبادی ان عضل و عضلانی با  
 و استخوان می درند و در انبساط و کشدن ان عضل می درسم می آید و غنچه  
 میشود و قند و حقیقت الی غنی کرک که منع میکنند قوت محرکه را از فیض اعضاء  
 انجنان اعضاء که نشان او آنست که منقبض باشد بجهت آنست که عارض او کشته  
 و عضل و عصب هر که بترتیب فراق بر وجه سطر معلوم شد بر صاحب غلظت ظاهر میگردد  
 کرمی قتیقه اگر نیند با جزای طبقة داخله معده که حرکت میکند از ان معده و ظاهر است که  
 این حرکت در وقتی که اجزای متحرک را بر مرتبه اعلی مراح می رساند که آن مبادی

عضل نسبت فرموده تشیخ می باید و جمع میشود چه کلوی مراح می شکست و کجاست  
 و جمع آمدن اجزای در ان مقام ناچار است و این حرکت نیست که بجهت دوری  
 کشیدن از مودی که شراب است و در مقام جمع شدن شراب در کلوی قتیقه  
 عصبان و ایاد دارد و از انبساط و این حرکت ناچار کیمت می باید از تشیخ انجنان  
 بر وجهی سطر و قند انبساط بر اسطر رخ آن مودی چرا که سرگاه باده از کلوی مراح  
 بهجام میریزد و انبساط لازم دارد و منبسط میگردد و نشان طبعی شراب در قتیقه  
 بجهت منع بودن از سیلان آنست است آنرا بجهت مخالفت حرکت  
 طبعی شراب مودی گفتن خالی از لطافتی نیست و از پشت بیشتر زون خون  
 مصفوی از قتیقه محکم حاصل گشتن که غفلت مراح می مانند فراق منشأ خروج  
 شالی که از ان مملو بود گردیده مانند خوی که بعد از بیشتر زون از درک بیرون آید  
 دفع آن شراب مصفوی نماید و دفع امتدادی خون بکن و چنین معلوم گشته که امتلا  
 در اکثر علت غلبه فراق است **چنگی آفتاب روانی در تعاقب می**  
**چنگ نهاده در جوش بر بر وجهی بهر معنی نوازند چنگ که آفتاب است**  
 بجهت نمودن ارتفاع مرتبه می چنگ را مانند اسطرلاب می بر گیرند و چرخ  
 بر بریت یعنی بیج و میکل است و ظهور ارتفاع مرتبه می از ان جهت از چنگ  
 میشود که سر جوش با به شربت اشتوق و شوق از استماع سرود نغمه ترا  
 میگرد و درین مقام با ستاره مکنی را آفتاب نیست داده و لطافت



استعاره بر شیی است هرگاه خلک قسم چهار قسم فرض شود روح آن چنگ است  
تمام دارد در میات و شکل **قوله فستی فلک پاک نند و فندی**  
**مرده و داره از مرده که با سحر** از فندق در میان سرانگشت خاب حکایت  
مقراره در اصل با پرچه در سبب که حیاطان از میان جلد کرمان بر آورده آن  
بجست و مفید است درین مقام ناخمنای چکنی را بجهت مناسب لغت سحر  
بقرار تشبیه کرده درین اراده نیز ایراد استعاره کنی است که شبیه  
مذکورست یعنی هرگاه سرانگشت خابیه چکنی بر زبان را از خود سازی  
سازد فلک از غایت فوق و در قریب نیستی خود این قریب بر خود را چکان  
در لغت از مرغان فتن ناخن مراد باشد تمام است **نمره در شک خون دل درین ناخن آورده**  
**چون مرغان خشن کند با یک چکنی شری** مقررست که باره در حال طاعت خن درین  
می افتد و گوید که در هرگاه مرغان چکنی بر یک چکنی شری کند چکنی صفت با چکنی  
شود و نیز از شک است که در هرگاه ظاهر کرده و زراکت شری است که در شک صفت  
زردی ناخن چکنی در یک چکنی شریست خواه مقصود از آنکه چکنی باشد خواه اجزای  
**چشم سبیل و ناخن ناخن آفتاب** **کاتش و فندی اوکن بافی و باو یاور**  
مقدمه تعریفی نه از این پیش است بطریق سوال و جود که جمعیت ایشان  
با یکدیگر چنین محالست اظہار سیر نماید و آن ناخن است چشم سبیل و ناخن آفتاب  
افسانه بانی که از اجرام ملکیت ازلی که اجرام غریب است از حسی باید دستار نماید

بلکه

بلکه صفت آنرا با یکدیگر محال متذکرست مقصد است که یادری و سحر ای که اضراد  
دری نواری فی تحقیق می باید مثل انیت چه آتش آفتابی است و فندی  
نیز سمیو زو باد باعث زیادتی آتش خال آتش است و این جهت اضراد  
حال انکه یادری و یکدیگر گشته بام اجماع نموده اند مدعا انکه لب تی نو از  
از جهت سحر رنگ و شیرینی آتش فندیست برنی دم میدنند فی را آفتی  
از آتش و نه از آتش خوری بقیت **چرخ سدا بی آتش و فندی فندی**  
**ایستیم چکنی شری است فندی** سداب در ویت بر فام و فندی کشته  
در اصطلاح چکنی نمودن و فندی است که گشت و اینست یعنی زینت معنی چکنی  
باشد که چرخ بر زینت زینت لب تی نو از کشته و یکدیگر زینتیم چکنی شری  
که درنی میدنند و زینت فندی شری که عبارت از طریق است که از لب نامی  
فانی میگرد در کا بنس و میدن کا و خالی اند **آر آتش موی اند**  
**تا چکنی خاکیان کا و فندی سحر** مراد از کا و فندی چکنیست و فندی مجلس آوردن  
اشاره بر حص است و چرخ و از آتش موی مقصود شریست یعنی فندی  
مجلس و آرا تا فندی رسان او خاکیان نیزه و لان کا و زینت سحر را باعث  
و باطل و اند یا عرض عموم خدای که از آب و خاک مخلوقند یا مقصود از آن خاکساران  
کوری یکدیگر باشد چون شود و در تاریخ مکتوبست که قطبان روزی تبا سحر  
تغایب نموده بود و سحر موی علی السلام بر بای نیل در آمد حضرت روح این







**کفت چهره طالعی که در نماز ششم** مهر بکفت صفت طالع اینست که ششم  
 این خطاب حضرت خاقانی است که عجیب صاحب طالعی که از پرده حائش ششم  
 کرده مراد از آن خارج بودن از دایره روزگار است در باب اشاره و در همه  
 علی البدل و ام مهر طلب خلاصی در دست داری و از شد رخ و زجر جفا  
 خلاصی نمی یابی و این خلاصی محسنی مرکب و وارستگی باشد  
**حلقه آن بر شمشیر که بر چنگ بر کشند** از بی آن چو ماه نو زرد و دو تا و لاغری  
 یعنی در کش کش روزگار مانند حلقه بر شمشیر چنگ و این اشاره بآنست  
 که گویا بخت آن مخلوق شده که همیشه در کش کش و مغرب و در کار باشی و قهر است  
 که تا ساز مار حلقه ساخته نگذیرد **چند نشانه عرض بود بی نشان شدن**  
**جوهر نوری سیاه نوز جوهر سیاه** عرض جوهر قیام را گویند و مراد آنست که  
 وجود او محتاج بوجوه غیری نباشد مانند لفظ و خط و سطح که قایم بحسب اندام غیره  
 که تا چند از آثار و علامات دنیا و دینی که آن پر تو وجود آفتاب مطلق است  
 باشی تا نسبتی بی نشانی عارض فرستد و درین صورت جوهر سیاهی  
 سیاه نوز جوهری که عرض قایم نوز جوهر است اشاره بتوجه نفس است  
 بر مرتبه نیستی که آن فنا فی الله است حاصل معنی آنکه چند مثل عرض محتاج غیری  
 بودن که آن مطلب دنیویست و بآن صفت بی نشان و کم اثر کردن و درین  
 صورت جوهر نوری سیاه نوز جوهری که عرض است قایم نوز جوهر که اشیا

بتوجه نفس است بنفانی است مثل خطاری چرا چون نه نه معقبی  
**طالع تو اسد چرا چون سر طالع بد** عطاره از کوکب مستحیر است کاه  
 راجع و کاه مستقیم و اسد قوی طالع است چون انسان اشرف مخلوقات  
 و استعداد ترقی او قوی است ازین جهت انسان را اسد طالع فرموده  
 چنانچه پادشاهان صاحب اقبال را اسد طالع اند و مدبرین سرطان که  
 خرد چنگ است بخت آنست که در چین حرکت لایل بخت است  
 چنانکه با مراد او را که آن می نماید و معقبی ماه زحمت آنکه در تری است  
**مرکبش اختران رفت بکاخ مشتری** شش ده داد نه شش تهر ده دوازده سکه  
 خانه مشتری برج حوت است بعد از تحویل محبت چون آثار بهمان ظاهر میگردد  
 که یا که ابتدای تربیت آفتاب اجسام باقی و غیریم را در روز را که استعدا  
 در اندی تر شب حاصل میشود و ده نه و ده یازده و هفت معنی آرایش است  
 و افزونی ده و نه یعنی زیور و جهت مناسب شدن و دوازده آورده  
 معنی آنست که فلک دوازده برج تا شش ماه آفتاب را زیور افزونی  
 و یکی ظاهر مظهر اسرافت و فاعل قصد دوازده در نسبت که فلک باشد باعتبار دوازده  
**یافتن کین کم شده و بر بای می چویم** بر مرکب شرف نیست ز چاه مصر که  
 مراد از جم درین مقام سلیمانست چون حط و اسطه است میان او و حط  
 و مرکب که آفتاب بخت قرار گرفت از چاه و در دست و نزدیک شرف که



حق است کرده و حضرت سید علی السلام او را که این اثر شکم می یافت و بعد از آن  
 ملک سیدان فاکان سرنگ بر دیه تحویل آفتاب سیرج حوت و بعد از آن مشرف رسید  
 در جل را بان قصه نسبت نموده **قصه نقره ننگ** **دیده آمد خشت**  
**ادوم شنگ** **هم کند و از شتری** قصه اسب سواری را گویند و چنگ کشت  
 و اسب سیاه را او هم گویند و از شتر مراد اسب تیز و سبک خیز است از هم  
 فلکدن نقصان مطلوب است و از کندن روی صفت و ناقصی که لازم دارد کندن  
 روی اینجا که کثیر را یاد گویند و مراد از صاحب سرفه و کرم خواهند مقصد آنکه  
 خنک و نه است و سواری آفتاب ساخته و او هم شب از شتری هم  
 افکندن و کندن رفتن است ماحصل کلام آنکه روز قریب یافت و وضعیت شد  
**خاک در خدایان گوشت آوری** **مشت بهشت چارچوبی از بر سدر نیک**  
 چارچوبی بهشت چوبی شیر و چوبی عمل و چوبی آب صافی و چوبی خنک و از بر سدر  
 بالای سدر مراد است و سدر درخت بهشت باشد که سایه آن در تمام اهل  
 بهشت رسد و آن کنایه از کثرت طبعی و از تعاف سدر ممدوح است  
**غانی مصلی کباب** **ایمان نان** **و با قدم کباب** **افروز سپهر خیزی**  
 غنان زدن کنایه از کسی که نیست یعنی فرق سپهر خیزی می نماید که با قدم  
 براق ممدوح برابری نماید یا برسد **خبر و صاحب القرآن** **تاج فزون خیزد**  
**چرخ و چرخ** **چرخ و چرخ** **چرخ و چرخ** **چرخ و چرخ** **چرخ و چرخ** **چرخ و چرخ**

گویند

گویند که وقت تولد او از مادر قرآن عظیمی باشد و سرج قرآن در طالع او بود  
 یعنی گویند که در هنگام ولادت او زحل و مشتری اقرا باشد و این قرآن بر روی درو  
 واقع می شود **مشت بهشت صدر** **دوست قضا** **مشت کینه طاق** **مشت چاکری**  
 در شرح طاقه یس مراد از اشیاء است که خسرو پروریزد انجمنی بود که آن  
 بطاقه یس می نمود و در نهایت ارتجاع و در آن تخت میروز صدوست  
 است و او که مراد است از وی شاکر و دست درت سر سال بی تعطیل کار بود  
 و صد چهل هزار سیخ نقره داشت از صد شغال تا شست شغال و بچهار شتم  
 منقسم بود که در هر فصل یک طرف نشستی و آنرا بکوبد برای قیتمی سرخ  
 ساخته بودند و یکبارگی زین مری پانصد شغال از آن آویخته بود و بصورت  
 دوازده برج و مفت که کب و اعمال ساعات و غیر ذلک و آن مرتب ساخته  
 و ایران سدا طین را نیز گویند و معنی ترکیبی آن طاق مانند است چرا که ویسی  
 یعنی مثل مانند باشد و همین رعایت تحقیق فرموده یعنی مشت قضا کینه طاق  
 بجهت چاکری مشت بهشت صدر را و میان سسته و بجهت مناسب مقام از  
 چاکری بطاق استخاره نموده و از صدر درین مقام مقصد مقام و سدر است و سکن  
**کور و الفغار** **کره علیست** **چرخ** **پشتان رزم و آتش** **خضر**  
 خضر را شکر گویند و درین مقصد است یعنی ذوالفقار ممدوح پیشه رزم را  
 در سوختن و مقصد خیات کردن چه کرده آتش خضر می کند اگر او علی نیست



**و ازل مشرقی پیش جفته ز ازل آسمان** **آدم زل کشتان حل گفت قطعت ابروی**  
 مشرقی یعنی سعادت و ابر بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم  
 رک زل اگر بکشید که بر پشت پوسته است و درخت خانه کانه از آنز که بکشید  
 یعنی در آسمان حل از جفته زدن ابر مدوح گفت قطعت یعنی قطع کردی  
 رک را که بر پشت من پوسته است **که ز سکش بود فلک چون قطعت**  
**بر نقطه بن شده روی عروس خاوری** **نقطه یعنی بساط و گونه و نوع است یعنی**  
 اگر فلک سک او نباشد روی آفتاب که پادشاه فلک است از تاثیر ناسپا  
 چون ابریم منک در بطریق گونه ماه عیب که بر نقطه شده و این اشاره کمال  
 مبالغه است در تاثیر ناسپای چه نقطه آنست که ناسپایی که بشارت میاید عروس  
 خاوری و نیکست از تاثیر ناسپای این سخن دارد و عیب نیک شود و حسن علی باشد که فالهای خیر بدین  
**از دم عروس بخت این حرم جلالت** **از خلفان ملک سپین داشت ملک مدی**  
**در بر تیغ نصیری زاده جناب چون عجب** **برده جناب از آسمان کرده و عجبی**  
 غرض از دم عروس بخت جناب و جلالت مدوح محل ظهور آثار فتح و نصرت است  
 یا مرتبه استعدای و قرب که هنوز بمنصب ظهور و بروز نیامده باشد میفرماید  
 که ظهور از خلفان مشیخ از دم عروس بخت حرم جلالت مدوح ملاحظه فرمای  
 که او در شکست پروری واقع اند یعنی ایش از او نصرت ملک پروری  
 احتیاج یکسب و سیج و نصرت و امالی آن لایست بر اسط و عوی و سی ایش از

ملک آن ملک قبول دارند و جناب بفتح و میوه را اگر بکشید که متصل یکدیگر بیاید  
 و حرم بفتح اول و صاء و همزه و همزه سیم عمده است یعنی تیغ سبز رنگ و بیا  
 بضم اول که در آنز که بکشید معنی مقصود آنکه از آن عروس فتح حرم حرم جلالت مدوح  
 و بحسب شرع و عقل باو تعلق دارد و نصرت آن یکی حراست فرزند آن یکانه  
 پن که در کانه در بر تیغ سبز رنگ مدوح مانند غیب در دو کانه که ظاهر میگرد یعنی  
 تیغ مدوح ایش از آنز که قابل و پرورنده است و بواسطه آنکه در آسمان کینه  
 پیکر شش آنرا دیده و پیکر ظاهر میگرد از این جهت از آسمان گردیده یعنی مبالغه  
**کی بود خیل نفس بی پریش ز جغد** **کی بود زنی بسته سر زقطی شود سری**  
 این اشاره با اتفاق اعدای مدوح یا اتفاق دود خیل لشکر او در مخالفت بزرگین  
 دیگری بجای او تو اند و بدو و سقطی در اصل لغت یعنی خرده فروش است و تیغ سری  
 سقطی از اکابر اولیا بوده نمایندگی آورده و بجزد آنکه و در دفع کوی محمول خفیا و در  
 سقطی که مراد از آن خرده فروش است که ای لایست بزرگی دهند تیغ سری  
 سقطی که از اکابر اولیا است تو اند و پیش اتفاق آن شخص نیز با هم مدوح همان  
**بخت مرده که اصل آنکه زنده گرفته** **ازل عاشقان خست نیست ابری**  
 در وقت شش شب عبد الرحیم بهاری که بضم اول و حاء و جده مرست و لو که است  
 بخت ترسیدن اطفال ترتیب دهند و در فرونگ سردی کاشانی  
 بفتح اول مرسته است فلما این یعنی نه مناسب لغت است نه لغت معنی



نسبتی دارد و تخصیص رخصت البری بصورت سون که در خطا می آید و آنچه  
 در ولایت سیستان موطا کاتب حروف شده است که بخت چشم زخم  
 صور از چوب ترتیب داده بلبس عباسی لیکن سازند و بر باهمانی طایفه که محل  
 مشاهده عموم خلایق باشد گذارند و از آن سیستان گندی کرید بکاف که  
 می تواند بود که آن صورت را گفته باشد و بعد اعظم بحقایق الامور از دل  
 پر عاشق می تواند که دل مرشد که پر عاشق است مرا باشد و اول عاشقان که متصف  
 بصفت پیری باشد و بهر تقدیر چون پیران در عاشقی برائی نیست که بهر  
 صورت دل بندد لفظ پیر مناسب افتاده است این باید پست بیان است  
**برده مرغ اندوش نیردی کا داسما چون تک کر کا و شوکت ارمی**  
 حیرت بر اول سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم قبیله عادیان که جای  
 ایشان سرخ بوده و خاک اندان قبیله است و چون خاک بزرگی و سر فریدن  
 گرفتار شد باران که از دوش او سر بر آورده بودند و تقاضای سر آدمی می کرد  
 نیروی تقاضای تعدی ایشان طرف شد این تلج اشاره بان قصه است  
 چون حکیم فردوسی تحصیل آن قسم صدق نشان بجز پیران رخصت تعلل نداشت  
 اظهار آنرا مناسب شد **برج تراست زنده پرچم آفتاب طالع**  
**از بر باد چاره سایه کند صنوبر** ازین برج مرا هم خواهد و الا نیزه را  
 پرچم نمی باشد مرا از بر باد چاره ده فوق باد چهارده است و زمره و نعلک

سیوم آفتاب و نعلک چهارم است که فوق فلک قرار باشد و مرا که زمره  
 پرچم طالع سم کرده و فوق علم که سر و کلاه آسمان از پایان که چوب علم است  
 جسم تراش است سایر آن منبری خواهد بود **سیکال است از دست اندر منبری**  
**نست جهانست سده که سکه می باشد** یعنی کمال تر آن بلندی دارد که اگر تو برش  
 برای کمال تر از بر بلندی خواهد بود و چون خلایق و عوایق ملک جهان  
 سده راه تو می شود و اگر از سر سده المنقذ می کنی همان مرتبه کمال تر از بر دات  
 بلندی خواهد بود و ترا مانعی نخواهد بود **نایب تنگری نیک که به تیغ سندی**  
**نفر کفر پیشه و سبک کنی تنگری** ستر پادشاه ترکستان و کافر بوده  
 میفرماید که بر خیز تیغ سندی پادشاه کافر از من و مرا ضعیف که تا کبیر  
 و هدایت می نماید و تخصیص شاه ترک بر دوشی تواند بود یکی انکار شیخ واقفی باشد  
 یکی انکار مرکه رسوخ وین در دل این فرد رسوخ یا در کمال مبالغه خواهد بود  
**با صبار آب که نقش قد اعلی آرد تا از فلاح منسج را به خط منلی**  
**فرد عسقلان نیل از خط منلی کن مست فراس با کین از دست ندری**  
 فرد بغدادی که کندی را گویند که تغاچان در آن می نشینند و تحصیل تغانی  
 عسقلان نیل و دودی اند و در ولایت روم و مصر و خط منلی است در  
 ولایت غزان و کردکجان تازی منور است و آن در میان سرحد از باج  
 و شر و آن این دست مبنی بر اظهار کثرت لشکر است و در پست اول میفرماید که



کران شده و این است که با عانی کران کنی **مقصود** آن نکره لغت غیب چو مدتی  
**طوق کنان سرخط چو پیش از معزی** خزه بنم اول و دوم مخفف خروس است  
 و مقصد از آن دین مقام طراسی است که خم شده باشد بجهت مناسبت کردن بدین  
 از ارض فرموده غیب مخفف غیب است که بصرای را در دم طوق خروس نموده است  
**مشطی که از فلک غایب از برایت** **خواهر کنی که از غایب زنده گوی**  
 مراد از غایب زنده آفتاب است اصطلاح مخفی در مجلس است که جمیع باغیان  
 شراب از غایب کرده مجلس می آورند که اگر زنده غایب باید کرد و در مجلس  
 مجلس باشد میفرماید که اخطار بر آمدن آفتاب در جبهه کشیدن کفش و غایب  
 از خود سامان کن این اشاره است بجال نفع رسانی و فیاضی غایب را اینجا  
 از آن جهت بل آفتاب بیشتر **آن می جام بین بهم گوی دست شب**  
**کر در سیم دود می مرد ز شمشیر** هر کیسه زنده که اویند ز شمشیر سری یک  
 روایت نریست که شمشیر بران نقش کرده اند و روایت دیگر شمشیر  
 می بوده و ده دمی سیم خالص است و دیگر مراد از سیم با او برانست و مراد  
**در کت ساقی از قلع حد اول است** **در کت کلوی قلع ز کت شد عقد غیری**  
 می تواند کرد که در شمشیر عقد غیری تشبیه یک بر یک باشد و غیر تشبیه سید سبزه  
 خواهد یک کلوی قلع را از جهت خوشبختی بر شمشیر عقد غیری که در اصطلاح  
 اهل هند را که کیند نسبت دارد باشد که از قسم تشبیه صفی است یعنی







بکاو نسبت دارد و چون آب خضر باعث حیات بخش است فیض آفتاب  
 که باعث انواع نباتت آب خضر فرو رده و مراد از آینه سکنه در جرم خاک  
**بنگه تیرا و شود در صفت بنگه** **خبر باد از شود و شد از منور**  
 تیر عطار است و بنگه اویختی خانه جزا است چون جزا ماه آفرینست از بهار  
 و کمال طراوت و برتری و میل با طهارت آثار نمودن نباتات در آن ماه است  
 و مراد که آفتاب درین ماه باعث حضرت و حضرت آفاق کشت و در کمال طراوت  
 که در طراوت و کمال طراوت و کمال طراوت و کمال طراوت و کمال طراوت  
 پر داشت و طراوت و طراوت و طراوت و طراوت و طراوت و طراوت  
**از بهر شسته فلک از خوشه خورشید و کسب** **چون برنج خوشه رفت از بهر آفرین**  
 یعنی آفتاب که بر سر این برج خوشه و از خوشه خورشید و کسب و کسب و کسب  
**از بهر خوشه کسب و کسب و کسب** **که در کسب و کسب و کسب و کسب**  
 انظار و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب  
 پرواز آفتاب را به ترقیب و از خردن از کشته سبزه اس در کسب و کسب  
 در کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب  
**باز از بهر فلک از خوشه خورشید و کسب** **تا خلق خزان کند صنعت باد آفرین**  
 بحث معنی سنجید نیست چون بستان سرای سخن را از زمین بهار و کسب  
 طبع باز از بهر فلک از خوشه خورشید و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب

رعایت فرموده از تمام عیار اظهار آمار خزان را بدین عنوان بمنزله سخن  
 سنجیده میفرماید که باز چون تخیل آفتاب جهان تاب از سبیل میزان تحقیق  
 و تمهید است که در هر سبیل نظیر آمار خریفی شده بود اثر آن از مکتوب  
 بطور شتافت و باد آفرین آمار اعلی خزان کرده اند چه مقرر است که اول  
 زرخوش عیار از سنجیده تخیل که سبب نماید چون این مقصد بهر حال رسید  
 تحقیق صنعت کی در کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب  
**کوره مرد شد فلک از بهر شسته فلک** **از بهر شسته فلک از خوشه خورشید و کسب**  
 و از فلک کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب  
 فلک از بهر شسته فلک از خوشه خورشید و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب  
 و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب  
**نقد عریان و کسب و کسب و کسب** **مقصد ازین بیان آنکه ترازی فلک از کسب و کسب**  
 کاس است چه از در خالص جعفری که طلای احمد است نقد عریان ظاهر ساخت و آنکه  
 در عریان سابقا نقد از فقره مسکوک می ساخته اند و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب  
 شهر شد با شرف خرد باین وجه اشرفی که بید و خزان را بدین اثر است که بید  
 چند روز خشک شده سفید میگردد و در قلب کاسی میزان فرموده چه در سابقا  
 سنجیدن زیر میزان خلق گرفت و در کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب  
**که بهر ترازی از خلاص جعفری** **خورد ترازی فلک از کسب و کسب و کسب و کسب**



در خلایق نیست که در بونته که از خالص شده باشد مقصد جهان طلای آفتاب است  
بر زر خالص یعنی اگر چه در خالص همه تر از در خور است که بخنبد که در خالص او را  
سجین طلای آفتاب بتر از ذی فلک است و در خوری یعنی سر از است  
**نخل بخش کند که میوه میدهد چرا پارچه در درخت است و درخت درخت**  
مراد از پارچه درخت درخت غیا درخت و نخل درین مقام درخت خرم است و درخت  
خرما از نخل در حالتی که این است زرد می باشد بدان شبیه کرده و شریقی می باشد  
**در سنگ سپیدین که در صفت ده که در ای سام بین موب عام لشکری**  
روایت است که خلایق مندا نسل عام بن نوح اند که بطریق بندگی امری آید بسبب  
چنان ذکر شده که روزی آدم علیه السلام خوابیده بود و با دست خود است او در  
کرده بود عام از شاه آن خنبد و سام منخ او نموده آنرا پوشیده آید  
بعد از اطلاع بدان دو امر دعا کرد که فرزندان عام در خدمت و بندگی او لازم  
باشند و آن دعا سجاب شد تا ابد چنان خواهد بود و چون از سیاهی  
مشابه سر زرد بهر نسبت داده و مقرر است که مرده درین درخت  
پیدا شود مکان میدارد و سام سرخ لون بود  
**چرخ در از علو کوشش مرغ از شرف طوطی در تو بیکند از پی کسب سروری**  
**ندیمت لغت من کند از پی نخل من شانه دان بجای آینه در و در**  
این بیت تأیید میسازد است و مثل بر نظیر آید و است یعنی نیکو شانه

و آینه

و آینه بخت انگه خود را بطن سبیل و لطافت سخن رسانند خدمت زلف رخ  
میدانند نظیر آنست که چرخ و عرش بخت کسب شرف طوطی در مدح میسازد  
شانه از بخت مرعی آن در برابر عرش آورده و آینه را از سبب مروری  
نظیر چرخ ساخته و عرش درخت است عمارت اگر بکند وقت اچار خلق لازم  
**کشتن با سدا در و حصد نه پس بود که بخت و حصد است و در امید بتری**  
**روی ای که با بر مرد ز جبر که خود وقت خرقا و شش صبر در و سقوطی**  
زیر درین مقام اسمال است و این دو قسم است زیر صافی و زیر کاذب  
و کاذب آنست که از احتیاس مواد و فضاست بهم رسد و علاج آن اسمال است  
و چون بتا در مقام فرد کاست این جهت درین مقام مراد از حیر صادق است  
و آن اسمال صادق است و علاج آن بتواضع است بابرین بیکر کمال  
چگونه علاج آن توان کرد و کیف کان که در وقت سقوط باشد و سقوطی جزیره باشد  
که بر از انجائی آورند و این بیت تأیید میسازد سابق است یعنی امید بتری داشتن  
دشمن در مخالفت تو مثل آنست که مروری که ز جبر داشته باشد و خواهد که در کمال  
سلب قدرت بر سقوطی او را سازد **قایم بخیم آسمان منتقم ششم زمین**  
**افتر و غل غفری آرق و در و عبقه قایم بخیم آسمان مرغ است و تیغ را**  
بخت خون ریزی بآن نسبت داده و ششم اقلیم زمین ولایت مردم است  
و منتقم آن ولایت سپاهی را اهل حرب اند چون اهل آن ولایت سرخی



و سپید خضار مقف اند تیغ خورنیز مدوح را باطل جرب ازان تشبیه کرده و می  
 مصع ثانی مفید این معنی است که اگر آنرا با قدر نسبت با خدا و اگر  
 بآتش او را تشبیه نمایم آتشیت که رنگ عبقری داشته باشد  
 پایتخت نیست بر سران آسمان **کرنتخت ملک تاج ملک کثره**  
**تخت حساب شده که در خاک تیغ** **چهره جوی خضران دید پوختن**  
 تخت را که بجهان خاک بران می پاشند و رقعات رسم کرده استخران حالات  
 نجوم ازان می نمایند تخت حساب می کند با کار بدون یاد تخت جرمی  
 اکثر اوقات مورد جوهر آبداری باشد میفرماید که عددی خاک هر صبح  
 تحت حسان مینان است که ازین جهت از خاک تاج بر سر دارند و چه است  
 جوهر نیست ازین سبب که از آشک خنجرین پر شده مورد یا قوت بر لعل و مرجان آ  
**تاج و ران ملک انحرز کور است** **تو سر کوری ترا مغز تاج کوری**  
 یعنی سر از انحرز تاج کور است **علام جان خالی است زیره و کوب مین**  
**کودان این است** **و مکن ای ازین** بحر منعم من مطری کوفت بر وزن مفتونان  
 مفتون فاعل لفظ مین حرف تهنیه است و فارسی معنی شتاب یعنی  
 روی شتاب بر سلطنت در عالم جان فرو کوب بد ازم و ارای استحال کن  
**کلی که بان تو کرمانه** **مصرف** **زیرین پرده شده و مین روح الامین**  
 پرده فرو نیز جامه است و در این پرده فروده است مبالغه است  
 یعنی آتش بگی که کرمان مطلوب باشد پرده است که بکشد آتش پرده

تصنیع

منوع از حجاب نیست و در فراو نیز مجرب که ابره امن است اثر میکند  
 و خصیص امن روح الامین بجهت بزرگی و منزلت قدر اوست چنانچه شای  
 اکابر است تیز آن غیر اراده خاطر ایشان را اذن اشکال تمام دارد  
**خار تال کنجی شرط و مایه این** **کار این سایه شده سایه برافکن**  
 سایه بر افکندن در اصطلاح معنی توجه نمودنست بر شخصی آمدن و کار از سایه  
 اشاره به نهایت ضوئیت معنی آفتاب ضعیف شدن که سایه من زمین نمی افتد  
**برج نوردان کور است** **که به حال است** **عطر شیرین عربین**  
 عربین عین مملد پیشه و بکل است شش عطر شیرین است که چون نوح می  
 علیه السلام کشی در آمد انواع با نذر از ابرام آورد ازان جمله شیرین و کوب  
 شیطان بجهت خرابی و خلل کشی دست بر سر خاک کشیده از عطرها و شای  
 هم کشید در حال ملک مومل کشی نوح را ازان حال آگاه کرده اند گفت تو  
 هم دست بر سر کشی نوح موافق آن عمل نموده از عطسه کشید که با مجاد شد و شای  
 و نه ساخت **عاج کور نیست** **لیک شای** **سند خضران جاس عبقری از کور**  
 مقصد ترجیع و استخفاف است بر دیگر شعر اسندس و پای نازک نیست  
 و عبقری پارچه کرانهای و کورین بجان فارسی پلاس نوعی از فرش خوش بها  
 خود اسندس و عبقری و دیگر از اسپاس کور دین نسبت فرموده و خبر برست  
**نعل کبر عشق پای فرد کور** **بان** **خانه فروشی زن استی بر شای**

تصنیع



پستی که قلندران بر کمر میزدند آنرا نطق گویند و مراد از خانه فروشی ترک و تخریب است  
 از غلایین و عواین و خانه فروشان پاکبازان و مجردان و قلندران و خرابانیا  
 میکند و محبت را کوبند و محسنی را خلفان روزگار نیندازند  
**شاه ملک شاهرخ مالک شاهرخ و قلی محمد بیستم در آن رستم**  
 رستم نوه از افصح نوه پنج سال پادشاه آن ولایت بود و چون  
 بازگشت به بیابان آمد چنانچه در شاهنامه است **تا نجات بیج صوره میدادند**  
**که بیدار از دل سپید و در آن چون صحرای ابراهیم در قیام قیامت**  
 رجوع بار و اح است با جام فیض بهاری را که باعث احیای اموات است  
 آن نیست نموده و این تلخ مشرب است **و او غیب مبینا عرض سپاه به**  
**که دو گروهی نمیداد و یکان خوان** درین مقام غیب یعنی عارض اشک است  
 یا و کی گفته اند اگر نیند مقصود از سپاه بهار احسان سبز و باران  
 که چون خیل خرازان اجتهت و در کرمی و اختلاف متماثل و کم یا بیش است  
 مقصود و غیب اشک بهار عرض سپاه نموده و در کرمی اشارت بهست اندام است  
**که چنان حدیث است پادشاه چاکر کی رستم قدوم من مفت ملکات خوان**  
 مقصود از چهار ملک جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل علیهم السلام است  
 و قصه مفت خوان رستم از طرفین الشمس است که چهار درکن منزل مدوح باشند  
 استحکام آن منزل با ایشان خواهد بود و انهدام آن بنظاره روزگار و نخواهد آمد

و مفت خوان بودن ملک گنایه از تخریب نمودن ملک است چنانکه مفت خوان  
 سخن از آن بنام کردید **قدوم من مفت ملک و جنت کن در و در ملک**  
**که کردن آتشیان** بعضی گفته اند که کردن بافتح باکاف دوم فارسی پند است  
 که نیک را شکار کند و در عجایب البر و البحر دیده شده که جانور است چهار پا  
 که بچه آن در شکم مادر پنج سال میماند و در سال اول سر از شکم مادر بیرون آید  
 و چرا میکند تا چهار سال و بعد از اتمام پنج سال باذن حق تقدیر در جایست  
 فصل نایفه از مادر گریزان میشود و حکمت الهی در آن گریز آنکه چهار پا باین از  
 غایت عطرنت مادر بی او خود بسیار میسند و زبان آن جانور نایفه  
 درشت واقع است که از هیچ حالت تیرگی ندارد و اگر زبان مادر همین آن بچه  
 مجروح میکرد و بهلاکت میرسد و در شرح مخزن الاسرار شرح نظامی  
 علیه الرحمه دیده شده که بر پشت او خار است مانند تن که چون نیل از  
 شکم کند بر پشت انداخته بخت طعمه بچکان آورد و چون موت او قریب  
 یک نیل بر دوش او قرارش کرده و متوقف شود و گریان در آن افتد و چون نیل  
 گریان بخورند شروع در خوردن بدن او نمایند و آن جانور هم در آن حال سقط شود و العلم  
 عند الله و آنچه در سند دیده شده و مشکاک آن میباید بگرگاف اول عرب  
 و دوم فارسی است و باین نوع مشهور است **و آب خمر آتش زده خمیازه و مریم که**  
**هم حامل روح آدمی نفس عذر شد** عند ادین پست یعنی عذر است که مشوق



و امن بوده و اولی آنکه یعنی اگر ب مقرر باشد در آب خمر آتش زده و دوشی  
یکی آنکه آتش را با آب خمر منظم ساخته و دیگری آنکه در نشاء روح قزایی آن تیره  
دارد که آب خمر از شک آن در سوزد که از دست و خجانه از و بریم که است  
از آن جهت که مکان خم است و خم بریم است بجهت جاذبه که از شراب دارد  
و حامل بدون شراب روح را از جهت کیفیت خوش حالی و نفع است  
و نقش عدد او اشتهار آن بجهت لطافت و روشنی است  
**جام بلور از جوشن سفید دوم اندر** یا از نیمی یک پیش و کف چنان است  
ضمیر که اول به اجنه بی یعنی جام بلورین را از غایت لطافت و صفای  
که پیکازی است و سفید و دوم را شراب بر دارد از جهت صافی  
و صفای شراب است و صغیر ثانی صفای شراب را ترقی داده و میزاید که با یکدیگر  
شراب را در می راند و کف صفای شراب ساخته که پاک بلور است  
**خم صغیر** در آتش کف لب آرد که **و آن چنانکه مستقی می شود در شیشه سفید**  
مرا از بر سینه است و خم را بصر دارد و بر آن تشبیه می شود که از سینه بر کف  
آورده باشد و خنک را بجهت آن مستقی فرود که همچنانکه صاحب استقامت  
از آب برین شود و خنک نیز از شراب بجهت بزرگی ذراتی که دارد و بر میگردد  
و اشارت خاص نمیدانست که همه خنک این صفت ندارد بلکه خنکی که منظور آن  
مجلس است باین صفت مقصود است از صفای سینه خنک مقصود شراب

نظام است که معرفت شراب نرود و آن از آنکه در زدن حاصل میگردد  
**می عطسه آدم شد یعنی که عین شمشاد** و از این جام هم شده و در دیوار او است  
از عطسه آدم مراد حضرت روح الله است علیه السلام چه بدایت کرده اند  
که چون روح در قالب ابرالبشر دمیده شده عطسه زده حکم شد که روح الامین آن  
عطسه را ضبط کند آنرا در آستین مریم باذن الله تعالی دمید و آن نزد حضرت  
روح الله را مشاعلت وجود کردید و در آن نام خنی است که نباست هم در نظام  
ایرا و یافته و در دیوار او است یعنی داشت و پرورش او در دیوار او شد  
**مرغ خوشخون در قفس مرغ باین** مرغ فراخی در دهن تریاک غمناک است  
اشاره به اختلاف و از ادوات دنیا و اهل دنیا است باین پنج کتاب را  
که نیند و در مرغ فراخی اضافه پانیت یعنی مرغی که خوشش مرا حیت  
و از تریاک غمناک و ان غمناک است چه شبه زهر است و زهر نیست  
**یاقوت و کف دو پهن که کف نیم اندر** یا قوت آنکه در دهن بر سر زاید است  
درین مقام چند قسم تشبیه است اول تشبیهی بکالی چنانچه کف می را بدو پهن  
و دو در سر آتش می باشد و کف بر بالای می آن حال دارد و یکدیگر نسبت اند  
و دیگر تشبیه بکالی باینکه کف می که بر می اندر و نسبت فرود و چنانکه  
متین در تشبیه فرود در اظهار و تفریب آن و کف آن نیز کرده می را بر مرغ  
خون آنکه بجهت صفای اصل و مرغی رنگ تشبیه و در کلام بر سر زاید است نیز اقامت







مطلوب البحت کمال حسن با چهارده نسبت کرده و خویش را از غایت  
بما نرشد به فرموده و از پنج که او کاست نمازمین مرادست به مهر شامست  
که بخت دفع امراض بر باز می بندند غالباً که چهار ماه امام خاقانی در حبس بود  
و چون ماه نواز سنگی محاق خلاص شد و دلیل این مدعا عینه اند بود و چون  
در آن چهار ماه از تراد است یعنی و سرگرد اینها که لازمه آنست از امر  
جسمانی بجایست صبرست فارغ بود آن حال امیر شفا نسبت فرموده  
یا انکه زنده از امیر شفا گفته باشد که آن باعث نجات خاقانیت از  
علت مکرشی نفس دیگر ز ایل و بعضی گفته اند که چهار ماه خاقانی در حبس  
برده و بعد از صحت ملک را خلاصست کرده فامتین و معنی اول است  
چشم ملک را به چاروی صفت کرده و از ملک چشم داشت صحت بخشی خلاص طور  
ارباب آداب است این آتشین کاسه که دو لایه میباشد  
این کاسه که در کاسه بر آتش است مطبق تجب پان می نماید که پس دو لایه  
بنا آتشین کاسه که خدا دوست دارد و این کاسه که در کاسه را پس که  
آتش در یاد دارد و از آتش در قصد تیران کرد یکی انکه آتش مرتبه  
در یاد بدن دارد و یا انکه دعوی آتش مجادله و مقاومت با یاد دارد و هر دو است  
چون در غایت طاعت و در مان بن علی محمد شریف تصدیق عمل آتش در اعضا است  
طلعت نفع اول ابرک محلول را گویند و آن کیاست چنانکه عرب در تفریق

مطلع و دیگر

آن که در محل الطلق غنی لطف یعنی کن طلق را و از خلق غنی شود و طلق ششم و از  
بحر و مان درین مقام محاسب یا بعد برق مرادست بخت مقرراری و حرکت  
ابر بهاری را ازین بخت ششم فرموده و تصدیق یعنی صوره دادن و بال اصل محلول  
ساختن است و ابر را تصدیق محلول از اعمال کیست نظر بخیرش سیت و طلق را  
از بخت انکه در طراد است بخش کیای جو نباتات است طلق فرموده و بخود  
که مراد از آن ابرست یا بعد برق آتش از این جهت که از باران زین کلام  
ظاهرست که از زین عمل فرموده و چون ششید باعث این تصدیق عمل است میفرماید  
که انچه نام این عمل شد که گویا آتش در اعضا دارد و تصدیق محلول لازم حرارت است  
چون آتش اندک است نازین بریدند انکه سیمین میانین مجزا است  
و به حکمی وجود ابر و بار از ابابین طریق میفرماید که چون حرارت کفاب مطبوع  
و اجزاد ما سرقران یافت از آن بخاری حادث گردید و از آن حرارت بخا  
که ماده ابرست بجانب بلندی صعود کرده و در آن حال که هوا سیمین میانین  
خدا گشت چه ابر بخاریست متکاثف و بخاریست که از برای محقق شده  
باشد و بحسب اعتبار بخاریست سیمین نباست تعین آن اجزاء مایه  
و بعد از صعود آن سیمین بخاریست که از زیر تگاشف نموده و باران از آن  
که آن بر زیر تری کل ساغون علی ماغوی بدان ملک سر زده ای که انکه است  
کل در اول صبح اول صفت طلعت است و از زبری کام در ایان مغروران شب است



و جوانی مقصودست و سارخ لفظ ترکیبست بمعنی دستارچه و آنچه بر خنجره شود  
 کل سارخ اشاره بمباله است در بسیاری کل بر سر زدن جوانان باد و نوش  
 در فصل طرب افزای مبار که از آن جهت سارخ ایشان که یاقام کل است  
 دل شربت است چون تهرست که شراب جبر تخریج را از آن جهت طار سارخ  
 و از سرزد آتی و صفاتی او خبر میدهند دل را محکم بر زنی فرموده و محکم ساخت  
 از دو طرف که در دست خواه بطریق تعادق و خواه تحالف با حاصل کلام انکه در فصل  
 بهمار که صفت آن ذکر است کرده است در بر جوان کل سارخ از شراب سارخی  
 و محکم و معیار بر جریریت و در صفاد رنگ با کل در مقام و عو است تخصیص  
 لفظ سر زنی بجهت خصوصیت مقام تهرست **ایام است که است آن یازده پنجاه**  
**یا تیغ یا الیجا است آن در وقت سیاه** بعد از آنکه جزا محمل منزه است و چون زمره  
 مطرب فلک است و اسباب عیش و عشرت را با او مناسبت است و یاد و تاب  
 سبب کامل است در بزم سرور جام و اگر طوف با ده عشرت است بر سر جزا  
 که زمره در آن اوج دارد تشبیه نموده و از ابوالهیجا مراد حضرت است  
 الخالب علیه السلام است و تشبیه تیغ بآن از جهت تاثیر و اثر است  
 در بزم و در زم و این مشرب غایت تخریف است و توصیفت جام را  
**آن روزی از تیغ با ده پنجاه سیاه** **خونک است با این آنک اعدا شد**  
 زبان مکی است که هر کل آتش و تیغ و او بار لفظ فارسی است بمعنی خوردن

تیغ مخدوم را از جهت آبداری و سبزی و سوختن عمر اعدای بروضه و تیغ با  
 تشبیه فرموده و بجزا از حیثت برق و اسناد بر زبان سارنی سبب آنکه  
 آتش حرب و قتال بی سحر و آنکه از کازن دل و طبع اعدا برافروخته  
 نمیشود اندیشه و تنگ ادا بار بواسطه مردم خواری و نیست ساختن اعدا را  
 که یاقام تنگ صفات در بیای بزم را ابد هم در میکش و نیست میزند  
**خصیص دولت منو او انکه است که در چشم در دو تو تیار با و کباب است**  
 با و کباب است که از چهار طرف و در دریا بر زمین آن چهار وجه شود و تخصیص با و کباب  
 انکه کباب چهار طرف تو تیار منتر شود و خاصیت آن باز نخواهد ماند  
**هری خشت سخی به امانت اعمی طارن شش هرچی در لطف خود ادا شد**  
 در امانت و در بر بزمیت و ادم نمیمی ز بجزر بسیار است مقصد انکه هر کسی  
 ممدوح رستی و ز بجزر آئین و بار بسیار در پیش تیزی دندان در آخر آن مانند  
 و در بر بزمیت از طارن کوی قلماس مقصودست و پرچم آن قلماس است  
 که از جهت برانی و زمی زلف تشبیه فرموده **باد از سعاد است ابریت** **اللیا تحت باد**  
**میدان عسرت اعدا غایب افعی و شسته** میلاد دلیل عسرت یعنی یی  
 متنوع بر فواید عسرت از سعاد است ابدی و سرمدی بهر و در است  
**بردار زلفش از رخ ناعان تازه** **در عیشت غمزه اش قربان تازه**  
 جان تازه اش را در دست بفرین کل جدید بده که از دیدار مطلوب جانی و رسید

تصنیف



و از آن که آن زیاده بر جان مین جان نماند و در نیمه های غریب است  
 در میان قریبها بوضع تازه مدرک و مخطوط خواهد گشت یعنی کم گشتگی او  
 زیادتی بود که قریبها خواهد گشت **برش نعل سبزه و کلاه حوت که درون**  
**برقعه کاشان بدان تازه مینی** آنچه نزد اهل تخم قرار یافته خانه نعل حوی  
 و درست و بال حل و در برج مقابل آن که سرطان و اسد است و شرف  
 نعل در پشت یکم درجه میز است و در بطآن در پشت یکم درجه عمل که مقابل  
 پس برج میزان برج شرف و عمل برج میزان است نعل رادقت تجوید نعل  
 از دلو بجهت از غایت ضعف است نعل را چه از خانه بر آید و به سبط میرود  
 که در بلا بودن به است که در پیم بلا بودن و چون چکان تیر از پولا دست آزار بدین  
 حوت نسبت کرده دندان مای که از پولا باشد نازکی دارد و بر قبضه کمان  
 اطلال دندان حوت اشاره بر کشیدن کمانست هرگاه آن طور چکانی نسبت  
 بر نعل اثر دندان حوت دارد و نعل او در سخن چه چاره باشد و بجز احتراق چه علاج  
**خمین الف با داشت قیاس کردن** **بر اعل برج مسکون احسان تازه میجا**  
 در تصانیف شیخ محی الدین عرابی و شیخ سعد الدین جدی که از ادبیای کبارند  
 شرح روزهای الهی در بانی آمده است که هر روز بانی متقن هزار سال است  
 و آن بر ماعدت یک کالف سینه ماعتدون و هر روز الهی متقن چاه هزار سال  
 که قال سعد خالی تخرج الملاک و الروح الیه فی بوم کان مقداره خمسين الف سنة

یعنی عمر مدوح یک لک و پنجاه هزار سال باد و ایراد گشت  
 بقاش بنا بهست راج مسکون واقع شده است  
**خورشید کسری تاج مین ایران زود آید یک لک و سیصد و بیست و یک روز**  
**بره بچارم خطه مهره بدون آتش شد** **نزل جبار از بره صد خان نورد آید**  
 و بر هر جزو سالم بر وزن مستغنی مستغنی مستغنی چهارم خطه فلک  
 راج است و شد بدون آنست که شش خانه بسته باشد و مهره در این  
 شده اشته باشد چون آثار در میان زمستان کم تا نیرت که لایکه  
 در ششده که شمار برده است و نزل میانیت پیرداخته یعنی مرتب شده است  
 و از صد خزان مراد اصناف یاجین است انواع نباتات و الاوان متروک آن  
**ایرانیش اگر کعبه پیش احسان نرزم و اندو** **از پیشین حرم خویش از کاف نو پیر آید**  
 یعنی بخت ایران خویش که در درجه از کعبه پیش است نرزم از احسان خویش پیش  
 رانده سبقت داده بر نرزم تا مناسب بحال آن ایران داشته باشد چه  
 هرگاه ایران بر کعبه زیادتی داشته باشد نرزمی که مخصوص کعبه است مناسب  
 آن نخواهد بود بنا برین ازان مرتبه قدم پیش نهاده احسان خود نمیزد نرزم  
 کعبه در آن ایران متبرارد **کلکش ایدر اقرین بهر داتش مر زمان**  
**س از غم ملوک آسمان دندانچه پیر آید** **پیرداخته مهیا ساخته است و دندان**  
 اشاره بحدوث فلک است چه نازکی دندان حوت را بجنب تقدیر



بار اوت او اعتبار کرده است چون از لحاظ شیر زندان کا و سکه  
 تیغ بر اعدا از مقر زندان فیرد اخته بنابر قصه مشهور مقرر است که شیر زرد  
 ممر اگر آنجور کوزانست لهاب خود میریزد و عمر زنجیه خود در کین می نشیند  
 چون در آن آنجور کا و کرفا می شود کویا زندان اوست که کوزن باشد مقصود آنکه  
 بنابر مقتضات اعدای مدوح را در مقر و آنجور خود که مقصود طل ایشانست  
 از آب تیغ مدوح که از جهت صفاد و روشنی تشبیه بحاب شیر شده آن حالت  
 که کوزن کرفا شیر را و لفظ تو نیز درین مقام افاده غرابست میکند بنابر آنکه  
 و محل سکنه هرگاه کسی بر زندان کند نازکی تمام دارد و بخاطر داعی غری  
 چنان برسد که درین مقام مقر باشد چه کاد در آن است که راه پرون شده خود  
 میداند که لهاب بجان او نیست در آن کرفا میگرد و پس مقر زندان او شد  
 باشد و بمالغ نیز پیش از مقر دارد ای در صورت نشان کعبه  
 درگاه ترا مکان کعبه بجز هیچ سدی از خب مقبره مخدوف  
 روزن مغول فاعل فعلی و قولن و در وقت که چون مثال بار کاست  
 کرده ز من امتحان کعبه چون مقرر است که در کار اول امتحان  
 مینمایند و بعد از آن شروع میکنند مثل آنکه در نوشتن اول امتحان قلم  
 کنند میفرمایند که از روی حقیقت کعبه در جنب بارگاه تو صورت امتحان است  
 خوان تو که گشت بدست دارد و هم عیان کعبه

نقد

کعبه بپا آسمان خوان خفا شد مورخان کعبه  
 میفرمایند که ای شخص که کعبه بساط آسمان خوانی چه مقرر است که عقابا بر استخافه  
 مورخان کعبه است پس همین قیاس که می شود آن از تو می کشد و بنرم تو حرم کعبه است  
 عفا تو زخان تو باشد عیدت پیش از صبحم شده بجای آمده  
 بر من درون از جام کعبه دیدار آمد و بر من من سالم بر وزن مستغنی  
 مستغنی مستغنی خارج اول اسم فاعل است بصیغه مبالغه و خارج اول شایان  
 خمرت مثل باد بزم اول که معنی زاهد است و از یک نیز جام جم که دوش  
 بدیدار آمده مقصود هلال است ساقی هم یک شده باد صلیب آور شده  
 قندیل از او ساغر شده تیغ زار آتش شکل دست ساقی و حراجی صلیب  
 در حالت گرفتن حراجی و چون باد علت بسم آن شکل گشته چلی باد کسی  
 حراجی را مجلس در می آورد چه جای آنکه بدست گیرند ازین جهت فرموده که باد  
 صلیب آور شده و قندیل از آن ساغر شده یعنی ساغر از آن باد مانده قندیل  
 که از شمع چسبیده بر افروخته میشود و روشن بر افروخته گردیده و چون صفا  
 آن مجلس منکر تیغ است ازین جهت تیغ را از نار فرموده که اشاره به جفا  
 الحاکم تیغ خیزان به قیامت جهان تیغ تصور از مردمان خورشان است  
 در بحر مل شمن مقصود بر وزن فاعلاتن فاعلا فاعلاتن فاعلاتن مراد از صبح  
 خیزان مردمان مناجاتند که با آنک از آن غفلت نکند کار از خواب بیدار  
 میسازد و چون تیغ تصور باعث حیات امور است چه اید بود آن نسبت فرموده

مفسر



بر جان این نفره کیران حیدر که پیش از آنکه صبح میزدن نفره ملک از نیران انگیزه  
 چشم ساقی بویه چون زنبور مرغ ازیم خواست عشقان غوغائی بنوران و آن انگیزه  
 جوش و طغیان خواب باعث خواب و زهر چشم است ازین جهت چشم خواب  
 ساقی از نیر سنج نسبت کرده و غیر دیده راجع است بجام نفره کیران که  
 در پست ساین گذرشته و از نفره کیران مقصد جام کیران از نفره در پست  
 یا شراب غیور کن حافی و در فرسنگ اصطلاحی بر پشت خواران و طایبان نمایان  
 عاریت برده ز کلام روزه داران **دربارم کرده و درم ضمیران انگیزه**  
 فاعل جام کیرانند که ساین گذشت و مراد از ضمیران انگیزه خوشبوی ساختن است  
 یعنی جگر جان شراب و حدت حضور بوی مشک را بجهت لب خرم از کلام  
 روزه داران عاریت کرده اند و از انجا ضمیران انگیزه اند یعنی بدان مثابه  
 لب خرم از ان عطر خوش بوی ساخته اند که گریه ضمیران از انجا بر انگیزه اند و این اشاره  
 بطریق شریقی من روزه دار است که در حدیث نبی که سابقا ذکر شد ظاهر میگردد  
**شاهدان آب دندان آمده و ککاز لب** فیه را از خواب خوش دندان نماند  
 آب دندان در اصطلاح بعضی ضعیف و زین سسل پس در توفیق مراد خوش اده ابل  
 کثافت در امر و خفا و حکم از روی فرمایده حادثه در زود و در دستنه شطرنج غم  
 در ککالت را حریف آب دندان آمده یعنی شادمانی که در باد زوش میانه و کثافت  
 محتاج نیست شروع در توجع و می کشی کرده و دستنه را که در خواب خوش بود

دندان کنان دل آهسته بسیار ساخته و قه چمن قطب او شش چادر و کشتن  
 از سر سویدین نفس و فرقه ان انگیزه مراد از نفره درین مقام بساطت و است  
 و بنا بر عدم حرکت نرا داز از انقطب نسبت کرده و چون مهره زوشن طرقت  
 و لغظ مراد بود به تخصیص نقش شش و چهار دود است که مجموع دوازده باشند  
 و درین بحسب اجتماع نقاط مقصود اسم شش است و از نقش چهار  
 و فرقه ان دود بار نقش در تشبیه اراده نموده میهنه باید  
**کعبین روی قرعه رتبه شادی شد** از یکی شش و دو الجدی است انگیزه  
 تمییزت از قرعه که چهار طرف او حوت الجدی نگارند و از صورت یال  
 ملاحظه می نمایند و درین مرتبه کعبین را با آن قرعه نسبت کرده  
 و نتیجه برده و باشت را با آنچه از ان قرعه مخلوط است  
**ماه نویدی عاملان اسمان انگیزه** از خزان تویم سیمین بکران انگیزه  
 از حایل درین مقام طارچه مراد است از انگیزه طار ساقی مراد است  
**شایدیم کرد و کرد حایل طفل و ار** سیمای قلی مراد الی میان انگیزه  
 از سیم بیکل میا زنده و جهت حرزدان سوره قلی مراد الی نگارنده طفل و ار  
 صفت شب است و کواکب اگر در دلال طار میگردد و بان سیمای تشبیه فرموده  
**مختار اده آهنگ از او کشی کوه** از سخن شش و هفت از لجه دندان انگیزه  
 مراد از صفت میا فلک است و درین مرتبه جلال ابد و است تشبیه نموده

مطلع بکر



و ده آیه کلیت در هر که اکثر از در قرآن علامت آیات نبوت کرده اند  
 و چون شب باعث ظهور ستاره شفق و طلال است این جهت شب فاعل ظهور آنها  
 فرموده **بر بالما شفق کدینه بابل مادیت فعل آتش در دای قیروان الکنجیت**  
 مشهورست که نمر و اسمی از اسماء الله از دوست باطنی فرار گرفت و با کتمان رفت  
 از ان جهت این عمل از نمر منسوب ساخته از قیروان و قیروان اطراف  
 معمره باشد و درین مقام مراد فلک است و از خلل آتش الکنجین مقصود  
 اضطراب و پرتواریست و مواد درین مقام مواد هوس است یعنی زهره  
 آسمان از جادوی پرتو ساز ساخته و تخصیص پرتو ساز خلق فلک زهره  
 و وجه پرتواری فلک ظاهرست **پاسبان بام دله و شاه و پنهان شایخ**  
**زیر بام از مندی شب پاسبان الکنجیت** قبل ازین معمول بوده که پاسبان را بهما  
 می نشانیده اند میفرمایند که هرگاه معمول خپاست چرا آفتاب از مندی شب  
 پاسبان را در زیر بام نشانیده چه ظلمت شب در فوق ارض و تحت سما  
 واقع است درین معنی لفظ پنهان پکاری می اند پس اولی گفته شود که  
 بخت عدم تشبیه بدو شایخ پاسبان در زیر بام نشانیده یا  
 بخت من و زجر مودع او را در نشانیدن پاسبان که از خواص مکر است  
**نقش جود چون دهن اندکی جود از با و پرور العنم در یک مکان الکنجیت**  
 پرور العنم تازیست و در فارسی مردم کیاه اسپرکن و سپرکن نام کیاست

شنبه بادی که در زمین چمن روید و کونش را بود چنانکه ریش آن بر می  
 آن باشد و زو ماده آن بهم پیوسته و دستار کردن کم کرده و پاسبان هم  
 محکم ساخته نزد ای پای راست بر پای چپ داده افتاده باشد و ماده را بر آن  
 و مکر که اگر از آنکه در زمان بمیرد و بعضی گفته اند که بعد از سی سال بمیرد و از زمین  
 پروان آوردن آن بخت کاه و مسک کسند باشد چنانکه هست گذارش  
 یافته و حکیم اسدی در کتاب نامه گوید **حان از کیان بابوی رنگ**  
**شکسته خوانده و اسپرک** از ان سرگزشتی متادی ز پانه  
 چو ایشان شدی مرده آن هم بجا **بکاو ان از ان چند کند و بر و**  
**هر ان کاو کند بر جای مرد** **این قیله از غر غوغا در جهان الکنجیت**  
**نیزه بالا و ان بدین سخن سنان الکنجیت** کاهی سنان میگویند و چوب سنن پویند  
 میطلانه و کا بعضی سنن است درین مقام مطلبانی مقصودست این دشکی سنن مرده است  
**نقش نقش بدو نقش و نقش در حرم** **بست تان ابرو باران بوستان الکنجیت**  
 درین بیت لفظ نشر مرتب عایت شده چه الکنجین بوستان از ابر مقدم  
 و آن اشاره به بین کلمه نقش رفت در ضمن است که در آخر مصرع اول است  
**نیل نی چون کاسن سوخته خیل خمر** **لاجرم هند بوستان از ان و کان الکنجیت**  
 این نیل مراد نیل است که از ان رنگ کبود کنند و از جهت کبودی و سبزی کبودی  
 صفت تیغ کشیده و اضافه پانمیت و کاسن بکسر اول سرگردان میگویند

مصرع



گویند که بخت رنگ سیاه ترتیب میدهند یعنی ولایت خرد که ترکند از نیک  
تبع ممدوح مانند کمان سیاه و تیره رنگ شده اند چنانچه گویا که در دودمان  
ترک هندوستانی انگیزه شده **در بدین بخش شبان از گند تیره آن**  
**خیمه امین النفس آن نیزه آن انگیزه** خیزران چو پست پیمان که در هندوستان  
آرامت بیاید عربی گویند و خاصیت آن چوب است که هرگاه بر فوف سیاه  
و صاحب مرض ضیق النفس مندرشکی نفس او را دفع سازد و حقیقت خانه  
از طبیب هندی معلوم شد چنانچه عبارت هندی خوانده از خواص چوب خیزران  
یکی خاصیت آن بود مقصد اینکه بوسیله غضب ممدوح بر اعدای خود خاریکد  
و اگر گند خیزران باعث ضیق النفس نیزه از منی بخشد مقصد آنکه چون  
آن گند پیمان در کلوی خیم می چید خیم را بر مرض ضیق النفس که قمار میکنند  
**مارش در حسرت اقبال با کام لاش** صدرا ابا ضعف از خانه آن انگیزه  
روی آوردن بخت اقبال گویند یعنی ماسه که در حسرت اقبال است ماسه که  
با کام دل خویش می یاید آنست که خانه اش بر زمین فرو رود و چرا اگر این مراد او را  
حاصل نشود اثر حسدی که بر ممدوح می برد آن قسم با نام بار روی آورد که  
این حالت ابد بر جبهه اقبال اعتبار قرار کند و باین خفت ترس با کام لاش  
**خاکساری آتش طالع و چون بخت** داده جمع الکلب در خانه تمام انگیزه  
این تأیید است سابق است حسرت بدون خیم را اقبال ممدوح مرض

۲۱  
جمع الکلب تشبیه کرده که گشته اند مغرور و در آن گشته اند ضعیف  
و هلاکت است خیم ممدوح را خاکساری فرموده که آتش طالع است یعنی بخت  
در درجه طالع او را دید مبدود و بخیر از خاک چری نصیب او بخت خوردن باشد  
مصرع ثانی بیان مصرع است تشبیه بخت ثمن ممدوح بخت خاک خوردن است  
و از خان خانه مقصود نیست **و در دست شماری نوع و صورت خسرو**  
**خسرو نظر طالع خیزران از الان انگیزه** بدعای حضرت ممدو طوفان باد بر عادی  
نازل شد و باستدعای حضرت نوع طوفان آب بر قوم فرخ ظاهر است  
و خیزران بقتیم راه می رود و الان شده و دوشهرند در ولایت ترکستان اهل  
آن شهر با بصفت که فرستاده اند در سابق فصلی از احوال این دوشهر نوشته  
شده و زمانی خاصیت دوزخ از در بند و ویل از سایر آن انگیزه مالک در آن  
دوزخ و زمانی ملک عذابی که بر آتش دوزخ مکر است و در بند و سایر  
نام دوشهر است در شیروان و قلعه شهر بر ممدو قالی در شهر بند و قالی است  
و آن قلعه را بحسب مکان و جدا بر سایر آن ارتفاع است و ویل چای  
در دوزخ که ازین جهت در بند و دوزخ و شهر سایر آن گفته  
**مخلیفه هر چند است هم غرض نفس** و جمله از حد و نیل اند که در آن انگیزه  
دجله و ادیست در بند و اد و نیل رود و نیست در مهر و حد و ن و کرد  
نام و موضع است در ولایت شروان **چشمش کشش که از این کوزن از مکر**



**چنین خوکش از تن شیر زایان** **الکینجه** لفظ خوش بناست چنانکه خوش است  
 و درین پست فی الجمله تعقیدی است چه برین حدیث است که خوش کوس مدوح  
 کرمی که از پوست کرک مانند کوزن و چنان خوش از تن شیر الکینجه باشد  
 کمال زوئی شیر است چه شیر را از جهت تنور و بر این شجاع مناسب است  
 و خوش را بناست چنان زمان **سیر یکده کلک آسایه شاهین** **دلا**  
**چون تصاکیم از آشیان** **الکینجه** یعنی جمعی شاهین دلا که کلک آسایه  
 بر او کمرانی سیار بوده اند در هیأت اجتماعی و اتفاق در آن سیر یکده  
 یک سمت موافقت داشته اند ایشان را که در آنجا ماندند تضا که سرخ را از کمان  
 زنی از دست بکوه قاف انداخت و منزه ساخت برادرش هم و دست انداخت  
**را نده نادمان شب چون شبم بر چرخ** **چادر آسایه** **قواره از کمان الکینجه**  
 یعنی مدوح باره عزیمت رانده تا آخر شب و از چرخ مانند ماه قواره که چادر  
 آسایه در منبر کی از کمان الکینجه و آن کنایه از ماه علم است و بزرگی و خفیه شغاف  
 و لفظ کمان بناست بر دوت با است بر چرخ الکینجه اشاره است بر بلند علم  
**محمود چنان شمشیر آخته بر کافران** **بنا** **شیر از مو اگر و جوان الکینجه**  
**نیز چون بهرام چنین باره چوین** **آهین تن باره** **چون باد خزان الکینجه**  
 فاعل تنج آخر مدوح است که فار و لایت طبرستان و قن و قتیاق یعنی  
 ولایت شروان مقر و نند و بعضی را آن نسبت است که اگر دالی ولایت شروان

عزم مجاریه آسانمایید در میان واسطه نیست و در تنج آخر مدوح و اصبح  
 که بدارک آفتاب در میان اوست تشبیه نموده در تنج کشیدن کافران  
 مقصود الکینجه آخر مدوح در سجده باشد و در تنج است که از مو اگر و جوان  
 الکینجه یعنی با وجود آنکه در هیچ بخت رطوبت مو اگر و الکینجه می کشید در تنج  
 راندن چنان تیز و جلاوت کجاری بود که از مو اگر و کمال سرعت حرکت میکند  
 اگر نیستی الکینجه یعنی مو را در برابر تیزی که در تنج راندن کجاری و مقصود بصفت  
 سستی و عوامی ساخت و از خور زنی خوان بدان منابر بلند شد که زهره  
 با فلک سیم که محل اوست از تنگ آن چون مانند بهرام که سرخ است و زنگ  
 خنجر گذار با و منسوبند و سرخی منک اورا صورت داشته اند بر اسب چوین  
 که مراد از آن فلک سیم است چون با تبار رسید بهار شد و آن آهین تن  
 باره را مانند باد خزان بر کینجه باره زهره را آهین تن بخت و کینجه طاهری می  
 آنکه هر چند حرکت دنیا بد جسم و قوت او در سیر کاسته نمیشود و بباد خزان نیز  
 بدو سبب نسبت تشبیه نموده یکی بخت تیزی و تند یسر و حرکت بد آن است  
 که باد خزان غایت تند می باشد و دیگر آنکه چون سکام فاعل باد الکینجه کشیده  
 وقت که اگر مژگانی لو شده میگرد و تأثیر حرکت آن باره را از جهت  
 نقدان طاهری که اگر بباد خزان که ایام بر یک ریز است نسبت کرده  
**کوشش آید باره تا پیش ازین** **و ازین زمان** **بنا** **شیر از مو اگر و جوان الکینجه**



بیشمار با کاه قدس انگند انگ **فون احواس اقصی بر تاج پیش ازین**  
**شیرشمار از سگ دیوانه دشت نازت** نورجه شور و ابر تاج پیش ازین  
در کور مل شمن مقصودست بر وزن فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات است  
تأکیدت سابق است جمله و عواد منزل از قمر اباک سگ را بکنند و مرا از آن  
نورجه به ما است و نورست که سگ در اجتاب فریاد میکند چنانچه نورشیا  
و سگ با یکدیگر سگ را بکنند و ترا با ستا حجت باقی معلوم است  
**از در خانه کجا پل انگست محمودا** بره برون پل ابر تاج پیش ازین  
کجا یعنی جایی که واقع است پل انگدن در اصطلاح معنی ناست که در دشت است  
و در زالت سلطان محمد غزنی قصه است شور میفرماید که شخصی محمود را در اسار  
و در زالت مات ویران داشت باشد از درگاه ملک مدبر برون پل ابر  
پیش ازین تاب نه اردو لیلان اشاره بکثرت احسان مدوح است مقصود آنکه  
مدوح زیاد از حد صیقل در کثرت انعام مدوح میفرماید تاب نیارد و کن  
انعام مدوح با بل بخل محبت آن نسبت است که آن قوم را در حد اخذ جمع مال بسیار  
می باشد و درین پست تحقیرست و معنی دیگر قصه مدح آن کرد این سیرت کرد  
خاقان بره برون ابر تاج پیش ازین یعنی دوستی که جایی که محمود پل انگند  
بهت تخط در کاه خاقان پاد می سازد و آن دوستی که با رتفاع پل ابر پیش از  
افغان تاج بر تاج و در کجالی آن کجده پل انگدن محمود را افاده آن میکند

اگر محمود فرو نیاید اورا می انگند و رعایت تعظیم درگاه خاقان میکند  
انچه نهایت تقی در احتمالات این پست باید کرد شده و اندک سلم  
در حضور انعام دیدیم **ابن پیش ازین** و ام اساز اتقا بنا بر تاج پیش ازین  
**طفل اگر چه وقت آید فرماده** چون بر سر سام است خراب از تاج پیش ازین  
شخصی که وعده احسان نماید تا بعدی سازد و مدت انتظار در اصطلاح و ام  
احسان میگیرند غالباً که وعده احسان ویریز بفعیل آمده بنابرین میفرماید  
که آن قسم و ام احسان تقاضا را در خود نیست و حجت از اید است  
در کلام قدما معمول است و عرض است با کمال خیر در آن نیست که در احسان  
بخوانند و فرسودمانند خرابی که بعد بطفل دهد در کلام آید که مخلوط بر سر سام است  
و فرما از روی احکام طبیبی مغرست غلبه سر سام را و تخصیص جده ایشان  
بکثرت به با نیست نسبت بطفل چه جده از مادر بنو سهرابان تری باشد  
**دشمن سرغزای کز ریاضت تابان** آفرین بر من تاج پیش ازین  
یعنی اسب کشتی که در مرغزار چیده باشد بعد از آنکه از رعایت ریاضت بقیست  
و حرکت او شد تاب آفرین بر من تاج و در حرب آفرین غرض و کثرت غلبه  
باشد و این پست تواند بود که تعریض بقلبت احسان باشد چه بعد از زمان عینی  
از احسان اورا محمود داشت این احسان حضور شده و کلمه بنیاد پیش ازین  
افاده آن مدعا میکند در محرومی احسان ریاضت فقدان احسان بر ارضیت



بوده بمقتضی حکمت در حضور احسان کم شده مانند اسب ترسی که از ریخت  
لاغر ضعیف کرده و او را در علیق دادن احتیاج لازم است  
**چون بصبح عید کند نامه کشای** **بکشای سرخ کند صبح نمای**  
در هر برج شش خوب کند زلف محمد بن بدین منوال ضاعیل ضاعیل منوال معنی  
مجاز ازین بیت ظاهر است از نامه کشای صبح عید را صبح مقصود  
و از صبح نمای هم مراد می صاف روشن است و نظر با مطلقا صافی  
از عید صبح است و از نامه کشای آن ظهور و بروز آثار و انداختن  
عارف مقصود است و از صبح نمای اظهار طبع جهانگیری عشق و ظهور آثار  
محبت را برپا و تمام می کند تصرفی توان داشت آنست که آن بپوشید  
یعنی چنان نیز جهان تاب حسن خوبی اظهار آثار نماید منظور محبت کین است  
با مقابل و مرجه از تا حجاب مستوری را شاید حال نقاب آورده  
و آثار عارفه گشت و گستره مخفی را در مصیبت شود و جلوه کرد  
**چون خواجگی کند سر کشته شوی** **از خواجگی کردن کنی از کدایی**  
آدرین مقام معنی زینهار است و ذل و خیره که لیکن اهل کدیه از زل و گریان  
تغیر نمایند و از خواجگی درین مقام است باب عیش و صبری باشی زینهار که از  
خواجگی کردن دل و دلیله و خواجگی و آنچه برست آدمی مرت محمل کنی که دنیا را  
و فانی و خشن و باقی نیست و این معنی مناسب است باقیه نصیه

تفسیر

در ششم شده و الاظهار این مرت است معنی آنست که چگونه خواجگی نزل توانی داشت  
مرکاه اقصای محبت تو محروم بر آنست که از خواجگی کرده و بخت نکر کن  
که ای کنی و در بر محرومست چون نمی چگونه است **ای پریم و ایات فلک چشم بدست**  
**کز پر خراب آمد و در خرابی** **پریم و ایات فلک چشم بدست**  
می بوده و سیاهی آنرا پر خراب فرموده و فرمای بخت دولتی که در علم محدود  
کرده و نیز دیده شده که در سه احوال پر سیاه بر تارک علم بخت چشم زخم نصیب  
**کز تیغ علی فرق سری کبیر بکشت** **البرزخانی تو اگر ز کدایی**  
خبر بکشت حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام بفرق سر کبیر سید شخصی را  
بدین معنی ساخت مساوت و درج و وزن طنین بر می بوده از لفظ کبیر مراد  
آنست که از خرد و ب نابریه نمی ماند **از کدایی سیاه پست بر تن کردن**  
**تقطعی شود این فرق الرواسی** **در کز الله نظر معنی جانه نیل است معنی**  
از کدایی سیاه اهل لشکر تو بر تن کردن عین الرواسی مطر بجز و قماش  
تیکر یا به چه رنگت که پور استیر کی دیگر علامه شود کمال تیر کی می باید و ظلمت از آن  
**از طالع میلاد تو دیدند صد سال** **انتر شران رمی یونانی و کدایی**  
میلاد مکان زاد و در صد عمارت است که از باب تخم ترتیب میدهند و در  
روز نهانست که از آن نشانه احوال افلاک و انجم میشود و انتر شمار تخم را  
کرنید و مایه شنیده شده که نام خویشیت در سنه که اهل تخم آنجا در حساب







این انقیاد است که گفتیم بر این طریق کرده اند و از تو افتد و است  
در اول فرمود که سبب آید ساختن مسجد از آن بود که جهت ویت شوهری  
والا اورا منظر دیگر نبوده و باز در پست ثانی میفرماید که اگر در ده روز تو بر این  
نقص آن مطلب بجهل میرسد چه وجهی شرع درین صورت جمع است که اصل  
باین عرض اندرین منزل اصل و ثانی نیاید **نحوه اصل کار و در جای نیاید**  
در بحر متعارف بین تمام بودن غول غول مندر غول و و بار  
بر پنج اقل و اول در مجله که از خوان و خوان منکلی نیاید  
پس که ده باشی یک آب و ده **بهر سبب تو ثانی نیاید**  
پست ثانی تأیید پست اول است پس زمین رک را گویند چنانکه پاره ازین  
رک برادرند و زول آب مرد و سر رک را داغ کنند و تبره قطع رک را گویند  
لی اخراج جزوی از آن دهند و علاج شقه بعد از داد اول تبره میکنند و آخر  
و از بسته تو تیار و محتاج تو تیار است و رک آب و پیر یعنی یکی که زول آب است  
خود را چه کردی که بر خوان و خوان **ابا پی از خود ابایی نیاید**  
چو رک امیری از پهلوی زانغ کم خود که بر خوان چنان خوش لغای نیاید  
در صحن ثانی پست اول ابایی دل یعنی شتر است و ابایی ثانی شتر و شکر است  
و پست ثانی تأیید پست اول است و حقیقت آنکه چون جازان بخرج کرد و زانغ  
برایشان نشیند و رفته رفته کار ایشان بسلاک کشد و بعد از هلاک آن جازان

طی که رک و غیره شوند و درین تخصیص قوی نیست و مقصود از پهلوی زانغ درین مقام  
سعی زانغ است و صفت کردن طوطی بعد خوش لغای اشارت به بی بقای طوطی  
که از پهلوی زانغ بر رک میرسد که ای مجرد صفت شود و زنی  
**شوش و صفت پادشاهی نیاید** یعنی مانند آن که ای مجرد صفت باش که پادشاهی  
خلق عوارض جسمانی پیرون کردن و دیعت حیات بجلیه پادشاهی و کارهای  
مخلع کردی و در مجمع ارواح قدس از جمله زمره منکین علی الاراک یک باشی  
**گرفتم فنا خسروی نقش اول** **نحوه شدن جزوایی نیاید**  
فنا خسرو نام پادشاه مازندران بوده و از نقش اول فنا داشته اند و خسرو  
مراست یعنی در صورت فنا خسروی جزو صفت فنا در ظاهر خوش لغای رک  
**اگر نیز کچندوی آخر آخر** **کیای کیسان بی و بایی نیاید**  
لفظ آخر اول درین مقام یعنی گرفتن و مسلم شتم است و آخر ثانی یعنی پادشاهی  
پادشاهان اگر ترا میفرستند که سر رشته زمان بقای تو بر ابی ترک مربوط است  
**که مچستن از عهد خاقانیا بیس** **کزین تبره شرب ضغالی نیاید**  
**ازین زمین ایدر کم برینت ایدر** **زیم علی قلمیسیای نیاید**  
زمین یعنی سرکش و پیکار و کینه در باشد و ایدر مفاد معنی الزون اطمینان  
نظر ثقیل الجسد را گویند مثل نوز و خامس روز که بعد از کفن خاک نشود  
و بعد از آن بر جای بماند و دریم آهن در آهن را گویند که آهن را هیچ استعدا که آهن



خاک نشود و بر آن بر جای ماند و بریم آسمان در آید که اگر کسی که از هیچ اعتدال  
 که اختر نباشد و چون کیفیت غار را در آن کینه خاکستر کرد و  
 حاصل معنی آنکه حاصل و جوهر تو که گرم است ازین دنیا سرکش مشورت  
 زیاده فانی این منطق الطیر بشنود که چون او معانی سیرایی نیاید  
 لسان الطیر از دوش پایلی ارچ به از اسیران لویالی چای  
 سخنانش موزون عیار آید آفر که ناکه بجز از این خالی نیاید  
 بل ناکه شکاید و من صریح بهر سیرای کندانی نیاید  
 از دهن صری را در دهن ممانست مقرر است که شکاید از شده بسین مصلحتی اند  
 و بشک از ادوی آورنده اگر بوی سیر دارد و مشک خالصیت و اگر بوی سیر ندارد  
 مشک اصلی است پس از این که ناچکانند اگر از روی دیگر از آن ظاهر شد پس  
 خالص است و الا نه عرضی ناشناسی اهل زمانست و پروا می دهد  
 نکست حور است و هوای صفای جبهت جز است با لغای صفای  
 و بجز منج منج مطلق و روزن منتحل فاعلات منتحل فاع این قسم شو که  
 در دو صرح و قافی است با شود اگر در مقام شو باشد مرصه گویند مثل جزا و جزا  
 و هواد لغا و جبهت جزا را ابلقای صفای نیست کردن از این جهت آنکه بود که بجز  
 ریح جزا باعث کمال ضیاء و روشنی آفرین است صفای نیز باعث تکمیل  
 ظهور کلاست و انشور آن آفاق است که هر یک در نظر پیش آثار علیک نشانی

مقتضی

دولت است جانی را و چون جزا را و در بخت یکانه ای صفای  
 و جزا پنجم اول و با عربی یعنی دو کانه و توام است و چون جزا و دیگر است  
 ملت و آن تشبیه فرموده خاک صفای نیاید چه سدره است سدره و توحید  
 منتضای صفای سدره یکبر اول در خشت کینار است که از اهل سدره وستان گویند  
 و سدره المنتهی درختی است در بهشت و گویند سدره و خشت و در غم آید  
 و مقام جبریل آنجا است و صرح فانی جواب سایل است که میگوید صفای نیاید چه  
 سدره است شخصی دیگر میگوید که سدره توحید منتضی صفای یا آنکه غایت است  
 صفای از سدره المنتهی توحید تشبیه کرده باشد و در غم و تاثیر نگیلی  
 و نخستین شمس و صبح پسین آن روح و جسد و ابرم هوای صفای  
 غالب است که از نخستین اول ظهور طلوع آفتاب و وجود ممکنات مراد باشد  
 و از صبح پسین بحد کاه روز نشور که در دشت وجودی بعد از عدم تحقق می یابد  
 و در نخستین انحصار صبح از آن که عارفه فایده و غایت روح است  
 بروز و ظهور صبح پسین را بحد اذان سبب تخصیص داده که در شریعت عز است  
 که نتایج کنایه بر جسد واقع میشود و آثار آب نیز جبهت و از باب صلاح غذا  
 فایض میگردند و اصحاب خطاب جواریت منور میگردند تا باز سبب شربت غذا  
 بمغفرت فایض گردند یا گویم و در نخستین صبح پسین صحت صحت و کذب مراد باشد  
 حاصل معنی در احتمال اول آنکه هوای صفای بخت روح و جسد و مانند و نخستین



و مع پسین است بر شری که مذکور شد و نظر معنی ثانی آن باشد که هر اشی صفا همان  
 مثل و معیج باشد روشنی و صفای روح و جسد **قلت کاه لیلیات علی ملک همین**  
**قال تم گفت افغیای صفا** یعنی گفتیم بآب حیایت که آیات از سر شربت  
 جوار گفت بی گفت ارباب بخت و استقامت صفا **قلت نزل السما و کل ملک طلم**  
**قال بی جود استغیای صفا** یعنی از سر آسمان که اکثر استغیای که بر سر  
 کرایات اطهر است در جواب گفت کرم بخش اهل سما و هست این صفا و طهر اول  
**رای بری چیست خیزد جای بی جوی** **کاهنگری او داشت داشت ای صفا**  
 مراد آنکه یک بیک صفایان با وجود و جود است بی رجحان و اورد بولایت بی  
 بر کل صفایان داشته یعنی آرزوی کل صفایان داشته باشد رجحان یک بیک  
 صفایان بر کل بی لازم نمی آید بخاطر غرضی میرسد که غرض امام خاقانی آن باشد  
 که غرضی چه داری جای بی کن یعنی در صفایان توطن کرن چه چیزی از صفایان  
 آنقدر دوری نیست که آنکه جای درجی داشته باشد بیک از صفایان را اختیار کرد  
 بلکه سکنی همانست که در صفایانست حاصل آنکه ای بی چه داری جای صفایان که آنکه  
 بی او بود آرزوی صفایان داشت اینست که نام جزوی از چیزی بزرگ کل آن است  
**دیو بر چم آنکه بود در و سپاسم** **کرده ام طغیان زدن جای صفایان**  
**او بقیامت سعید روی خیزد** **ز آنکه سپید است بر صفای صفایان**  
**اهل صفایان سلامی که گویند** **چه خط کرده من بجای صفایان**

ای نادان در چنین سال خورشید چه کار می کنی

شرح این تمجید آنکه مجیر سلطان کرشاکردی حکیم خاقانی منسوب بود بهای در جلال  
 صفایان گفت این اسلوب **هو** گفتیم خزان قوت جان خیزد **علیه مرت**  
 از آن کان خیزد که داشتیم کامل صفایان کردند **با این همه سر که صفایان خیزد**  
 چون بسج جلال الدین عبدالرزاق رسید محمول این داشت که مگر تجربه حکیم  
 خاقانی گفته در جواب گفت که **هو** بخو میگوید ای بیکرمان **تا از ازان**  
 بجایان چو رسد **کی در کون کنه و تقیس** **تا به آلا و یلقان چو رسد**  
 از آن جهت خاقانی عرض میفرماید و او را در چم یکدیگر چم قلب بعضی چم خفا  
**هرم ز شاکر در پس عتاب است** **اینست بد استاد اصدقای صفایان**  
**کرده قصار و پر عفت حد** **ایلی شکست آن اولیای صفایان**  
 قصار کار ز رست و حد او آنست که مقصود آنست که جرم کسی دیگر کند و عتاب  
 زد دیگری واقع شود مثل اهل صفایانست که درین باب رود او  
 مراد از صغر و عونت که باور رسید که طفل از اطفال آن مرتبه بخواهد او را با  
 قتل موقع ترخواهد شد او چندین طفل بکشد و اقبل رسانید و صریح ثانی کنایه است  
 از تخریف صفایان و نادانی و نادانی که جلال الدین عبدالرزاق چه او را او ستاد و انور  
 و باشکوه و باز که زمره و یک معنی آمده **ارض قلبی بلایه و ساقی**  
**نابره اسم قی بلایه صفایان** **ارض حریق یعنی سوخت قلب بلایه صفایان**



و زود باشد که ملاقات کنیم نام ابراهیم صلواتی صفایان یعنی آتش کلستان  
 شود و درین نیز گناید است بفرجال الدین عبدالرزاق چه غرور باعث افروختن  
 آتش ابراهیم علی نبیا و علیه السلام شد و صفت خود نیز فرموده و در کتاب  
 ارض سوخته شدن از یک گرم و از اندوه و در دست و درین مقام مقصود است  
**عصی الکلب ثم عقی کلاب** **سوق ادوی بیافلای صفایان**  
 عصی یعنی میزدن و صاف کردن و صاف شده بدندان گرفتن میفرماید که اگر بدندان  
 کلب را بجاست و دندان کلب را زود باشد که او را کتب بیافلای صفایان مرا چشم  
 از امالی صفایان و با قلاب باعث دوا و جراحت نیش میگردانند و این بیت نیز  
 بنی برقرض جلال الدین عبدالرزاق است **نبت خاقان بن کند چه کفر**  
**و نکرده اش آندای صفایان** درین مقام در کتب بعضی ملاحظه اطراف  
 و جواب است مقصود اینکه اگر دانش آندای صفایان نبت خاقان بن کند  
 هر طرف ملاحظه نماید و اشعار کند که بباد اجوف خفیف نبت نیز کی مذکور  
 ساخته باشد چه مرا آن رتبه است که اظهار این نسبت دون مرتبه نسبت  
 و دانش آندای صفایان مرتبه مرابیان رتبه میداند و این نیز توفیق است  
 بعد از آتش جلال الدین عبدالرزاق و در کتب بعضی تحسین حسن نیز قصد میور  
 چه هر کس معنی که در آن متانی و زکاتی باشد چنان کند بهر طرف بطلب تحسین نظر اندازد  
**از بهر قلی آتش سرین آید** **برجلسا الله اتقیای صفایان**

مراد از جلسا الله اولیا و صفیایند که چه اگر او فاصله میانه جلسا الله  
 مراد از آن علماء باطن ظاهر باشد و اگر فاصله باشد و جلسا الله صفت  
 اتقیاء دارند این معنی مراد باشد که ارباب ورع و تقوی صفایان را که ایم  
 در فضای وحدت و جوار فکر و ذکر الهی ساکنند از هم خاقانی برایشان فرین آید  
**وام و حسن تو شد آسمان نامزد عشق تو آمد جهان**  
 در کتب سراج مطوی موقوف به وزن مفتعل مفتعل فاعلات حین آسمان از کرب و  
 عصری ارتفاع است و شتم است بر کوا که در خشنه نوزانی آرا  
 و ام و در قرض و از حسن و کفایت و جوار نامزد عشق او لیدان سبب فرمود  
 که شخصی که نامزد شخصی شد او را از دیگران رابطه خلق می باید برید و قطع ارتباط  
 می باید ساخت و از جهان عالم ماسوی الله مراد است یعنی ماسوی الله در حقیقت  
 و دایره تنگ عشق مشوق اند **در بهر م سفته شد آفتاب**  
**ز انکه مراد دیده شد الماس** اگر در بهر م از نظر بخوانند معنی چنان باشد  
 که از نظر طاشعانی نظرم آفتاب سوراخ شد فاما حکم بر رخ شدن آفتاب  
 با نکه و قوی نهشته باشد خالی از خلایق نیست و اگر لفظ در بهر م ابمعنی مجاری  
 بهر م کرم یعنی اینکه در پیش دیده من آفتاب سوراخ دار میاید بهر م است که  
 دیده من الماس است و از اثر دیده من آفتاب سوراخ دار میاید و اگر لفظ  
 در درین مقام معنی ظرفیت باشد از آفتابی که بهر ظرفیت آن شده بخشد



چشم خاتم از دیده موافق اصطلاح مرد مک قصد شود از آنست که  
 چشم در میان سفیدی در آمده و مرد مک در سوای چشمی باشد که یا علت سفیدی  
 در سوای آن سفیدی چشم مرد مک شسته از جهت اشک از جهت الماس  
 اشک مطلق است که از مرد مک بیکه میشود و چون الماس سفیدی  
 جو امر است این مضمون این لفظ ایراد نموده که یا شاعر در بصر فرموده  
 شاعر بصر هم اندر چشم **در سخن از بجزه صاحب ترن**  
 در حقیقت لفظ که پیش از **در سخن خوین شده در یادگان**  
 نقش پرین یافت در نظم و نثر **ساخته و پیاچ کون در محاکات**  
 فاعل شاعر ساجد است و از نقش مراد بنات الخش است و در وقت مشهور از  
 پرین پرین بنات الخش را بیشتر و پرین را بکم نسبت داده و بکم شکل  
 من سخن بیع و منکر **حق این بر سبک جان کوان**  
 است فرومانده این منزهت **تأسیس مرز آن شایگان**  
 این بیت شکر بر دست مکران حکیم خاقانی است منزهت از منقولیت  
 کرده شده از ذخانت جمع زخمت است بیعت را از بجزه سکون خاکی  
 پرین نضر و ضرب و زخمت در لغت دور انداخته چنانکه تیری را که از  
 دست دور انداخته هم زخمت گرفته و چون شواش از است منقولیت  
 دور از محقق دور بوده منزهت فرموده و قافیه شایگان است که مفرد جمع

معنی

تأثیر سازند چون آسمان و مردمان عجب است **خنده زخم چون بدخول است**  
**سخت میبارت شوند این آن** **مست عیان آید سوار کی کند**  
**طعن یک چوب و قاریسمان** محول سخن آنست که شعر و مضمون دیگر از این  
 خوانده مقصود آنکه من بشیر محول ایشان خنده میزنم و شکستگی میکنم و ایشان از  
 غایت سخاوت و سادگی تصویر تحسین میکنند و میبارت میبایند و در  
 دوم یک چوب و در میان کفر موده از یک چوب کل یک بیت مراد خواهد  
 و از دور میان رشته نظم که در دو مصرع امتداد یافته شاید که قصد شده باشد  
 و نیز اطفال بر چوب سوار شده و در میان از ایجابی جلوه اسب بر سر آن چوب  
 می اندازند و درین مقام مناسب ظاهر تحسین را باهاست آن چوب چشیت  
 مرکب است عیان دشمن با سبب تشبیه فرموده **خاطر خاقانی و مریم کیست**  
**این جمله جلد پیرواگان** یعنی طبع و خاطر خاقانی ترانید عیسی است و بیک  
 پیرواگان چه در نسبت حضرت عیسی علیه السلام محقق کرده که گاههای به دور او محول  
**حجت محضی مریم پس است** **عیسی کیه و زده که احتیاجان**  
 تلخیص این تلخیص آنکه وقتی که حضرت عیسی متولد شد برادران مریم زبان طعن کشود  
 از فرزند او استفسار نمودند و مریم آن روزهای بود و آن صوم سکوت را  
 لازم داشت و سوال برادر از او باشاره بسوی عیسی جواب گفت که  
 از آن طفل سوال نمائید که او میگوید که قال الله تبارک و تعالی فاشاءت الیه



قللا كيف تكلم من كان في المهد صيا قال اني عباد الله اني اكتب واجلني صيا  
 وجعلني مباركا اينما كنت وادعاني بالصدقة والزكوة مادست جيا  
 مقصده انك بخت وفتح ربح الخار شكر ان اشعاري كاذبنا طبع شر من كفت  
 من بزرگان جهان داده اند **خود سراز اشرف جاودان**  
 مورچه را جاي شود دست جم **سوی کس می کند غیب ان**  
 درین مقام از جم مراد حضرت سلیمان است مقصودست که مورچه را بر دست خود جایی  
 داد و از سوال کرد که تخت تربست یا تخت من مورچه گفت که تخت تو تربست  
 و تخت من دست سلیمانست و وحی کس عمل انکه اومی ر یک  
 ال الفل الی ما یستردن و بس درین مقام بمعنی ای بساست باید که بگوید  
**سوی فی نامه فرستند لطیف** پادشاه دام و دود انس جهان  
 شرح این تمییز فرستادن جبریل است قادر چون سوی مریم به شاربست  
 حضرت روح الله قال تعالی اما انما یسوال کلب غلاما لکریا و نیز در ان میفرماید  
**از دست سیدی کبر ان رسید** نامه بران و برید و ان  
 برید یعنی یک مقاصد و اشاره بنام فرستادن مرور کانیات  
 خور و دیگر که اتق پست بر دوم در ان مدعا شود **چرخ آفت بخیر عین**  
**کشت پریش شایب روی مو ابر کشتا** در هر منبر مطوی بود و درین سخن  
 فاعلان من مغلتن فاعلان سلطان چرخ آفتابست و از میر شهاب مراد

شهاب است که آنرا امتداد است مانند شعله چرا این اشاره به شربت که است  
**دست چو در آینه عکس یاب سپید** گاه می شد به گاه می شد نهان  
 مقصودست که خوار خوانان آینه در برابر طفل میگذارد و بغیر از آن مشغول میشوند و در  
 روی خود در آینه باطلال نماید و علاج یاب میکند و آن صورت در نظر اطفال گاه پیدا گاه  
**رای مورث پنهان کند و نه فلک** **خان خطار انهمان مایه خست نما**  
 خان خطا یعنی پادشاه خطا و لفظ نهاد در مقام یعنی تصور کرد حاصل معنی انکه خان  
 خطار همچنان در تصرف خود تصور فرمود که باطل است و درین تصور را  
 او صواب بردی ملاحظه فرم و عظم و قصه صفت خان خطا که اسفند یارین  
 فتح نمود و در حاد در شاهنامه و دیگر در این است ترجمه خواست قرانی  
 و مایه یعنی خوان آراسته بانتم **ان ای ال عبرت من از دیده نظر کنان**  
**ایران این آینه عبرت ده** در هر شرح سخن اخرب بر وزن مقبول  
 معاین مقبول فاعلان این شهر است که تو را گاه خور و بر زرد و با شیرین با میسر که در عراق  
**روید من خندی گاه باز میگیرد** **کر نید بران دیده گاهی نشود که ان**  
**نه ز ال این کم این پوزن کوفه** **نیز چو فلک این کمتر ز نور آن**  
 ز ال این پوزنیت که در حجره او از ایران کسی گشت او و کسی خنید  
 قیمت آن حجره افزون میگردد و بر زن قبول نمی نمود و بغیر وقت را نمی غنید که در  
 از کثرت عدل همسایگی او راضی بود چنانکه معلوم است و بر زن کوفه



آنکه خرابی در این دمار است و فیح آن اگر باعث ظهور طوفانهای گزشتی شود  
 در نسبت چه مجرعه مشک این زوال در این مضاربت باضافه پانی بالغی که خواست  
 از تهر پوزن کوفه کم نیست که باعث ظهور طوفان فرج شده بود و جهت هر دو است  
 شعر اشاره قریب بجای اشاره بعید واقع شده چه پوزن کوفه حاصل تر است  
 از اسب پیاده و شور بر سطح زمین رخ **زیر پای پیشین شهادت شده و نهان**  
 خیر پیش به جهت بر سطح زمین و شش و شش شهاب شدن نهان در پای پیل  
 نفع زمین آنکه نهان بن المنذر را از شش و ان در پایی پیل انداخت و هلاک  
 کرد ایند بخفته کلام آنکه ای بسا شطرنجی تقدیر شش پیل افکنی که اسد خالی است و اما که  
 فرمان که اجل محل اشد پایی پیل شایان روزگار افکنده یعنی ایستادن پای حاشیه  
 ساخته حاصل آنکه از تنگی غمزدی که اری باز آئی و از اسب پیاده شود و روی  
 عجز دنیا بر زمین شکستگی که این بساط شطرنج ترا پادشاهان روزگار در زیر پای  
 پیل جادوش پیل سپهر ملاک و فانی گشته اند **که چون نهان پیل افکن شادان**  
**پادشاه و دوش گشته پیل دور** باز منی پست سابق را از قی و ده میفرماید که  
 قصه نهان سبیل است که از شش و ان اور ای پایی پیل انداخته سپهری ساخت  
 پادشاهی که در قوت و حال پیل افکن شادانست یعنی بقوت او فایق است و یک  
 سلاطین اورا گشته بین بای طایر شب و روز در ان خیر و بد و در جهت پیل افکن  
 شایان **که پیل افکن که افکنده پیشین** شطرنجی تقدیر شش و نهان فرمان

یعنی ای بسا شش افکنی که در حالت شش پیل و قوت و قدرت شطرنجی تقدیر افکنده است  
 اورا در ماکه فرمان و شش پیل یعنی گشت است که شطرنجیان بفکلی کنند  
 پیروز بر پوزن زمین تره آوردی **که روی بساط نه در زیر تره و رابست**  
**پیروز کنونی کم شد زان کم شده کنونی** زمین تره که بر خوان زان کم شده کنونی  
 خوان اول یعنی سفره است و خوان دوم یعنی خواندن یعنی خوان پیروز که  
 بساط خوان از بر زمین تره آورده است میساخت کم شد زمین تره  
 او بر خوان و سفره روزگار کو و کجاست ازان تره کم شده  
**خاطانی ازین در که در بید و جبر است** تا از تو قیون پس در بید و کشف خاتمی  
**امروز که از سلطان رندی طلبه تره** فردا ز در رندی تره طلبه سلطان  
 رندار باب تجدد و بر سر آمده از من راکو نیک که مجلس یکس صوفیه ملائمه با  
 که ظاهر آن مستلزم عادت باطنی است و بسلامت کرد و یعنی چون بی اعتباری  
 و پیر جمعی و در کار را شرح کردی که مقصد است باین صفات غیر فیه برست که  
 از طور در و شاد و بشیر و رندان مجرد نهاد از آرزوهای آن کن که پادشاه  
 روزگار محتاج نظر تو کرد و نه چاکر امروز تو سیوه خاتان نظر بر چیست و مال و جان  
 بر رندان فایق است چون عذر روزگار بر سر رسد از در رندان ترک  
 و تجدد که پادشاهان عالم عقبی اند تره شش خواهد خواست  
**که زاده که مخد است بهر شری** تو زاده در این بهر شش و نهان



زادگاه و چیز تواند بود یکی آثار خیر و صلاح و تنبیه یکی کار کفر و عیب مجاز مثل مجادله  
و با جهای جامه که اندوخته اند در این نظر غرض است بکشودن آن آیات در سنگی هم کشیده  
**بگویم تقویم چهر می راند** معنی سی و نهم در این ماقبل جان  
معنیه اول مغنیه برین مملکت ساکنه و آثار و ثروت مغنیه و دوا و دوا ساکنه لفظ عربیست  
یعنی پیشکش دور اصطلاح اهل شریع آنرا گویند که گاهی موافق ارباب  
عقل و کام مطابق اهل جنون باشد چون حکم نماید و غرض ازین بهر شاعریست  
**ای ایب عیسی از دهر جان** وی کرده ز آتش آب حیوان  
در بحر منج سدس از حبس غرض ازین بر وزن مفعول مفاعل مفعول و نسبت  
**الکون کشتا و کل کرپان** دست مرغ دامن گلستان  
**بر قامت کل قبای اطلس** ز رفعت نهاد و کرده ارمان  
چون بر کل باشد اطلس از رفعت از اعتباری اطلس نسبت داده اند و نسبت به کل  
مراد است که در دور دامن کل واقع است و مفاعل آن مذکور نیست یعنی نهاده شده  
**بر نعل جلال نه فلک** - **شش فریه دهد ز قدر الحان**  
مقصود از نعل بساط قمار است و شش فریه دادن معنی شش بازی پیش دانستن  
و نعل شش نباست نه واقع است و آنچه از اهل اصطلاح و ارباب شش می شناسند  
ششیده شده است که در حقیقت زور اجازه بستن پنج خانه نزد میدانند  
و سه اندرون و بازی را اسم با و تقوین می نامید و این را نیز یک ضرب اعتبار نموده

بشرط آنکه و سه و او که در خانه حریف است بحال خواهد شد و در سینه شش  
بر دستم که خواهد گشتن را پسنداند و درین مقام قرار گمان این فایده کند

مقطع دیگر

**یعقوب المذیم احزان** یوسف صفتم بقیتم زندان  
**او و چو آب بود از اخوات** من و چه آتش ز اخوان

مقرر است که یوسف از دیدن آن خواب که ایذه ستاره حیده او کرد و در حقیقت  
پنجه علی بنیاد علی السلام او را بکتمان سر امر کرد و او بخوار گشت و خواهر  
بابر او را در گفته افشای آن را از شد و یوسف در چاه اسیر مانده از اخوان  
بغیر از جنس اخوات در چاه افتاد و من در آتش از برادران

**ایب چنگشته دل ششم** از غلظت شکسته نام آید

آران ولایتیت از ولایات آذربایجان را در سرحد است یکی که  
و یکی گرم سیر و سیر از آن بسیار میگویند و گرم سیر را آران و آران از آن  
که در ولایت گرم سیر آنجا واقعست و قصبه سلیمان که مجری سلجانی شاعر آنجا است  
در ولایت آران واقعست بنا برین این توفیق نسبت به چه تو ازین بود دلیل

برین مدعا آنکه در قصبه رود حیف صفایان مجیر از عنوان بنابر این معنی است

تیر غرض نموده است **القصبه فیما شد دل** از پیر و ناسا کون شروان

چون کجای قریب است بر سرحد شروان و سابقا قرا باغ که عبارت از ولایت  
کنج بود و هست در تصرف و مالی شروان بوده و در آن حدیب آن محال از



توابع شروان حساب میشده و غالب ظن آنکه از فسانه کوی شروان را  
 شیخ گفته است زیرا که در شروان دیگری بغضانه کوی مشهور نبوده و بگویند خود  
 گاه از سبک استرم بفرماید **گاه از خرا غورم بافتن**  
 استرم بریده باشد و اگر یکی چشم گور را گویند از سبک استرم بخرا غور و از خرا  
 بخت آنکه در اقسام شرفن شتوی دارد و پس از شرفن شیخ گفته باشد و ازین دست  
 این احتمال اقرب احتمالات است **این خیره کشیت مار سیرت**  
**وان دیر بزیست موش دندان** **من جسته چو باغبان پس این**  
**بنشسته چو کرب در پی آن** جسته درین مقام معنی دویده است چنانکه  
 باغبان در عقب مار میزد که او نیز موزیت و دفع اولانم است و مانند کرب که در  
 کین موش است من در کین این نشسته ام که مباد اخیاستی از و بمن رسد  
 و این دو مصرع بر میت سابق بر ترقب لطف و نشر مرتب واقع شده  
**عبد الغفار کر سیر ملک در حلقه مالک اوست خردان** **غان محیط**  
**بیل و چون جودی خرا و قاف و سلطان** **مرشت بر سخا و طمش**  
**باجدول خرد اندکیان** غان در یامیست که از محیط جدا میشود و میان این  
 درمی آید و محیط که آپست که ارض را در میان گرفته و چنانکه آنرا با بلندای  
 ارض یک کره اعتبار کرده اند و نیل بودیست عظیم در مصر و چون است  
 واسطه ایران و توران جودی که بهیست که بعد از تنزل آب طوفان شتای

نوح بر قله آن قرار گرفت و خراج بلیست که حضرت رسالت پناه  
 صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا بلوازم طاعت و عبودیت  
 اقدام میفرموده اند قاف که بهیست که معروفست که محل سمیرغ است  
 و بهمدان نیز که بهیست عظیم رفیع خردل جبهه ایست صغیر که از او اند  
 والی گویند و در اصطلاح اهل حساب آنرا از شیخ خرد ترکبند  
 و جدول آنچه صحایف کتب بآن جدول است مراد آنکه جبال و کجا  
 که مذکور شد در محازی سما و حلیم مدوح با خردل و جدول معروف گیند  
**آنکس که تراند اشت عات** **در عصبه تو هنر و عصبان**  
 عصبه بهیست عین مملک و صا و مهله و بای ابجد میسنی سران و خورش  
 و ذکر که مردان کار باشند **تو صاحب کار جبر علی**  
**بدگوی تو نیم کار شیطان** **عبد الغفار چون مرتبه وزارت**  
 داشته و وزیر امین است میانه حاکم در عیت فرموده که تو صاحب  
 جبر علی یعنی چنانکه جبریل حامل وحی است از جانب پادشاه حقیقی  
 بطرف انجیا تو نیز در اخبار امور عدالت از پادشاه بر عیایا و رسا  
 مناصب با رباب سلطنت از پادشاه زمان همان درجه داری  
 و نیم کار صفت که گویند که با فرار دیگران صفت خود را بعمل آور و آنچه  
 پیدا کند با صاحب افزا ر قسمت نماید چون این ایاست بعد از مرت



فنا کوی شرواست که بر عتقاد خاقانی باعث اخراج پیر او  
 کشته می شود و بدو که عیب و الخاف پیر خاقانی باشد و صاحب  
 کار جبریل بآن نسبت او را گفته باشد که او نیز میانه  
 خدا و خلق با اعلام مضایح و موعظه و در نهانی مثل جبریل است  
**ناش منورست پیش کز تو** و **اخواست کند بخت خاقان**  
**پروردگار نان منت و ز کفر در وقت تو نموده کفران**  
 چنان معنی بخش اینده بی منت است اشاره بآنست که  
 با وجود کرامت و بخشش ایندی رزاق بی منت باز خواست حساب  
 نانی خواهد کرد که توبه بدکوی خود داده **تصنیف نناده بر من از جمل**  
**الحق او نیست آن نه بهمان** یعنی آن بدکوی از روی جمل برین  
 تصنیف نناده و سخن بسته به تصنیف منخی را گویند که این کس از خود  
 بمنده و بر خلاف تالیف بعد از اعتبار نمودن تصنیف نناده  
 خصم اعتراف کردن بخدمت بهمان آن بخت امانت خصم است که  
 گفته که موی خاقانی را در خانه خود بریدیم بخت قیاحی که از او  
 صادر گشته بود چنانچه درین مکتب اشاره بآن شده  
**کشاد برای عشق بازی** **برید شد موی بهمان**  
 و این معنی حضرت مصنف پیشتر می رساند که بخاقانی که لایحی علی العظمی

این مکتب از روی توقیع واقعه آنست چه از زبان خصم است  
 و بیان مادی تصنیف است و لفظ کشتا به عدل است برین  
 کرده زیرا برای خبطی **مینه** از یاد بروست ریش و پالان  
 خبط بط کلاست که آنرا قاز گویند و آنرا شکل ابلهانه است  
 و سفیدی باشد و معنی ابله و نادان نیز آمده و درین مقام معنی ثانی مبراکت

**منت الکتاب**

**بعون الملک**

**الواب**

۱۲





در این کتاب

امام حسن  
خداوند عالم  
در این کتاب

در این کتاب  
بماند هر کس  
نوشته هر کس

در این کتاب  
بماند هر کس



